

منشور

# عقائد امامیہ

شرحی نوید و مستقل از عقائد شیعہ اثنی عشری اور یکصد و پنجاہ اصل

حضرت آیت العالیٰ جعفر سبحانی  
لعلہ تعالیٰ علیہ وسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# منشور عقاید امامیه

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی (دام ظلّه)

ناشر چاپی:

موسسه امام صادق (ع)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	منشور عقاید امامیه
۶	مشخصات کتاب
۶	پیشگفتار
۸	بخش نخست: راههای شناخت در اسلام
۱۶	بخش دوم: توحید و مراتب آن
۲۳	بخش سوم: صفات خداوند
۳۰	بخش چهارم: عدل الهی
۳۶	بخش پنجم: دلایل لزوم بعثت پیامبران
۴۴	بخش ششم: نبوت خاصه
۵۵	بخش هفتم: امامت و خلافت
۶۹	بخش هشتم: جهان پس از مرگ
۸۰	بخش نهم: ایمان و کفر و بدعت و تقیه وتوسل و ...
۹۸	بخش دهم: حدیث ، اجتهاد و فقه
۱۱۱	کتابنامه

## منشور عقاید امامیه

## مشخصات کتاب

- سرشناسه: سبحانی تبریزی جعفر، ۱۳۰۸ -  
 عنوان و نام پدید آور: منشور عقاید امامیه: شرحی گویا و مستدل از عقاید شیعه اثنی عشری در یکصد و پنجاه اصل / تالیف جعفر سبحانی.  
 مشخصات نشر: قم: موسسه امام صادق (ع) ۱۳۷۶.  
 مشخصات ظاهری: ۳۴۶ ص.  
 شابک: ۶۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۶۲۴۳-۲۲-۳؛ چاپ سوم ۹۶۴۳۵۷۲۳۷۴  
 وضعیت فهرست نویسی: برون‌سپاری  
 یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۵.  
 یادداشت: چاپ چهارم: ۱۴۲۸ ق. = ۱۳۸۶.  
 یادداشت: چاپ پنجم: تابستان ۱۳۸۸.  
 یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۹.  
 یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۹۱] - ۲۹۹؛ همچنین به صورت زیرنویس  
 موضوع: شیعه امامیه -- عقاید  
 رده بندی کنگره: BP۲۱۱/۵/س ۱۳۷۶ ۸م۲  
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲  
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۴۶۳۲۳

## پیشگفتار

پیش گفتار

گرایش بشر معاصر به دین

و

لزوم تدوین منشور عقاید

جهان معاصر را، عصر صنعت و تکنیک می‌دانند، زیرا بشر در قرن اخیر به پیشرفتهای چشمگیری در این زمینه دست یافته است، و جا دارد که این امر از ویژگیهای آن به شمار آید. ولی در کنار این ویژگی، پدیده فرهنگی عظیمی نیز وجود دارد، که همانا توجه انسان معاصر به دین و ارزش‌های دینی است. گرایش به دین، از اصیل‌ترین و کهن‌ترین گرایشهای انسانی است که تاریخ از آن یاد کرده و می‌کند، و به گواه اسناد و مدارک متقن در هیچ دوره‌ای، زندگی بشر از توجه به دین و احساس مذهبی خالی نبوده است. مع الوصف پس از رنسانس و دگرگونی در روشهای علمی و سرانجام تسلط انسان بر طبیعت، در اثر برخی از عوامل سیاسی و فرهنگی، توجه به دین کمرنگ گشت و یک نوع بی‌اعتنایی نسبت به دین در جوامع غربی رخ داد. آنگاه رفته رفته این بیماری به کشورهای شرقی نیز سرایت کرد و گروهی را تحت تأثیر قرار داد، و این موج تا آنجا پیش رفت که تصور شد علم جدید می‌تواند به همه نیازهای بشر پاسخ گوید و خواسته‌هایی را که دین تأمین می‌کرد، برآورده سازد. ولی بروز یک رشته عوامل و پدیده‌های

ویرانگر، بر این تصوّر خط بطلان کشید و ثابت کرد که بشر هیچ گاه از دین و رهبریهای آن بی نیاز نبوده و هیچ

----- صفحه ۶

چیز جایگزین مذهب نخواهد شد. از میان این عوامل، سه عامل را یادآور می شویم: ۱. بروز جنگهای جهانی در قرن بیستم: جنگهای جهانی اول و دوم، که دهها میلیون بشر را قربانی گرفت، توسط علم بریده از دین هدایت می گردید، و علمی که تصور می شد آرمانهای بشری را تحقق خواهد بخشید، ناگهان بشر را به چنین سرنوشتی دچار کرد! ۲. فروپاشی کانون خانواده در اثر گسترش فساد اخلاقی: در قسمت اعظم جهان غرب، خانواده مفهوم خود را از دست داده و به یک اجتماع موقت و ناپایدار مبدل گردیده است، و علم و دانش جدید در این فروپاشی بی تأثیر نبود؛ البته مقصود علم رهبری نشده و به اصطلاح منهای دین است. تأکید می شود این مطلب به آن معنا نیست که علم و دانش جدید لزوماً یک پدیده زیانبار است، بلکه از آنجا که دانش و تکنیک، از رهبری دینی و معنوی محروم مانده، مایه این همه کاستیها و زیانها شده است. ۳. شکست و بی اعتباری برخی از فرضیه های علمی: افزون بر دو عامل فوق که از دل باختگی و خوش بینی افراطی بشر به علم جدید در محیط اجتماع شدیداً کاست، شکست و بی اعتباری برخی از فرضیه های علمی نیز سبب شد که بشر جزم و ایمان اولیه خود به علم جدید را در قلمرو جهان شناسی از دست بدهد و در معنی، از خواب خوشی که در قرن نوزدهم، بشر اروپایی را در ربوده بود، بیدار گردد. عوامل یاد شده و نظایر آن سبب شد که بشر بار دیگر به فطرت انسانی خویش باز گردد، و به دین و معارف آن روی آورد. در حقیقت، پس از یک دوره فترت که بشر خود را از مزایای دین محروم ساخته بود، بسان انسانی تشنه، جویای آب زلال و گوارای «دین» گردید.

----- صفحه ۷ این موضوع به قدری روشن است که نیاز به دلیل و گواهی ندارد، و کسانی که در جریان رویدادهای جهانی قرار دارند، به خوبی از آن آگاهند. این گرایش نوظهور تا جایی است که دین، بار دیگر در مراکز علمی سطح بالا، مورد توجه قرار گرفته، و متفکران و استادان درباره آن سخن می گویند، هفته یا ماهی نمی گذرد که دهها مقاله و کتاب پیرامون دین و دین شناسی منتشر نگردد. به قول یکی از نویسندگان: «بازگشت به معنویت و مذهب، خطی است که اساس بنیانهای جامعه شناسی غرب را تهدید می کند، لذا در کنار ترس و وحشتی که از بازگشت مسلمانان به اسلام دارند، از بازگشت مسیحیان به مسیحیت نیز وحشت و هراس دارند». در حقیقت از هر نوع هجوم معنوی، و از هر شکل حاکمیت ایمان و معنویت در جامعه غربی و حتی در زندگی فردی غربیان می هراسند. یکی از تحلیلگران غرب ضمن ارائه نمونه هایی از بازگشت و رشد ایمان مذهبی در جامعه مسلمانان و غیر مسلمانان، به مسیحیان تندرو در غرب اشاره می کند که در سالهای اخیر رشد چشمگیری داشته اند. صعود و افزایش روز افزون تعداد مذهبها در اشکال مختلف، پدیده ای در حال گسترش در سالهای اخیر می باشد که تهدیدی برای بسیاری از کشورها محسوب می گردد». (۱) به رغم تحلیلگر مزبور، ما این پدیده را به فال نیک می گیریم و از اینکه بشر بار دیگر به آغوش پر مهر دین باز می گردد خشنودیم. ولی در کنار این بشارت، نکته نگران کننده ای وجود دارد و آن اینکه اگر این تشنگی به صورت صحیح برطرف نگردد، و خدای ناکرده اندیشه های خام و نادرست به عنوان

۱. Henri Tinca در ویژه نامه پنی هینی، سالگرد، روزنامه لوموند، ص ۱۵۲.

----- صفحه ۸

دین، جولان یابند، انسان معاصر گمشده خود را نیافته، و بار دیگر از دین روی بر خواهد تافت. لهذا بر نویسندگان دلسوز و دین شناسان درد آشنا لازم است برای پاسخگویی درست به این ندای فطرت برخاسته و مفاهیم دینی را به طور صحیح عرضه نمایند و این فیض جاری الهی را به صورت زلال، در دسترس انسانهای حق جو قرار دهند. در این شرایط که دین خواهی به صورت یک پدیده فراگیر جهانی در آمده و رویگردانان از دین، بار دیگر به آن روی آورده اند، مسلماً گروه یا گروههایی که اغراض شخصی

یا گروهی خویش را در محور گرایشهای اصیل مذهبی جستجو می کنند، غذای مسمومی را به نام دین در اختیار دین جویان قرار خواهند داد، تا از این طریق ضمن فرو نشانیدن عطش دینی آنان، مقاصد شوم خود را نیز تأمین کرده باشند. ما که آیین اسلام را آخرین و کاملترین شریعت آسمانی می دانیم و معتقدیم که این دین نیازهای بشر را تا روز رستاخیز در کلیه شئون حیات فردی و اجتماعی برآورده ساخته است، باید برای پیاده کردن مفاهیم عالی آن، از ابزار و ادوات گوناگون بهره بگیریم و از این فرصت کمیاب برای نشر تعالیم دینی صحیح استفاده کنیم. از سوی دیگر باور ما بر آن است که مکتب اهل بیت همان اسلام حقیقی و اصیل است که توسط قرآن و عترت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به دست ما رسیده است، و در حقیقت، روش اهل بیت شاهرایی است که، بدون دخالت دستهای آلوده، ما را به سرچشمه حقیقت رهبری می کند. چنانکه اصول عالی مکتب و نیز انتساب آن به خاندان رسالت (علیهم السلام) در طول تاریخ، جاذبیتی داشته و دارد که شیفتگان حقیقت را به خود جلب کرده و سبب می شود که عاشقانه در دفاع از آن جان بازند.

----- صفحه ۹ جویندگان حقیقت که می خواهند حقایق دینی را از طریق آخرین صاحب شریعت آسمانی، پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و عترت مطهر آن حضرت - سلام الله علیهم اجمعین - فراگیرند، با مراجعه این نگارش فشرده، چراغی روشن فرا راه خویش خواهند یافت. آری آنان می توانند با مطالعه این مجموعه اطمینان آور به واقعیت مکتب اهل بیت (علیهم السلام) دست یافته و برای کسب آگاهی بیشتر نیز به کتابهایی که ارجاع داده می شود رجوع نمایند. این نشریه به جهانیان اعلام می کند که اصول عقاید و معارف دینی اهل بیت در قلمرو عقیده و عمل، همین است که در این منشور آمده است و هر نوع مطلبی که به مانسبت داده شده و با اصول و مفاهیم مندرج در آن مطابق نباشد، تهمتی بیش نبوده و هیچگونه ارزش و اعتباری نخواهد داشت. در اینجا دامن سخن را کوتاه کرده و به فضل الهی، در ضمن یک سری اصول، به تبیین اصول اسلام در مکتب اهل بیت می پردازیم. طرح جامع برای بیان اصول عقاید اسلامی، در گرو بیان کلیاتی است درباره طرق معرفت و شناخت، و بینش اسلام نسبت به انسان و جهان. بیان این بخش از مکتب، روشنگر نظر آن، نسبت به مجموعه عالم امکان است و ما در این جا، به منظور پرهیز از اطاله کلام، به فشرده گویی می پردازیم و طبعاً تفصیل هر یک از این اصول موقوف به کتابهای کلامی است. در این جا لازم می دانم از زحمات گرانسنگ جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای ربانی گلپایگانی صمیمانه تشکر کنم، که نویسنده را در نگارش این کتاب یاری نمودند شکر الله مساعیه الجمیلة. جعفر سبحانی ۲۳/۱۰/۷۶ برابر ۱۴ رمضان مبارک ۱۴۱۸

----- صفحه ۱۰

----- صفحه ۱۱

## بخش نخست: راههای شناخت در اسلام

بخش اول

کلیات جهان بینی اسلام ----- صفحه ۱۲

----- صفحه ۱۳

راههای شناخت در اسلام

اصل نخست:

اسلام برای شناخت جهان و حقایق دینی از سه نوع ابزار بهره می گیرد و هر یک را در قلمرو خاص خود معتبر می داند. این ابزار سه گانه عبارتند از: ۱. حس که مهمترین آن، حس شنوایی و بینایی است ۲. عقل و خرد که در قلمرو محدودی بر اساس اصول و مبادی ویژه ای به طور قطع و یقین حقیقت را کشف می کند ۳. وحی که وسیله ارتباط انسانهای والا و برگزیده با جهان غیب است.

دو راه نخست جنبه عمومی دارد و تمام افراد بشر می‌توانند در شناخت جهان از آن دو، بهره بگیرند، همچنانکه در فهم شریعت نیز مؤثر و کارساز می‌باشند، در حالیکه راه سوم از آن افرادی است که مورد عنایت خاص خداوند قرار گرفته‌اند و بارزترین نمونه آن پیامبران الهی می‌باشند. (۱) از ابزار حس فقط می‌توان در محسوسات استفاده نمود، همچنانکه از خرد در موارد محدودی بهره می‌گیریم که مبادی آن را دارا باشد، در حالیکه قلمرو وحی وسیعتر و گسترده‌تر است و در زمینه‌های مختلف اعم از عقاید و

۱. در روایات اسلامی از افرادی به عنوان «محدث» یاد شده است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

-----  
صفحه ۱۴

تکالیف نافذ و رهگشاست. قرآن کریم در باره این ابزار در آیات متعدد سخن گفته است که دو نمونه را یادآور می‌شویم: در مورد حس و عقل می‌فرماید: (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) (نحل/۷۸): خدا شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید، و برای شما گوش و چشم و دل قرار داد تا شکر گزار باشید. «افئده» در لغت عرب جمع فؤاد است و مقصود از آن، به قرینه سمع و ابصار، عقل و خرد آدمی است. پایان آیه نیز که فرمان به شکرگزاری می‌دهد و می‌رساند که انسان باید از هر سه قوه بهره بگیرد، زیرا معنای شکر به کار بردن هر نعمتی در جای مناسب آن است. در مورد وحی می‌فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (نحل/۴۳): پیش از تو نفرستادیم مگر رجالی را که به آنان وحی می‌نمودیم، پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید. انسان مذهبی در شناخت جهان و مذهب از حس بهره می‌گیرد، ولی غالباً ادراکات حسی پایه و زمینه داوریهای عقل و خرد را می‌سازد، همچنانکه از خرد در شناخت خدا و صفات و افعال او بهره گرفته می‌شود، و دستاوردهای هر یک از این سه راه در جای خود نافذ بوده و در کشف حقیقت معتبر می‌باشد. (۱)

۱. تزکیه و تصفیه نفس انسان از گناه و آلودگی مایه یک رشته الهامات می‌گردد که برخی آن را نیز ابزار شناخت می‌دانند.

-----  
صفحه ۱۵ اصل دوم

دعوت پیامبران الهی در دو چیز خلاصه می‌شود: ۱. عقیده ۲. عمل. قلمرو عقیده، ایمان به وجود خدا و صفات جمال و جلال و افعال الهی (۱) است، چنانکه مقصود از عمل نیز تکالیف و احکامی است که بشر باید به فرمان خداوند زندگی فردی و اجتماعی خود را بر اساس آن استوار سازد. در مورد عقیده آنچه که مطلوب و مورد نظر است علم و یقین است، و به همین جهت بر هر مسلمانی لازم است در مورد عقاید خود به یقین برسد و نمی‌تواند در این جا به صِرْفِ تقلید از دیگران استناد جوید. در مورد تکالیف و احکام (عمل)، آنچه مطلوب است تطبیق زندگی بر پایه آنها می‌باشد. در اینجا علاوه بر یقین، به طرُقِ (مانند بهره‌گیری از کتاب و سنت) نیز که مورد تأیید شریعت قرار گرفته است باید استناد نماید و رجوع به مجتهد جامع الشرائط از جمله طرُقِ است که مورد امضای صاحب شریعت می‌باشد. و در آینده در این موضوع نیز بحث و گفتگو خواهیم نمود. اصل سوم ما در اثبات عقاید و احکام دینی، از همه راههای معتبر شناخت بهره می‌گیریم، که عقل و وحی دو طریق عمده در این باب می‌باشد. مقصود از «وحی» کتاب آسمانی ما قرآن کریم، و احادیثی است که سلسله سند آن به

۱. بر انگیختن پیامبران و تعیین اوصیاء و زنده کردن انسانها پس از مرگ، همگی جلوه‌هایی از فعل الهی‌اند.

-----  
صفحه ۱۶

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) منتهی می‌شود. احادیث ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز به توضیحی که بعدها داده



خواهد شد همگی تحت عنوان «سنت» از حجت‌های الهی می‌باشند. عقل و وحی حجیت یکدیگر را تأیید می‌کنند، و اگر به حکم قطعی عقل، حجیت وحی را اثبات می‌کنیم وحی نیز به همین گونه حجیت عقل را در قلمرو خاص آن تأیید می‌کند. قرآن کریم در بسیاری از موارد به داوری عقل رهبری می‌کند و مردم را به اندیشیدن و تعقل در شگفتیهای خلقت دعوت می‌فرماید و خود نیز برای اثبات محتوای دعوت خود از عقل کمک می‌گیرد. هیچ کتاب آسمانی مانند قرآن به معرفت برهانی ارجح نمی‌نهد، و براهین عقلی در قرآن پیرامون معارف و عقاید فزون از حد است. ائمه اهل بیت نیز بر حجیت عقل - در مواردی که عقل صلاحیت داوری را دارد: تأکید کرده‌اند و امام هفتم موسی کاظم (علیه السلام) وحی را حجت ظاهری و خرد را حجت باطنی شمرده است. (۱) اصل چهارم

از آنجا که وحی یک دلیل قطعی است و خرد هم چراغی است که خداوند در درون هر انسانی روشن ساخته است، هرگز نباید میان این دو حجت الهی تعارض رخ دهد، و اگر احیاناً در موردی تعارضی بدوی به نظر رسید، باید بدانیم یا برداشت ما از دین در آن مورد صحیح نبوده و یا در مقدمات دلیل عقلی، اشتباهی رخ داده است. چه، خداوند حکیم هیچگاه

۱. إنَّ لَهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتِينَ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرَّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَتْمِيَّةُ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. کلینی، کافی: ۱/۱۶.

----- صفحه ۱۷ -----

بشر را به دور راه متعارض دعوت نمی‌کند. همان گونه که تعارض حقیقی میان عقل و وحی متصور نیست، بین «علم» و «وحی» نیز هرگز تعارض رخ نخواهد داد، و اگر در مواردی میان آن دو، نوعی تنافی به چشم خورد، باز باید گفت یا برداشت ما از دین در موارد مزبور صحیح نبوده و یا اینکه علم به مرحله قطعیت نرسیده است. غالباً نیز منشأ تعارض همین شق دوم است، که فرضیه‌های علمی عجولانه به صورت علم قطعی تلقی می‌شود، آنگاه تصور تعارض پیش می‌آید. اصل پنجم در مورد قوانین حاکم بر نظام هستی، که حقیقتی مستقل از اندیشه و تصورات ما دارند، حقیقت مقوله‌ای، ابدی و جاودانه است. بدین معنی که، اگر انسان از طریق یکی از ابزار شناخت، واقعیتی را به عنوان «حقیقت» کشف کرد، باید گفت برای همیشه، حق و استوار است، و اگر در کشف واقعیتی، بخشی از معلوم، مطابق با حقیقت باشد و بخش دیگر خطا، آن بخشی که حقیقت دارد برای همیشه حقیقت است و با دگرگونی شرایط محیط، واقعیت عوض نمی‌گردد. به دیگر بیان، نسبت در حقیقت به این معنی که شناختی در زمانی عین حقیقت بوده و در زمان دیگر خطا باشد، در شناخت مربوط به تکوین متصور نیست: اگر حاصل ضرب  $2 \times 2$  چهار است، مطلقاً چنین است و اگر نیست مطلقاً چنین نیست، و نمی‌تواند شناختی در مرحله‌ای عین حقیقت باشد و در مرحله دیگر جامه خطا بپوشد. نسبت در شناخت، در اموری متصور است که واقعیتی جز اندیشه و تصویب انسان ندارند. مثلاً جوامعی که در کیفیت اداره کشور از وحی الهی الهام نمی‌گیرند، در گزینش شیوه حکومتی خود، مختار و آزادند، اگر روزی

----- صفحه ۱۸ -----

بر شیوه‌ای اتفاق کردند، تا زمانی که بین آنان در این مسئله اتفاق برقرار است آن شیوه حقیقت بوده و اگر روزی بر خلاف آن توافق کردند حقیقت، شیوه دوم خواهد بود. در عین حال، هر یک از شناختها در ظرف خود عین حقیقت می‌باشند. ولی اموری که برای خود در خارج ذهن، جایگاه مشخص و مرزبندی شده دارد، اگر به صورت صحیح در افق ادراک قرار گیرند، برای ابد صحیح و استوارند، و خلاف آن نیز همواره باطل و بی پایه می‌باشد.

----- صفحه ۱۹ -----

هستی از دیدگاه اسلام

## اصل ششم

جهان - به معنای ما سوی الله - مخلوق خداوند بوده و کائنات لحظه ای از خداوند بی نیاز نبوده و نخواهند بود. اینکه می گوئیم جهان مخلوق خدا است بدین معناست که جهان به اراده او آفریده شده و نسبت آن با خدا نسبت تولیدی از قبیل پدر و فرزند نیست، چنانکه می فرماید: (لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ) (اخلاص/۳). اصل هفتم

نظام کنونی جهان نظامی ابدی و جاودانه نیست، بلکه پس از مدتی که خدا از ساعت و زمان آن آگاه است، نظام موجود جهان برهمخورده و نظام دیگری پدید می آید، که همان نظام معاد و عالم اخروی است، چنان که می فرماید: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) (ابراهیم/۴۸): روزی که زمین و آسمانها دگرگون می شوند و در پیشگاه خداوند قهار حاضر می شوند. در کلامی نیز که گفته می شود «همگی از خداییم و به سوی او باز می گردیم»، اشارتی به همین حقیقت نهفته است: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (بقره/۱۵۶).

----- صفحه ۲۰ اصل هشتم

نظام جهان بر پایه علت و معلول استوار است، و میان پدیده های آن رابطه علی و معلولی برقرار می باشد. تأثیر هر پدیده در پدیده دیگر مشروط به اذن و مشیت الهی بوده، و اراده حکیمانه الهی بر این استوار گردیده است که فیاضیت خویش را غالباً از طریق نظام اسباب و مسببات تحقق بخشد. قرآن کریم هر دو مطلب فوق را بیان کرده است: هم اینکه میان پدیده های طبیعی رابطه سببیت حاکم است، و هم اینکه تأثیرگذاری هر علت و سببی در جهان، وابسته به اذن و مشیت کلی الهی است. در مورد نخست کافی است به آیه زیر توجه نماییم: (وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) (بقره/۲۲): از آسمان آب فرو آورد و به سبب آن آب میوه هایی را برای روزی شما (از دل خاک) بیرون آورد. و در مورد دوم نیز توجه به آیه زیر کافی است: (وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ) (اعراف/۵۸) و گیاه سرزمین پاکیزه به اذن پروردگار می روید. و به همین مضمون است آیات: ۱۰۲، ۲۴۹، ۲۵۱/بقره، ۴۹، ۱۶۶/آل عمران. (۱) اصل نهم

هستی مساوی با طبیعت مادی نیست، بلکه بخشی از جهان آفرینش را

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره به کتابهای تفسیر و کلام از آن جمله به میزان: ۱/۷۲ والالهیات: ۵۴-۲/۵۱ رجوع شود.

----- صفحه ۲۱

ماوراء طبیعت تشکیل می دهد که در اصطلاح قرآن «جهان غیب» نامیده می شود. همان طور که پدیده های مادی به اذن خداوند در یکدیگر تأثیر می گذارند، همچنین موجودات غیبی نیز در جهان طبیعت به اذن الهی مؤثر می باشند، و به تعبیر دیگر: وسایط فیض الهی اند. قرآن کریم تأثیرگذاری فرشتگان الهی را در حوادث جهان طبیعت یاد آور شده است، آنجا که می فرماید: (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا) (نازعات/۵): سوگند به تدبیرکنندگان امور جهان خلقت. (وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً) (انعام/۶۱): اوست قاهر بر بندگانش، و نگهبانانی را بر شما می فرستد. از آیات روشن فوق، نتیجه می گیریم که جهان آفرینش - اعم از طبیعت و ماوراء طبیعت - با نظام سببیت حاکم بر آن، قائم به مشیت الهی و وابسته به او است. اصل دهم

جهان یک واقعیت هدایت شده است و تمام ذرات جهان، در هر مرتبه ای هستند، به فراخور حال خود از نور هدایت برخوردارند. مراتب این هدایت عمومی و کلی را، هدایت طبیعی، غریزی و تکوینی تشکیل می دهد. قرآن کریم در آیات مختلف از این هدایت تکوینی و عمومی یاد کرده که یکی از آنها را می آوریم: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى) (طه/۵۰): پروردگار ما کسی است که آفرینش هر چیزی را به او داد، آنگاه آن را هدایت نمود.

----- صفحه ۲۲ اصل یازدهم

نظام آفرینش، نظام اکمل و احسن است. دستگاه هستی به عالیترین وجه طراحی گردیده و نظامی کاملتر و نیکوتر از آن قابل تصور نیست، قرآن کریم می‌فرماید: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (سجده/۷): خدایی که هر چیزی را به طور نیکو آفریده است. و نیز می‌فرماید: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ) (مؤمنون/۱۴)؛ بدیهی است احسن بودن خالق ملازم با احسن بودن مخلوق است. برهان عقلی که بر این اصل اقامه می‌شود آن است که، فعل هر فاعلی از حیث کمال و نقص متناسب با صفات و کمالات او است، چنانچه فاعل از نظر صفات وجودی نقصانی نداشته باشد، فعل او نیز از هر گونه عیب و نقص پیراسته است، و از آنجا که خداوند متعال واجد همه کمالات وجودی به وجه اتم و اکمل است، طبعاً فعل او نیز کاملترین و نیکوترین فعل خواهد بود. گذشته از این، مقتضای حکیم بودن خداوند آن است که با وجود امکان خلق جهان احسن، غیر آن را ایجاد ننماید. درخور ذکر است که آنچه در عالم طبیعت به نام شرور از آن یاد می‌شود با نظام احسن هستی منافات ندارد و توضیح این مطلب در مباحث «توحید در خالقیت» خواهد آمد.

اصل دوازدهم

از آنجا که جهان آفریده و فعل خداوند است که حق مطلق است، حق و حکیمانانه بوده و عبث و بیهودگی به آن راه ندارد. به این مطلب در آیات متعدد قرآن کریم اشاره شده است که یک مورد آن را ذکر می‌کنیم:

----- صفحه ۲۳ (ما خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (احقاف/۳): آسمانها و زمین و آنچه در بین آنها است را جز به حق نیافریدیم. غایت انسان و جهان نیز آنگاه تحقق می‌یابد که قیامت بر پا گردد، چنانکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فإنَّ الغايَةَ القيامَةَ». (۱)

-----

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰.

----- صفحه ۲۴

انسان از دیدگاه اسلام

اصل سیزدهم

انسان موجودی است مرکب از جسم و روح، که پس از مرگ، جسم او متلاشی می‌شود ولی روح او به حیات خود ادامه می‌دهد، و مرگ انسان به معنای فنای او نیست. از این جهت تا برپایی قیامت، در عالم برزخ زندگی خواهد داشت. قرآن در بیان مراتب آفرینش انسان، آخرین مرحله آن را که با نفخه روح در کالبد وی صورت می‌پذیرد، با این جمله یاد می‌کند: (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (مؤمنون/۱۴): آنگاه او را موجودی دیگر قرار دادیم. نیز در آیات متعدد به حیات برزخی انسان اشاره می‌کند و از آن جمله می‌فرماید: (وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (مؤمنون/۱۰۰): و پیش روی (و یا پشت آنان) برزخ (۱) است تا روزی که برانگیخته می‌شوند. آیاتی که بر حیات برزخی گواهی می‌دهند بیش از آنند که در اینجا نقل کردند. اصل چهاردهم

هر انسانی با فطرت پاک و توحیدی آفریده می‌شود، به گونه‌ای که اگر به

-----

۱. جهان برزخ به نوعی پیش رو و به نوع دیگر پشت سر قرار دارد، از این جهت هر دو لفظ را به کار گرفتیم.

----- صفحه ۲۵

همین حالت پیش برود و عوامل خارجی او را منحرف نکنند، راه حق را خواهد پیمود. هیچ فردی از مادر خویش خطاکار، گنهکار، و یا بد سگال زاده نشده است، و پلیدیها و زشتیها جنبه عرضی داشته و معلول عوامل بیرونی و اختیاری است. و روحیات ناپسند موروثی نیز به گونه‌ای نیست که در سایه اراده و خواست انسان تغییر ناپذیر باشد. بنابراین اندیشه گناه ذاتی فرزندان آدم، که در مسیحیت کنونی مطرح است، بی پایه است. قرآن کریم در این باره می‌فرماید: (فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ

عَلَيْهَا) (روم/۳۰): بدون هیچگونه انحراف به چپ و راست، به آیین الهی روی آور که خداوند انسانها را بر اساس آن آفریده است. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز می فرماید: «ما من مولود إلا یولد علی الفطرة» (۱): هیچمولودی نیست مگر اینکه بر فطرت پاک (توحید و یگانه پرستی) به دنیا می آید. اصل پانزدهم

انسان موجودی است مختار و انتخابگر، یعنی در پرتو قوه عقل پس از بررسی جوانب مختلف فعل، انجام یا ترک آن را برمی گزیند. قرآن کریم می فرماید: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (انسان/۳): ما راه را به او نشان داده ایم، او یا سپاسگزار است و یا کفران کننده. نیز می فرماید: (وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (کهف/۲۹): بگو حق از جانب پروردگارتان نازل گردیده است. پس هرکس می خواهد ایمان آورد و هرکس می خواهد کفر ورزد.

۱. توحید صدوق، ص ۳۳۱.

----- صفحه ۲۶ اصل شانزدهم

انسان به حکم اینکه از فطرتی سلیم برخوردار است، و دارای قوه عقل است که می تواند خوب را از بد تمیز دهد و نیز از اختیار و انتخابگری برخوردار است - روی این جهات - موجودی است تربیت پذیر، که راه رشد و تعالی و بازگشت به سوی خدا به روی او در همه زمانها گشوده است، مگر در لحظه ای (لحظه مشاهده مرگ) که دیگر توبه او پذیرفته نیست. از این جهت، دعوت پیامبران شامل همه افراد بشر بوده است، حتی افرادی مانند فرعون، چنانکه می فرماید: (فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزْكِيَ \* وَ أَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ) (نازعات/۱۸-۱۹): ای موسی به فرعون بگو آیا می خواهی تزکیه شوی و ترا به سوی پروردگارت هدایت کنم، تا خشیت یابی. بر این اساس انسان نباید هیچگاه از رحمت و مغفرت الهی مأیوس گردد. چنانکه می فرماید: (لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) (زمر/۵۳): از رحمت خدا مأیوس نشوید، که او همه گناهان را می آمرزد. اصل هفدهم

انسان به حکم اینکه از نور خرد و موهبت اختیار برخوردار است، موجودی مسئول است: مسئول در برابر خدا، در برابر پیامبران و رهبران الهی، در برابر گوهر انسانی خویش و انسانهای دیگر و در برابر جهان. قرآن به مسئولیت بشر در آیات بسیاری تصریح دارد. می فرماید: (أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا) (اسراء/۳۴): به پیمان

----- صفحه ۲۷

وفادار باشید که از پیمان سؤال می شود. نیز می فرماید: (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) (اسراء/۳۶): از گوش و چشم و دل سؤال می شود. باز می فرماید: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (قیامت/۳۶): آیا انسان گمان می کند که به حال خود رها شده است. و پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده است: «ألا- کُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». (۱) اصل هیجدهم

هیچ انسانی بر دیگری مزیت و برتری ندارد مگر از طریق کمالات معنوی که از آن برخوردار است. بارزترین ملاک مزیت و برتری نیز تقوا و پرهیزگاری در همه شئون زندگی است. چنانکه می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (حجرات/۱۳): ای انسانها ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را دسته ها و قبیله های گوناگون قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامیترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است. بنابر این خصوصیات نژادی و جغرافیایی و نظایر آن از دیدگاه اسلام مایه برتری طلبی و تفاخر و تبختر نیست. اصل نوزدهم

ارزشهای اخلاقی، که در حقیقت اصول انسانیت بوده و ریشه فطری

دارند، اصولی ثابت و جاودانه اند، و گذشت زمان و تحولات اجتماعی سبب تغییر و دگرگونی آنها نمی شود. مثلاً زیبایی وفا به عهد و پیمان، یا نیکی را با نیکی پاسخ گفتن، امری جاودانه است و تا بشر بوده و خواهد بود، این قانون اخلاقی دگرگون نخواهد شد. همچنین است حکم به زشتی خیانت و خُلفِ وعده. بنابراین، از دیدگاه عقل، در زندگی اجتماعی بشر یک رشته اصول وجود دارد که با طبیعت و سرشت انسان درهم آمیخته و ثابت و پایدار می باشد. آری در کنار این اصول اخلاقی یک رشته آداب و رسوم نیز یافت می شود که از شرایط زمانی و مکانی تأثیر پذیرفته و دستخوش تغییر و دگرگونی قرار می گیرد، که ربطی به مبادی و اصول ثابت اخلاقی ندارد. قرآن کریم به برخی از اصول عقلی و ثابت اخلاقی اشاره دارد، چنانکه می فرماید: (هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ) (الرَّحْمَنُ/۶۰): آیا پاداش احسان، چیزی جز احسان است؟ (مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ) (توبه/۹۱): بر نیکوکاران نکوهشی نیست. (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) (یوسف/۹۰): خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازد. (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ) (نحل/۹۰): خدا به دادگری و نیکوکاری و کمک به خویشاوندان فرمان می دهد و از پلیدی و زشتی و ستم نهی می کند.

----- صفحه ۲۹ اصل بیستم -----

اعمال انسان، گذشته از اینکه در سرای دیگر پاداش یا کیفر دارد، در این جهان نیز خالی از پامدهای خوب و بد نیست. در حقیقت پاره ای از حوادث جهان عکس العملِ فعل او می باشد، و این حقیقتی است که وحی از آن پرده برداشته و علم بشر نیز تا حدی بدان پی برده است. قرآن کریم در این باره آیات بسیاری دارد که دو نمونه را یادآور می شویم: (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (اعراف/۹۶): هرگاه اهل آبادیها ایمان آورند و پرهیزگار باشند، درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنان می گشاییم، ولی آنان (آیات الهی را) تکذیب کردند، پس ما نیز آنها را به کیفر اعمالشان رساندیم. حضرت نوح به امت خود یادآور می شود که میان پاکی از گناه و گشوده شدن درهای رحمت الهی و فزونی نعمت خداوند رابطه ای برقرار است. چنانکه می فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا \* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا \* وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَيَبِينْ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا) (نوح ۱۰-۱۲): (به قوم خود) گفتم از خدا طلب آمرزش کنید، او آمرزنده گناهاست، در این صورت از آسمان بر شما باران فراوان فرود می فرستد. و با مال و فرزند شما را کمک می کند. و برای شما باغها و چشمه سارهایی پدید می آورد. اصل بیست و یکم

پیشرفت و عقبگرد امتهای ناشی از عللی است که صرفنظر از برخی عوامل بیرونی، عمدتاً ریشه در عقاید و اخلاق و رفتار خود آنان دارد. این اصل با قضا و قدر الهی نیز منافات ندارد، زیرا این قاعده خود از مظاهر تقدیر کلی الهی

----- صفحه ۳۰ -----

است. یعنی مشیت کلی الهی بر این تعلق گرفته است که امتهای از طریق عقاید و رفتار خود سرنوشت خود را رقم زنند. مثلاً جامعه ای که روابط اجتماعی خود را بر اصل عدالت و دادگری استوار سازد، زندگی نیک و آرامی خواهد داشت، و امتی که روابط اجتماعی خود را بر خلاف آن قرار دهد، سرنوشتی ناگوار در کمین او خواهد بود. این اصل همان است که در اصطلاح قرآن «سنتهای الهی» نامیده شده است. چنانکه قرآن مجید می فرماید: (فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا \* اسْتِكْبَارًا فِي الأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيِّءِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ الأَوَّلِينَ فَلَسَنَ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا). (فاطر/۴۲-۴۳): آنگاه که بیم دهنده ای نزدشان آمد، جز دوری از بیم دهنده آنها را سودی نبخشید، به علت استکبار در زمین و نیرنگهای زشت، (باید دانست که) نیرنگهای بد جز نیرنگبازان را در بر نمی گیرد. آیا آنان جز سنتی که بر گذشتگان حاکم بود، منتظر چیز دیگری هستند؟! در سنت خدا هیچ تحول و دگرگونی نمی یابی. (... وَأَنْتُمْ الأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ... وَتِلْكَ الأَيَّامُ

نَدَاوَلْهَا بَيْنَ النَّاسِ... (آل عمران/۱۳۹-۱۴۰): شماها برترید اگر مؤمن باشید... و این روزها (پیروزی و شکست) را بین مردم دست به دست می‌گردانیم. اصل بیست و دوم

تاریخ بشر آینده روشنی دارد. درست است که زندگی بشر غالباً با نابرابریها و نابسامانیها همراه بوده است، ولی این وضع تا آخر ادامه نخواهد داشت، بلکه تاریخ بشر به سوی آینده‌ای روشن در حرکت است که در آن عدل فراگیر حاکم شده. و به تعبیر قرآن کریم صالحان، حاکمان زمین خواهند بود. چنانکه می‌فرماید:

----- صفحه ۳۱ (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ) (انبیاء/۱۰۵): ما در زبور پس از «ذکر» (شاید مقصود تورات باشد) نوشتیم که صالحان حاکمان زمین خواهند شد. و نیز می‌فرماید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَ لَكُمْ تَخْلُفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) (نور/۵۵): خداوند به افرادی از شما که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دهند وعده داده است که آنان را در زمین خلافت بخشد، همانگونه که پیشینیان را خلافت بخشیده است. بنابراین در آینده تاریخ و در گردونه مبارزه مستمر حق و باطل، پیروزی نهایی از آن حق است، هرچند به طول انجامد. چنانکه می‌فرماید: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) (الانبیاء/۱۸): حق را بر سر باطل می‌زنیم تا آن را درهم کوبد، پس ناگهان نابود گردد. اصل بیست و سوم

انسان از دیدگاه قرآن کریم از کرامتی ویژه برخوردار است، تا آنجا که مسجود فرشتگان قرار گرفته است. چنانکه می‌فرماید: (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً) (اسراء/۷۰): همانا بنی آدم را کرامت بخشیدیم و آنان را در خشکی و دریا جای داده و از طیبات روزی دادیم و بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری بخشیدیم. با توجه به اینکه اساس زندگی انسان را حفظ کرامت و عزت نفس تشکیل می‌دهد، انجام هرگونه کاری که این موهبت الهی را خدشه دار سازد از نظر

----- صفحه ۳۲

اسلام ممنوع است. به تعبیری روشنتر، هر نوع سلطه‌گری و سلطه‌پذیری ناروا، اکیداً ممنوع می‌باشد. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» (۱): بنده دیگری مباش، و حال آنکه خدا ترا آزاد آفریده است. نیز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوَضَّ إِلَيَّ الْمُؤْمِنَ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْ لَالَ نَفْسَهُ»: خدا کارهای فرد با ایمان را به دست خود او سپرده (و او را در انجام و ترک آنها آزاد گذارده) جز خوار ساختن خویش را. (۲) روشن است که حکومت‌های مشروع الهی با این قانون منافات ندارد، چنانکه توضیح آن در بحث آینده خواهد آمد. اصل بیست و چهارم

حیات عقلانی انسان از دیدگاه اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا برتری و ملاک امتیاز انسان از سایر حیوانات به قوه تفکر و نیروی خرد او است. از این روی در آیات بسیاری از قرآن کریم، بشر به تفکر و اندیشه ورزی دعوت شده است تا آنجا که پرورش فکر و تفکر در مظاهر خلقت را از ویژگی‌های خردمندان دانسته است. چنانکه می‌فرماید: (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتُمْ هَذَا بَاطِلًا) (آل عمران/۱۹۲): آنان کسانی هستند که خدا را، ایستاده و نشسته و در حالیکه به پهلو خوابیده‌اند، یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند: پروردگارا این جهان را بیهوده نیافریده‌ای (آیات مربوط به لزوم تفکر و مطالعه در مظاهر خلقت و آیات الهی بیش از آن است که در اینجا نقل شود).

۱. نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، شماره ۳۸. ۲. وسائل الشیعه: ۱/۴۲۴، (کتاب الأمر بالمعروف، باب ۱۲، حدیث ۴).

----- صفحه ۳۳ بر اساس چنین دیدگاهی است که قرآن، انسانها را از پیرویهای نسنجیده و کورکورانه از گذشتگان منع می‌کند. اصل بیست و پنجم

آزادیهای فردی در قلمرو مسایل اقتصادی، سیاسی و غیره در اسلام مشروط به این است که با تعالی معنوی او منافات نداشته و نیز مصالح عمومی را خدشه دار نسازد. در حقیقت فلسفه تکلیف در اسلام همین است که می خواهد با موظف کردن انسان، کرامت ذاتی او را حفظ نموده و مصالح عمومی را تأمین کند. جلوگیری اسلام از بت پرستی و میگساری و نظایر آن برای حفظ کرامت و حرمت انسانی است، و از اینجا حکمت قوانین کیفری اسلام نیز روشن می گردد. قرآن کریم اجرای قانون قصاص را عامل حیات انسان دانسته می فرماید: (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) (بقره/۱۷۹): ای خردمندان، قصاص حافظ حیات شما است. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «إِنَّ الْمَعْصِيَةَ إِذَا عَمِلَ بِهَا الْعَبْدُ سَرًّا لَمْ يَضُرَّ إِلَّا عَامِلَهَا، فَإِذَا عَمِلَ بِهَا عَلَانِيَةً وَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ أُضْرَتَ بِالْعَامَةِ»: هرگاه فردی به صورت پنهانی مرتکب گناه شود فقط به خود ضرر می زند، ولی اگر آشکارا انجام دهد و مورد اعتراض واقع نشود به عموم ضرر می رساند. امام صادق (علیه السلام) پس از نقل حدیث می افزاید: «ذَلِكَ أَنَّهُ يُدَلُّ بِعَمَلِهِ دِينَ اللَّهِ وَ يَقْتَدِي بِهِ أَهْلُ عِدَاوَةِ اللَّهِ»: علت این امر آن است که فرد متظاهر به گناه با رفتار خود حرمت احکام الهی را می شکند و دشمنان خدا از او پیروی می کنند. (۱)

۱. وسائل الشیعه: ۱۱/۴۰۷، کتاب الأمر بالمعروف، باب ۴، حدیث ۱.

----- صفحه ۳۴ اصل بیست و ششم

یکی از مظاهر آزادی فردی در اسلام این است که در پذیرش دین اجباری نیست، چنانکه می فرماید: (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (بقره/۲۵۶). زیرا دین مطلوب در اسلام، ایمان و باور قلبی است و این چیزی نیست که با عنف و زور در دل انسان جای گیرد، بلکه در گرو حصول یک رشته مقدمات است که مهمترین آنها روشن شدن حق از باطل می باشد. هرگاه این شناخت حاصل شود، در شرایط طبیعی، انسان حق را برمی گزیند. درست است که «جهاد» یکی از فرایض مهم اسلامی است، ولی معنای آن اجبار دیگران به پذیرش اسلام نیست، بلکه مقصود از آن برطرف ساختن موانع ابلاغ پیام الهی به گوش جهانیان است تا «تبیین رشد» تحقق پذیرد. طبیعی است چنانچه سوداگران زر و زور روی اغراض مادی و شیطانی مانع رسیدن پیام آزادیبخش دین به گوش جان انسانها گردند، فلسفه نبوت (که همانا ارشاد و هدایت بشر است) اقتضا می کند که جهادگران هرگونه مانع و یا موانع را از سر راه بردارند، تا شرایط ابلاغ پیام حق به افراد بشر فراهم گردد. از مباحث گذشته، دیدگاه اسلام در باره انسان و جهان روشن گردید. در این مورد اصول و نکات دیگری نیز وجود دارد که در جای مناسب خواهیم آورد. اینک به بیان دیدگاههای اسلام در زمینه اعتقادات و احکام می پردازیم. صفحه ۳۵

## بخش دوم: توحید و مراتب آن

بخش دوم

کلیات عقاید

۱ ----- صفحه ۳۶

----- صفحه ۳۷

توحید و مراتب آن

اصل بیست و هفتم

اعتقاد به وجود خدا، اصل مشترک میان همه شرایع آسمانی می باشد، و اصولاً فصل ممیز انسان الهی (پیرو هر شریعتی که می خواهد باشد) از فرد مادی در همین امر نهفته است. قرآن کریم وجود خدا را امری روشن و بی نیاز از دلیل می داند، و هرگونه شک

و تردید در این باره را بی مورد تلقی می‌کند. چنانکه می‌فرماید: (أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (ابراهیم/۱۰). در عین روشن بودن وجود خدا، قرآن برای کسانی که می‌خواهند از طریق تفکر و استدلال، خدا را بشناسند و شک و تردیدهای احتمالی را از ذهن خویش بزاینند، راههایی را پیش روی آنان گشوده است که مهمترین آنها طرق زیر است: ۱. احساس وابستگی و نیازمندی انسان به موجودی برتر که در شرایط ویژه ای خود را نشان می‌دهد، و این همان ندای فطرت انسانی است که او را به سوی مبدء آفرینش فرا می‌خواند. قرآن می‌فرماید: (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (روم/۳۰).

----- صفحه ۳۸ نیز می‌فرماید: (فَإِذَا رَكَّعُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُا اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُمُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) (عنکبوت/۶۵): آنگاه که در کشتی می‌نشینند [و کشتی آنان، در تلاطم امواج سهمگین دریا، در آستانه غرق شدن قرار می‌گیرد] خالصانه خدا را می‌خوانند، ولی آنگاه که آنان را به ساحل نجات رساند، شرک می‌ورزند. ۲. دعوت به مطالعه عالم طبیعت و تأمل در شگفتیهای آن که نشانه‌های روشن وجود خداوند است؛ نشانه‌هایی که حاکی از مداخله علم و قدرت و تدبیر حکیمانه در جهان هستی است: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ) (آل عمران/۱۹۰): بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و گردش شب و روز نشانه‌هایی برای خردمندان است. آیات مربوط به این امر، بسیار است و ما به عنوان نمونه به ذکر همین آیه بسنده می‌کنیم. بدیهی است آنچه گفتیم بدین معنا نیست که راه خداشناسی منحصر به همین دو راه است، بلکه برای اثبات وجود خدا دلایل بسیاری وجود دارد که متکلمان اسلامی در کتب کلامی خود آورده اند. مراتب توحید همه شرایع آسمانی بر اساس توحید و یکتاپرستی استوار بوده، و بارزترین اصل مشترک در میان آنها اعتقاد به توحید است؛ هرچند در میان پیروان برخی از شرایع انحرافات در این عقیده مشترک رخ داده است. ذیلاً با الهام از قرآن کریم و احادیث اسلامی و به کمک برهان عقلی، مراتب توحید را بیان می‌کنیم:

----- صفحه ۳۹ اصل بیست و هشتم

نخستین مرتبه توحید، توحید ذاتی است. توحید ذاتی دو تفسیر دارد: الف - ذات خداوند یکتا و بی همتا است و برای او مثل و مانندی متصور نیست. ب - ذات خداوند بسیط است و هیچگونه کثرت و ترکیبی در آن راه ندارد. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در بیان دو معنای فوق چنین فرموده است: ۱. هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه: او یکتا است و برای او در میان موجودات مانندی نیست. ۲. و أنه عزوجلّ أحدی المعنی لا ینقسم فی وجود ولا وهم ولا عقل. (۱): او «أَحَدٌ الْمَعْنَى» است یعنی نه در خارج و نه در وهم و نه در عقل برای او، جزء متصور نیست. سوره توحید، که بیانگر عقیده مسلمانان درباره توحید است، به هر دو مرحله (اخلاص) اشاره دارد: به قسم نخست با آیه (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ) و به قسم دوم با آیه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ). بنابر آنچه گفتیم، تثلیث مسیحیت (خدای پدر، خدای پسر، خدای روح القدس) از نظر منطق اسلامی باطل است، و در آیاتی از قرآن کریم نادرستی آن بیان شده است، چنانکه در کتب کلامی نیز مشروحاً در این باره بحث گردیده است و ما در اینجا به یک بیان بسنده می‌کنیم و آن اینکه: تثلیث، به معنای سه خدایی، از دو حال بیرون نیست: یا هر یک از این سه خدا، دارای وجود و شخصیت جداگانه ای هستند، یعنی هر یک واجد کلّ

۱. توحید، صدوق، ص ۸۴، باب ۳، حدیث ۳.

----- صفحه ۴۰

الوهیت می‌باشد؛ در این صورت با توحید ذاتی به معنی نخست (برای او نظیری نیست) مخالف است، و یا این سه خدا دارای یک شخصیت بوده، و هر یک جزئی از آن را تشکیل می‌دهند؛ در این صورت نیز مستلزم ترکیب بوده و با معنی دوم توحید ذاتی (او بسیط است) مخالف خواهد بود. اصل بیست و نهم



دومین مرتبه توحید، توحید در صفات ذاتی خداوند است. ما خدا را واجد همه صفات کمالی می دانیم، و عقل و وحی بر وجود این کمالات در ذات باری دلالت می کنند. بنابر این خداوند: عالم، قادر، حی، سمیع، بصیر و... است. این صفات از نظر مفهوم با یکدیگر تفاوت دارند و آنچه را که ما از کلمه «عالم» می فهمیم غیر آن چیزی است که از واژه «قادر» درک می کنیم، ولی سخن در جای دیگر است و آن اینکه، همان طور که این صفات در مفهوم با یکدیگر مغایرت دارند، آیا در واقعیت خارجی، یعنی در وجود خدا، نیز مغایرت دارند یا متحدند؟ در پاسخ باید گفت، از آنجا که مغایرت آنها در ذات خداوند، ملازم با کثرت و ترکیب در ذات الهی است، قطعاً باید گفت صفات مزبور، در عین اختلاف در مفهوم، در مقام عینیت، وحدت دارند. به دیگر تعبیر: ذات خداوند در عین بساطت همه این کمالات را دارا می باشد، و آنچنان نیست که بخشی از ذات خدا را علم، بخشی دیگر را قدرت، و بخش سوم را حیات تشکیل دهد. و به تعبیر محققان: بل هو علمٌ کُلُّه و قدرهٌ کُلُّه و حیاةٌ کُلُّه... (۱) بنابر این صفات ذاتی خداوند، در عین قدیم و ازلی بودن، عین ذات او می باشد، و نظریه کسانی که صفات حق را ازلی و قدیم، ولی زاید بر ذات

۱. صدر المتألهین، أسفار أربعه، ج ۶، ص ۱۳۵.

----- صفحه ۴۱

می داند درست نیست چه، این نظریه در حقیقت از تشبیه صفات خدا به انسان سرچشمه گرفته و از آنجا که صفات در انسان، زاید بر ذات او می باشد، تصور شده است که در خدا نیز اینچنین است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «لم یزل اللّٰه جَلَّوَعَزَّ - ربنا و العلمُ ذاته ولا معلوم، والسمعُ ذاته ولا مسموع، والبصرُ ذاته ولا مبصر، والقدرةُ ذاته ولا مقدور» (۱): خداوند از ازل پروردگار ما بوده و هست، و پیش از آنکه معلوم، مسموع، مبصر و مقدوری وجود داشته باشد، علم، سمع، بصر و قدرت عین ذات او بود. امیرمؤمنان (علیه السلام) نیز در بیان وحدت صفات حق با ذات وی چنین می فرماید: «وكمالُ الإخلاقِ له نفیُّ الصفاتِ عنه، لشهادة كلِّ صفةٍ أنّها غیرُ الموصوفِ وشهادة كلِّ موصوفٍ أنّها غیرُ الصفة» (۲): کمال اخلاص در توحید این است که صفات (زاید بر ذات) را از او نفی کنیم، زیرا هر صفتی بر تغایرش با موصوف، و هر موصوفی بر جداییش از صفت گواهی می دهد. (۳) اصل سی ام مرتبه سوم توحید، توحید در خالقیت و آفریدگاری است. یعنی جز خداوند آفریدگار دیگری وجود ندارد و آنچه که لباس هستی می پوشد مخلوق و

۱. توحید، صدوق، ص ۱۳۹، باب ۱۱، حدیث ۱. ۲. نهج البلاغه، خطبه ۳. ۱. برخی به دلیل بی اطلاعی، این نظریه را، نظریه «معطله» خوانده اند، در حالیکه «معطله» به کسانی گفته می شود که صفات جمال را برای ذات خداوند اثبات نمی کنند و لازمه کارشان خلو ذات خداوند از کمالات وجودی است. این عقیده نادرست هیچ ربطی به نظریه عینیت صفات با ذات ندارد، بلکه نظریه عینیت در عین اثبات صفات جمال برای خداوند، از اشکالاتی نظیر تعدد قدما که در قول به زیادی صفات بر ذات است، مبرا می باشد.

----- صفحه ۴۲

آفریده او است. قرآن بر این وجه از توحید تأکید دارد و می فرماید: (قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (رعد/۱۶): او است آفریدگار هر چیز، و او است یگانه غالب. (ذَلِكُمْ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) (غافر/۶۲): خدا پروردگار شما است که آفریننده هر چیز است، جز او خدایی نیست. علاوه بر وحی، خرد نیز بر توحید در «خالقیت» گواهی می دهد، زیرا ما سوی الله ممکن و نیازمند است و طبعاً رفع نیاز و تحقق خواسته های وجودی او از جانب خدا خواهد بود. توحید در خالقیت، البته به معنی نفی اصل سببیت در نظام هستی نیست، زیرا تأثیر پدیده های امکانی در یکدیگر، منوط به اذن الهی بوده، و وجود سبب و نیز سببیت اشیا - هر دو - از مظاهر اراده او به شمار می روند. اوست که به خورشید و ماه گرمی و درخشندگی عنایت کرده است، و هرگاه نیز

بخواهد این تأثیرگذاری را از آنها می‌گیرد. از این جهت او آفریدگاری یکتا و بی‌همتا است. همان گونه که در اصل هشتم اشاره شد، قرآن نیز نظام سببیت را تأیید کرده است. چنانکه می‌فرماید: (اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتَنِيْرُ سَحَابًا فَيَنْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ) (روم/۴۸): خدایی که بادهای را می‌فرستد، آنگاه باد ابر را برمی‌انگیزد. سپس خدا آن را در آسمان به هر نحو که بخواهد می‌گستراند. در آیه فوق صریحاً به تأثیر باد در تحریک و راندن ابرها تصریح شده است. شمول دایره خالقیت خدا نسبت به همه پدیده‌ها، مستلزم آن نیست که کارهای زشت بندگان به خدا نسبت داده شود. زیرا هر پدیده، به حکم اینکه یک موجود امکانی است، نمی‌تواند بدون استناد به قدرت و اراده کلی خدا

----- صفحه ۴۳ -----

جامه هستی پوشد، ولی در مورد انسان باید افزود از آنجا که وی موجودی مختار (۱) و صاحب اراده بوده و در فعل خود، به تقدیر الهی، نقش تصمیم‌گیری دارد، چگونگی شکل‌پذیری فعل از نظر طاعت و معصیت مربوط به نحوه تصمیم‌گیری و اراده او است. به تعبیر دیگر: خدا هستی بخش است، و هستی به صورت مطلق، از او و مستند بدوست و از این نظر هیچ قبجی در کار نیست. چنانکه فرمود: (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (سجده/۷) ولی این نحوه تصمیم‌گیری انسان است که موجب مطابقت یا عدم مطابقت آن با معیارهای عقل و شرع می‌گردد. برای توضیح بیشتر مسئله، دو فعل از افعال انسان مانند: «خوردن» و «نوشیدن» را در نظر بگیرید. این دو فعل، از آنجا که سهمی از هستی دارند، به خدا مستند می‌باشند، ولی از این نظر که وجود و هستی در آنها در قالب «اکل» و «شرب» درآمده و انسان با فعالیت اختیاری اعضای خود آن را، به این شکل درآورده است، باید مربوط به فاعل باشد، زیرا به هیچ عنوان نمی‌توان این دو فعل را با این قالب و شکل به خدا نسبت داد. بنابر این خدا مُعْطِي وجود، و انسان آکل و شارب و فاعل و انجام دهنده کار است. اصل سی و یکم

چهارمین مرتبه توحید، توحید در ربوبیت و تدبیر جهان و انسان است، توحید ربوبی دو قلمرو دارد: ۱. تدبیر تکوینی ۲. تدبیر شرعی.

۱. درباره اختیار انسان در مبحث عدل سخن خواهیم گفت.

----- صفحه ۴۴ از تدبیر شرعی در اصلی جداگانه سخن خواهیم گفت. فعلاً به توضیح توحید در قلمرو تدبیر تکوینی می‌پردازیم. مقصود از تدبیر تکوینی، کارگردانی جهان آفرینش است، بدین معنا که اداره جهان هستی - بسان ایجاد و احداث آن - فعل خداوند یکتاست. درست است که در کارهای بشری تدبیر از احداث تفکیک پذیر است، مثلاً فردی کارخانه‌ای را می‌سازد و دیگری آن را اداره می‌کند، ولی در عالم آفرینش، آفریدگار و کارگردان یکی است، و نکته آن این است که تدبیر جهان جدا از آفرینشگری نیست. تاریخ انبیا نشان می‌دهد که مسئله توحید در خالقیت مورد مناقشه امتهای آنان نبوده و اگر شرکی در کار بوده است، نوعاً مربوط به تدبیر و کارگردانی عالم و به تبع آن عبودیت و پرستش می‌شده است. مشرکان عصر ابراهیم خلیل (علیه السلام) تنها به یک خالق اعتقاد داشتند، ولی به غلط می‌پنداشتند که ستاره، ماه یا خورشید ارباب و مدبّر جهانند، و مناظره ابراهیم نیز با آنان در همین مسئله بوده است. (۱) چنانکه در زمان یوسف نیز، که پس از ابراهیم می‌زیست، باز شرک مربوط به مسئله ربوبیت بوده است - تو گویی خدا پس از آفرینش جهان، کارگردانی آن را به دیگران سپرده است - این مطلب از گفتگوی یوسف با مصاحبان زندانی او به دست می‌آید. آنجا که به آنان می‌گوید: (ءَأَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ) (یوسف/۳۹). همچنین از آیات قرآن استفاده می‌شود که مشرکان عصر رسالت قسمتی از سرنوشت خود را در دست معبودهای خود می‌دانستند. چنانکه می‌فرماید:

## ۱. انعام/۷۸۷۶.

----- صفحه ۴۵ (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا) (مریم/۸۱): جز خدا، خدایانی برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنان باشند. نیز می فرماید: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصِرُونَ \* لا- يَشِيءُ تَطِيعُونَ نُصْرَهُمْ وَهُمْ لَبِئْسَ لَكُمْ جُنُودًا مُحَضَّرُونَ) (یس/۷۵-۷۴): جز خدا، خدایانی را برگزیدند تا به پیروزی برسند، توانایی یاری دادن به آنها را ندارند، ولی مشرکان بسان سپاهی در خدمت بتها می باشند. قرآن در آیات متعدد به مشرکان هشدار می دهد که شما چیزهایی را می پرستید که قادر نیستند به خود و نیز به پرستش کنندگان خود سود و زیانی برسانند. این دسته از آیات حاکی از آن است که مشرکان عصر پیامبر معتقد به سود و زیان رساندن معبودان خود بوده اند، (۱) و این امر انگیزنده آنان به پرستش بتها بود. این آیات و نظایر آنها که بیانگر عقاید مشرکان در عصر رسالت می باشد، حاکی است که آنان در عین اعتقاد به توحید در خالقیت، در قسمتی از امور مربوط به ربوبیت حق، مشرک بوده و معبودهای خود را در آن امور مؤثر می دانستند. قرآن برای بازداری آنان از پرستش بتها، انگیزه مزبور را باطل می کند و می گوید: معبودهای شما کمتر از آنند که بتوانند چنین نقشی داشته باشند. در برخی از آیات مشرکان را نکوهش می کند که برای خداوند، نظیر و همانند تصویر کرده و آنها را به اندازه خدا دوست می دارند: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ) (بقره/۱۶۵) یعنی برخی از مردم برای خدا همتایانی برگزیده و آنان را بسان خدا دوست می دارند. نکوهش در قرار دادن «ند» برای خدا، در آیات دیگر (۲) نیز وارد شده و از

----- ۱. یونس / ۱۸ و فرقان / ۵۵ . ۲. بقره / ۲۱، ابراهیم / ۳۰، سبأ / ۳۳، زمر / ۸، فصلت / ۹.

----- صفحه ۴۶

آیات مزبور برمی آید که مشرکان برای آنها شئونی مانند شئون خدا می اندیشیدند، سپس به خیال داشتن چنین مقامات آنها را دوست داشته و پرستش می کردند. به دیگر سخن: چون آنها را، از برخی از جهات «ند» و «نظیر» و «مثل» خدا می پنداشتند، از این جهت به پرستش آنها می پرداختند. قرآن از زبان مشرکان در روز رستاخیز نقل می کند که آنان در نکوهش خود و بتها چنین می گویند: (تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ \* إِذْ نُسْوِئُكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (شعراء/۹۷-۹۸): به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم، زمانی که شماها (بتان) را با خدا یکسان می گرفتیم. آری دایره ربوبیت حق بسیار گسترده است، از این جهت مشرکان معاصر با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در مورد امور مهمی چون رزق، احیا و اماته، و تدبیر کلی جهان موحد بودند. چنانکه می فرماید: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) (یونس/۳۱): بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، کیست که صاحب اختیار گوشها و چشمهای شما است، کیست که زنده را از مرده، و مرده را از زنده خارج می سازد، و کیست که امر آفرینش را تدبیر می کند؟ همگی می گویند: خدا. بگو، پس چرا پروا نمی کنید؟! (قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ \* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ \* قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ \* سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) (مؤمنون/۸۴-۸۷). بگو، زمین و آنچه که در آن است از آن کیست (بگویند) اگر می دانید.

----- صفحه ۴۷

مؤکداً می گویند از آن خداست، بگو پس چرا یادآور نمی شوید. بگو پروردگار هفت آسمان و پروردگار عرش بزرگ کیست؟ قطعاً می گویند خدا. بگو پس چرا پروا نمی کنید؟! ولی همین افراد، به حکم آیات سوره مریم و یس، که قبلاً متذکر شدیم، در مواردی مانند پیروزی در جنگ، مصونیت از خطر در سفر، و نظایر آن، معبودان خویش را مؤثر در سرنوشت جهان می انگاشتند و روشتر آنکه شفاعت را حق آنان دانسته و معتقد بودند که آنان می توانند بدون اذن خدا شفاعت کنند و شفاعت آنان مؤثر خواهد

بود. بنابراین منافات ندارد که برخی از افراد، در بعضی امور، تدبیر را از آن خدا دانسته و موحد باشند، ولی در امور دیگر مانند شفاعت، سود و زیان، و عزت و مغفرت، تدبیر و سر رشته داری برخی از امور را در اختیار معبودهایی دانسته و به تأثیر گذاری آنها معتقد باشند. آری، گاهی، مشرکان برای توجیه شرک وری و بت پرستی خود می گفتند: پرستش ما به خاطر این است که از این طریق به خدا نزدیک شویم (یعنی ما آنها را در زندگی خود مؤثر نمی دانیم). قرآن این توجیه را از آنان چنین نقل می کند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى): بتها را جز برای نزدیک شدن به خدا نمی پرستیم. ولی در ذیل آیه یاد آور می شود که آنان در این ادعا دروغ می گویند چنان که می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ) (زمر/۳): خدا دروغگوی کفر پیشه را هدایت نمی کند. اما توحید در ربوبیت، به معنی کشیدن خط بطلان بر هر نوع اندیشه تدبیر مستقل از اذن الهی - اعم از کلی و جزئی - برای غیر خدا در مورد انسان و جهان است. منطق توحیدی قرآن، با ابطال اندیشه هر نوع تدبیر مستقل است و به خاطر انحصار تدبیر به خدا، عبادت غیر خدا را مردود می شمارد.

----- صفحه ۴۸ دلیل توحید ربوبی روشن است: زیرا در مورد جهان و انسان، «کارگردانی دستگاه خلقت» جدا از «آفرینش» آن نیست و اگر خالق جهان و انسان یکی است مدبر آنها نیز یکی بیشتر نیست. به علت همین پیوند روشن میان خالقیت و تدبیر جهان است که خدای متعال در قرآن آنجا که سخن از آفرینش آسمانها به میان می آورد، خود را مدبر جهان معرفی می کند و می گوید: (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأُمُورَ...)(رعد/۲): خدایی که آسمانها را بدون ستونی که دیده شود برافراشت، آنگاه بر سریر قدرت چیره گشت، و خورشید و ماه را مسخر نمود، هر یک تا وقت معین حرکت می کنند، او مدبر امر آفرینش است. در آیه دیگر هماهنگی نظام حاکم بر آفرینش را دلیل یگانگی مدبر جهان دانسته می فرماید: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (انبیاء/۲۲): اگر در آسمان و زمین خدایانی جز "الله" بود، نظام آن دو به تباهی می گرایید. آری توحید در تدبیر، با اعتقاد به مدبرهای دیگر که «با اذن خدا» انجام وظیفه می کنند، و در حقیقت جلوه ای از مظاهر ربوبیت خدا می باشند، منافات ندارد. لذا قرآن در عین تأکید بر توحید در ربوبیت، به وجود مدبران دیگر تصریح کرده می فرماید: (فَالْمَدْبِرَاتِ أَمْرًا) (نازعات/۷۹). اصل سی و دوم مقصود از تدبیر، همان اداره جهان و انسان در کلیه شئون و جهات، اعم از دنیا و آخرت، از حیث تکوین و تشریح است. بنابر این تدبیر امور بشر

----- صفحه ۴۹

در تمام شئون منحصرأ از آن خداوند یکتاست. اینک به وجه دوم توحید ربوبی (تدبیر در تشریح) توجه کنید: تدبیر در تشریح همان گونه که در پهنه تکوین خداوند یگانه مدبر است، و تدبیر جهان آفرینش و زندگی انسان در دست اوست (تدبیر تکوینی) همچنین هر نوع امور مربوط به شریعت نیز - اعم از حکومت و فرمانروایی، تقنین و قانونگذاری، اطاعت و فرمانبرداری، و شفاعت و مغفرت گناه همگی در اختیار اوست، و هیچکس بدون اذن او حق تصرف در این امور را ندارد. از نیروی توحید در حاکمیت، توحید در تشریح، توحید در اطاعت و... از شاخه های توحید در تدبیر شمرده می شوند. بنابر این اگر پیامبر به عنوان حاکم بر مسلمین برگزیده شده، این گزینش به اذن پروردگار بوده است و درست به همین علت می باشد که اطاعت او مانند اطاعت خدا لازم شمرده شده، بلکه عین اطاعت خداست. می فرماید: (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (نساء/۸۰) و نیز می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطِيعَ بِإِذْنِ اللَّهِ) (نساء/۶۴). چه، اگر اذن و فرمان الهی نبود، پیامبر نه حاکم بود و نه مطاع، و در حقیقت، حکومت و اطاعت او تجلیگاه حکومت و اطاعت خدا است. ضمناً از آنجا که تعیین تکلیف از شئون ربوبیت است، هیچکس حق ندارد به غیر آنچه که خدا فرمان داده است داوری کند: (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (مائده/۴۴). همچنین شفاعت و بخشش گناهان از حقوق مختص خدا است، و هیچکس نمی تواند بدون اذن او شفاعت کند، چنانکه می فرماید: (مَنْ ذَا

----- صفحه ۵۰

الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (بقره/۲۵۵) و نیز می فرماید: (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (انبیاء/۲۸). بنا بر این، از دیدگاه اسلامی، خرید و فروش اوراق مغفرت به تصور اینکه فردی غیر از مقام ربوبی می تواند بهشتی را بفروشد یا عذاب اخروی را از کسی باز دارد، آن گونه که در مسیحیت رایج بود، کاری بی اساس است، چنان که می فرماید: (فَاسْتَتَعَفَرُوا لِتُؤْتِيَهُمْ وَمَنْ يَعْزُرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ) (آل عمران/۱۳۵). با توجه به آنچه گفته شد، یک فرد موحد باید در امور مربوط به شریعت، خدا را تنها مرجع و مدبر بداند مگر آنکه خود خدا کسی را برای فرمانروایی و بیان تکالیف دینی برگزیند. اصل سی و سوم

توحید در عبادت، اصل مشترک میان تمام شرایع آسمانی است، و به یک معنا، هدف از بعثت پیامبران الهی تذکر و یادآوری این اصل بوده است، چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (نحل/۳۶): در میان هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا به مردم بگوید خدا را پرستید و از پرستش طاغوت دوری گزینید. همه مسلمانان در نماز به توحید در عبادت گواهی داده و می گویند: (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) (الفاتحه/۵). بنابراین، در اینکه فقط باید خدا را پرستش کرد و از پرستش غیر او دوری جست، سخنی نیست و با این قاعده کلی یک نفر هم مخالفت ندارد. اگر سخنی باشد درباره برخی از امور است که آیا انجام دادن آنها مصداق عبادت غیر خداست یا نه؟ برای رسیدن به داوری قطعی در این زمینه، باید به تعریف منطقی عبادت پرداخته و عملی را که تحت عنوان پرستش قرار می گیرد از عملی

----- صفحه ۵۱

که به عنوان تعظیم و تکریم انجام می شود، جدا سازیم. تردیدی نیست که پرستش پدر و مادر و انبیا و اولیا حرام و شرک است و در عین حال تکریم و تعظیم آنان لازم و عین توحید می باشد: (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا) (اسراء/۲۳). اکنون باید دید عنصری که «عبادت» را از «تکریم» جدا می سازد چیست، و چگونه یک عمل در بعضی مواقع (مانند سجده ملائکه بر آدم و سجده فرزندان یعقوب بر یوسف) عین توحید بوده ولی همان عمل در مواقع دیگر (مانند سجده در برابر بتها) عین شرک و بت پرستی است؟ پاسخ این سؤال از بحثی که قبلاً درباره توحید در تدبیر انجام گرفت، آشکار می گردد. عبادت و پرستش (که از غیر خدا نفی و نهی شده است) آن است که انسان در مقابل موجودی خضوع کند با این اعتقاد که او به طور مستقل سرنوشت جهان یا انسان و یا بخشی از سرنوشت آن دو را در دست دارد و به تعبیر دیگر، «رب» و «مالک جهان و انسان» است. ولی اگر خضوع در مقابل موجودی از این نظر صورت گیرد که وی بنده صالح خدا و صاحب فضیلت و کرامت و یا منشأ احسان و نیکی در مورد انسان است، چنین عملی تکریم و تعظیم خواهد بود نه عبادت. اگر سجده فرشتگان یا فرزندان یعقوب، رنگ شرک و عبادت غیر خدا را نپذیرفت، به علت همین بود که خضوع مزبور با اعتقاد به عبودیت و بندگی ولی همراه با کرامت آدم و یوسف (و در عین حال، کرامت و بزرگواری آنان در درگاه الهی) سرچشمه گرفته بود، نه از اعتقاد به ربوبیت و پروردگاری آنان. با توجه به این ضابطه می توان درباره احترام و تکریمی که مسلمانان در مشاهد مشرفه به اولیای مقرب الهی می گذارند قضاوت و داوری کرد. پیداست که بوسیدن ضرایح مقدسه یا اظهار شادمانی در روز ولادت و بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)،

----- صفحه ۵۲

جنبه تکریم و اظهار محبت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را دارد، و هرگز از اموری چون اعتقاد به ربوبیت او سرچشمه نمی گیرد. همچنین مسائلی چون سرودن اشعار در مدایح و مرثیاتی اولیای الهی، حفظ آثار رسالت و ساختن بنا بر قبور بزرگان دین نه شرک است و نه بدعت. شرک نیست زیرا سرچشمه اعمال، محبت و علاقمندی به اولیای الهی است (نه اعتقاد به ربوبیت آنان)؛ بدعت نیز نیست زیرا اعمال مزبور مبنای قرآنی و حدیثی دارد که همان اصل لزوم محبت و مودت به پیامبر و خاندان او باشد، و اعمال تکریم آمیز ما در روزهای ولادت و بعثت، جلوه ای از بروز این مودت است (توضیح این امر، در بخش مربوط به بدعت

خواهد آمد). متقابلاً سجده مشرکان بر بتها از این جهت منفی و مطرود بود که از اعتقاد به ربوبیت و کارگردانی بتها و اینکه قسمتی از سرنوشت مردم در دست آنها است، سرچشمه می گرفت، و مشرکین لااقل عزت و ذلت و مغفرت و شفاعت را در دست آنها می دانستند.

----- صفحه ۵۳

### بخش سوم: صفات خداوند

بخش سوم

کلیات عقاید

۲ ----- صفحه ۵۴

----- صفحه ۵۵

صفات خداوند

اصل سی و چهارم

از آنجا که ذات خداوند حقیقتی غیر متناهی است و مثل و نظیری ندارد، انسان راهی به درک کنه ذات خداوند نخواهد داشت، در عین حال می توان او را از طریق صفات جمال و جلال شناخت. مقصود از صفات جمال، صفاتی است که نشان دهنده کمال وجودی خداوند است، مانند علم، قدرت، حیات، اختیار و نظایر آن. مقصود از صفات جلال نیز صفاتی است که خدا اجل و برتر از آن است که به آنها وصف شود، زیرا این صفات نشانه نقص و کاستی، وعجز و ناتوانی موصوف است، و خدای متعال، غنی مطلق و منزله از هر نقص و عیب است. جسمانیت، داشتن مکان، قرار گرفتن در زمان، ترکیب و امثال آن. از جمله این گونه صفات است. گاه از این دو نوع صفات، به ثبوتی و سلبی نیز تعبیر می شود، که مقصود از هر دو یک چیز است. اصل سی و پنجم در بحث شناخت یادآور شدیم که راههای عمده شناخت حقایق، حس، عقل و وحی است. برای شناخت صفات جلال و جمال الهی نیز

----- صفحه ۵۶

می توان از این دو راه بهره گرفت. ۱. راه عقل: مطالعه جهان آفرینش و اسرار و رموز نهفته در آن، که همگی مخلوق خداوند است، ما را به کمالات وجودی خدا رهبری می کند. آیا می توان تصور کرد بنای کاخ عظیم خلقت، بدون دانایی و توانایی و اختیار برافراشته شده باشد؟! قرآن مجید برای تأیید حکم عقل در این باره، به مطالعه آیات تکوینی در قلمرو آفاق و انفس دعوت می کند، چنانکه می فرماید: (قُلْ أَنْظَرُوا مَا ذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) (یونس/۱۰۱): بگو دیدگان خود را باز کنید و بینید در آسمانها و زمین چه حقایقی وجود دارد؟ البته در مطالعه جهان طبیعت، عقل این راه را به کمک حس می پیماید. بدینگونه که، ابتدا حس موضوع را به صورت شگفت درک می کند، آنگاه عقل شگفتی مخلوق را نشانه عظمت و جمال خالق می گیرد. ۲. راه وحی: آنگاه که دلایل قطعی، نبوت و وحی را اثبات کرد، و روشن شد که کتاب و گفتار پیامبر همگی از جانب خدا است، طبعاً آنچه در کتاب و سنت آمده می تواند راهگشای بشر در شناخت صفات خدا باشد. در این دو مرجع، خدا به برترین صفات وصف شده، و در این زمینه کافی است بدانیم که در قرآن ۱۳۵ اسم و صفت برای خدا بیان گردیده است که به یک مورد مهم بسنده می کنیم: (هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (حشر/۲۳-۲۴). «او است خدایی که جز او خدایی نیست فرمانروای منزله از نقص، ایمنی بخش، رقیب و نگهبان، قدرتمند، عظیم الشأن و شایسته تعظیم. منزله

----- صفحه ۵۷

است خدا از آنچه برای او شریک قرار می دهند. اوست آفریدگار صورتگر، برای او است نامهای نیکوتر، آنچه در آسمانها و زمین است او را تسبیح می گویند، و او است قدرتمند و حکیم). در اینجا باید یادآور شویم، کسانی که از بحث درباره شناخت صفات خدا سر باز می زنند در حقیقت گروه «معطله» می باشند، زیرا انسان را از معارف بلندی که عقل و وحی به آن هدایت می کند محروم می سازند، و اگر بحث و گفتگو درباره این گونه از معارف ممنوع بود، ذکر این همه صفات در قرآن و امر به تدبیر در آنها لزومی نداشت. اصل سی و ششم

صفات خدا از زاویه دیگر به دو قسم تقسیم می شود: الف - صفات ذات رب - صفات فعل. مقصود از صفات ذات، صفاتی است که در وصف خداوند به آنها تصور ذات کافی است، و به اصطلاح از مقام ذات خداوند انتزاع می شود، مانند علم و قدرت و حیات. مقصود از صفات فعل نیز، صفاتی است که ذات خداوند با ملاحظه صدور فعل از او، به آنها متصف می شود، مانند: آفرینندگی، رزق دهی، بخشندگی و مانند آن، که همگی با توجه به صدور فعل از خدا انتزاع می شوند. به عبارت دیگر، تا از خداوند فعلی به نام خلقت و رزق صادر نشود او را خالق و رازق بالفعل نمی توان خواند، هرچند قدرت ذاتی بر خلقت و رزق و

----- صفحه ۵۸

رحمت و مغفرت دارد. در خاتمه یادآور می شویم که همه صفات فعل خداوند، از ذات و کمالات ذاتی خدا سرچشمه می گیرند، یعنی خداوند دارای کمال مطلق است که مبدء همه این کمالات فعلی است. صفات ذات خداوند پس از آگاهی از تقسیم صفات خداوند به صفات ثبوتی و سلبی، و ذاتی و فعلی، شایسته است مهمترین مسائل مربوط به آن را مطرح نماییم: اصل سی و هفتم

الف - علم ازلی و گسترده علم خدا، به حکم اینکه عین ذات اوست، ازلی بوده و بی نهایت می باشد. خدای متعال علاوه بر علم به ذات، به ماسوای ذات نیز اعم از کلی و جزئی، پیش از وقوع و بعد از وقوع آگاه است. قرآن بر این حقیقت تأکید بسیار دارد، چنانکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (عنکبوت/۶۲) و نیز می فرماید: (أَلَا- يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (ملک/۱۴). در احادیث ائمه اهل بیت (علیهم السلام) هم کراراً بر ازلیت و گستردگی علم خداوند تأکید شده است، چنانکه امام صادق (علیه السلام) می فرماید: لَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِالْمَكَانِ قَبْلَ تَكْوِينِهِ كَعَلْمِهِ بَعْدَ مَا كَوَّنَهُ وَ كَذَلِكَ عِلْمُهُ بِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ. (۱) آگاهی او از مکان پیش از آفرینش بدان آگاهی او از آن بعد از خلقت آن است و به همین منوال علم او به تمام اشیاء و مخلوقات.

۱. توحید صدوق، ص ۱۳۷، باب ۱۰، حدیث ۹.

----- صفحه ۵۹ ب - قدرت گسترده

توانایی خدا، بدان علم وی، ازلی بوده و به حکم اینکه عین ذات اوست مانند علم حق، نامحدود است. قرآن بر گستردگی قدرت خداوند تأکید کرده و می فرماید: (وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا) (احزاب/۲۷) و نیز می فرماید: (وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا) (کهف/۴۵). امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «الأشياء له سواء علماً و قدرة و سلطاناً و ملكاً و إحاطة» (۱): همه اشیاء، از نظر دانش و قدرت و تسلط و مالکیت و احاطه خداوند بر آنها، یکسانند. ضمناً اگر ایجاد اشیای ممتنع و محال بالذات از قلمرو قدرت و سیطره خداوند بیرون است، به علت نارسایی قدرت حق نیست، بلکه به علت نارسایی ممتنع است که قابلیت تحقق و هستی را ندارد (و به اصطلاح، نقص در قابل است). مولای متقیان علی (علیه السلام) آنگاه که از او درباره ایجاد ممتنعات سؤال شد چنین فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ». (۲) خداوند متعال پیراسته از عجز و ناتوانی است، و آنچه که از آن سؤال کردی شدنی نیست. ج - حیات

خدای دانا و توانا، قطعاً حی و زنده نیز هست، زیرا دو وصف پیشین از ویژگیهای موجود زنده است، و از همین جا دلایل حیات الهی نیز روشن می شود. البته صفت حیات در خداوند: بسان سایر صفات - از هر گونه نقص

۱. توحید صدوق، باب ۹، حدیث ۱۵. ۲. توحید صدوق، ص ۱۳۳، باب ۹، حدیث ۹.

----- صفحه ۶۰

پیراسته است، و از خصوصیات این صفت در انسان و مانند آن (همچون عروض مَوْت) منزّه می باشد. چه، از آنجا که او حیّ بالذات است، مرگ به ساحت او راه ندارد. و به عبارت دیگر، چون وجود خداوند کمال مطلق است، قطعاً موت که نوعی نقص است به ذات او راه نخواهد داشت. چنانکه می فرماید: (وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ) (فرقان/۵۸). د - اراده و اختیار فاعل آگاه از فعل خویش، کاملتر از فاعل ناآگاه است. همچنانکه فاعل مرید و مختار در فعل خود (که اگر بخواهد انجام دهد و اگر نخواهد انجام ندهد) کاملتر از فاعل مضطر و مجبور است که ناگزیر تنها باید یک طرف فعل یا ترک را برگزیند. با توجه به نکته فوق، و نیز ملاحظه این امر که خدا کاملترین فاعل در پهنه هستی است، طبعاً باید گفت که ذات ربوبی فاعل مختار است، نه مجبور از جانب غیر یا مضطر از ناحیه ذات، و اگر می گوئیم خدا مرید است مقصود مختار بودن او است. اراده، به معنای معروف در انسان که امری تدریجی و حادث است، در ذات الهی راه ندارد. از این روی در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) برای جلوگیری از خطا و انحراف اشخاص، اراده حق عین انجام و تحقق فعل تلقی شده است، چنانکه می فرماید: «اراده مربوط به انسان حالتی درونی است که به دنبال آن فعل انجام می شود، اما اراده خدا ایجاد فعل است بدون آنکه چنین حالتی در او حادث گردد. (۱) از این بیان روشن شد که اراده - به معنی اختیار - از صفات ذات بوده، ولی به معنی ایجاد وهستی بخشیدن، از صفات فعل است. چنانکه می فرماید: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (یس/۸۲). «فرمان او تنها این است که هرگاه چیزی را اراده کند، به او می گوید «موجود باش» آن نیز بلا فاصله موجود می شود».

۱. کافی: ۱/۱۰۹.

----- صفحه ۶۱ صفات فعل خداوند

اکنون که با رؤوس مطالب مربوط به صفات ذات آشنا شدیم، شایسته است با برخی از صفات فعل نیز آشنا گردیم. در اینجا سه صفت را بررسی می کنیم: ۱. تکلم ۲. صدق ۳. حکمت. اصل سی وهشتم قرآن کریم خدا را به صفت تکلم وصف کرده می فرماید: (وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا) (نساء/۱۶۴). و نیز می فرماید: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا) (شوری/۵۱): بشر را نرسد که خدای متعال با وی سخن بگوید مگر از طریق وحی، یا از پس پرده، یا آنکه رسولی نزد وی بفرستد. بنابراین در اینکه تکلم یکی از صفات خدا است شکی نیست، سخن درباره حقیقت آن است و اینکه این صفت، از صفات ذات خداوند است یا از صفات فعل؟ چه، پیداست تکلم به آن صورتی که در انسان موجود است برای

----- صفحه ۶۲

خداوند قابل تصور نیست. از آنجا که وصف تکلم در قرآن مجید آمده، لازم است برای فهم حقیقت آن نیز به خود قرآن مراجعه کنیم. قرآن تکلم خدا با بندگان خویش را، چنانکه دیدیم، به سه نحو معرفی می کند و می فرماید: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ) (شوری/۵۱): برای بشر ممکن نیست که خدا با او سخن بگوید مگر از یکی از طرق سه گانه زیر: ۱. (إِلَّا- وَحِيًّا): الهام به قلب. ۲. (أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ): از پشت پرده، به گونه ای که بشر



سخن خدا را می شنود ولی او را نمی بیند، چنانکه سخن گفتن خدا با موسی چنین بوده است. ۳. (أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا...): رسولی (فرشته ای) را می فرستد تا به اذن پروردگار به او وحی نماید. در این آیه تکلم خدا به این صورت بیان شده است که وی کلامی را ایجاد می کند، گاه بدون واسطه و گاه به واسطه فرشته. ضمناً در صورت نخست، گاه کلام مستقیماً به قلب پیامبر القا می شود و گاه از طریق گوش به قلب او می رسد، و در هر سه صورت تکلم به معنی ایجاد کلام بوده و از صفات فعل خداوند است. این یک تفسیر از تکلم خدا به کمک راهنمایی قرآن تفسیر دیگر اینکه: خدا موجودات جهان را «کلمات» خود می شمارد، چنانکه می فرماید: (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا) (کهف/۱۰۹): بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگارم مرکب گردد، دریا پایان می پذیرد پیش از آنکه کلمات پروردگارم به پایان برسد،

----- صفحه ۶۳ -----

ولو دریایی دیگر همانند وی را به کمک آن بیاوریم. در این آیه، مقصود از «کلمات»، آفریده های خدا است که جز ذات الهی کسی قادر به شمارش آنها نیست، به گواه اینکه قرآن در آیه ای حضرت مسیح را «کلمة الله» خوانده و می فرماید: (وَ كَلِمَتُهُ أَلْفَاها إِلَى مَرْيَمَ) (نساء/۱۷۱). امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از سخنان خود کلام خدا را به ایجاد و فعل او تفسیر کرده می فرماید: «يقول لمن أراد كونه (كن) فيكون، لا بصوت يُقَرَع ولا ببناء يُسْمَع، وإنما كلامه سبحانه فعل منه أنشأه و مثله» (۱): چیزی را که می خواهد لباس هستی بروی بپوشاند، به وی می گوید: «باش» پس موجود می شود، ولی گفتن او با صدای کوبنده، و ندای شنیده شده نیست، سخن خدا فعلی از او است، موجود را از عدم به وجود می آورد و به آن تحقق و عینیت می بخشد. نتیجه این که «متکلم بودن خدا»، چه به معنی سخن گفتن او باشد چنانکه آیه نخست به آن اشاره کرد، و چه به معنی خالقیت باشد چنانکه آیه دوم به آن اشاره نمود، در هر دو صورت تکلم از صفات فعل است نه از صفات ذات. اصل سی و نهم از بحث گذشته که واقعیت کلام خدا به دو تفسیر که دومی اعم از اولی است روشن شد، ضمناً ثابت می گردد که کلام خدا حادث است و قدیم نیست. زیرا کلام او همان فعل است و طبعاً فعل خدا حادث بوده و در نتیجه «تکلم» امری حادث خواهد بود. با آنکه کلام خدا حادث است، برای رعایت ادب و نیز به منظور اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید، به کلام خدا «مخلوق» نمی گوئیم، زیرا چه بسا آن را به معنی «مجموع» و ساختگی تفسیر کنند. و الا اگر از این جهت صرف نظر کنیم، طبعاً ما سوی الله مخلوق خدا بوده و آفریده او است. سلیمان بن جعفر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴.

----- صفحه ۶۴ -----

جعفری می گوید: از امام هفتم موسی بن جعفر (علیهما السلام) پرسیدم: آیا قرآن مخلوق است؟ حضرت در پاسخ گفت: من می گویم قرآن کلام خدا است. (۱) در اینجا از ذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه در اوایل قرن سوم در سال ۲۱۲ هـ ق مسئله ای به نام قدیم یا حادث بودن قرآن، در میان مسلمین مطرح شده و مایه اختلاف و دو دستگی حادّی گردید، در حالیکه طرفداران قدیم بودن قرآن توجیه درستی برای ادعای خود نداشتند، زیرا در اینجا احتمالاتی در کار است که طبق برخی از آنها قرآن مسلماً حادث و طبق برخی دیگر قدیم است. اگر مقصود، کتاب قرآن و کلمات قرآن است که تلاوت می شود، و یا کلماتی است که جبرئیل امین از خدا دریافت کرد و به قلب پیامبر نازل نمود، مسلماً همه اینها حادث است، و اگر مقصود مفاهیم و معانی آیات قرآنی است که قسمتی از آنها مربوط به قصص پیامبران، و غزوات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است، آنها را نیز نمی توان قدیم دانست. و بالأخره اگر مقصود، علم خدا به قرآن از نظر لفظ و معنی است، مسلماً علم خدا قدیم و از صفات ذات او است، ولی علم غیر از کلام است. اصل چهلم

یکی از صفات خداوند «صدق» است، یعنی در گفتار خود راستگو است و شائبه کذب در گفتار او راه ندارد. دلیل این امر نیز روشن است، زیرا دروغ شیوه جاهلان، نیازمندان، عاجزان و ترسویمان است، و خدا از همه اینها پیراسته است. به تعبیر دیگر، دروغگویی قبیح است و خداوند از فعل قبیح منزّه است.

۱. توحید صدوق، ص ۲۲۳، باب القرآن ماهو، حدیث ۲.

----- صفحه ۶۵ اصل چهل و یکم

یکی از صفات کمال خداوند، حکمت است، چنانکه حکیم از نامهای او است. مقصود از حکیم بودن خداوند این است که: اولاً، افعال خداوند از نهایت اتقان و کمال برخوردار است. ثانیاً، خداوند از انجام کارهای ناروا و عبث منزّه است. گواه معنی نخست، نظام شگفت انگیز جهان آفرینش است که کاخ عظیم خلقت را به نحو احسن برافراشته است، چنانکه می فرماید: (صُبِّحَ اللَّهُ الْبَدَى أَتَقَنَّ كُلَّ شَيْءٍ) (نمل/۸۸): آفرینش خدایی که هر چیز را به نحو متقن آفریده است. گواه معنی دوم نیز این آیه است که می فرماید: (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (ص/۲۷): آسمان و زمین و آنچه را که در میان آن دو قرار دارد، به باطل (بیهوده) نیافریدیم. گذشته از این، خداوند کمال مطلق است و فعل او نیز باید از کمال برخوردار بوده و از عبث و بیهودگی پیراسته باشد.

----- صفحه ۶۶

صفات سلبی خداوند

اصل چهل و دوم

در تقسیم صفات خداوند یادآور شدیم که صفات الهی بر دو نوع است: صفات جمال و صفات جلال. آنچه که از سنخ کمال است صفات جمال یا صفات ثبوتی خوانده می شود، و آنچه که از سنخ نقص می باشد صفات جلال یا صفات سلبی نام دارد. هدف از صفات سلبی، تنزیه ساحت خداوند از نقص و نیازمندی است. ذات خدا به حکم اینکه غنی و کمال مطلق است از هر وصفی که حاکی از نقص و نیازمندی باشد، پیراسته می باشد. از این جهت، متکلمان اسلامی می گویند: خدا جسم و جسمانی نیست، محل برای چیزی نیست، و در چیزی نیز حلول نمی کند، زیرا همه این خصوصیات، ملازم با نقص و نیازمندی موجودات است. از جمله صفات دیگری که حاکی از نقص است مرئی بودن است، زیرا لازمه مرئی بودن این است که شرایط لازم برای رؤیت در آن تحقق یابد از قبیل: الف - در مکان و جهت خاصی قرار گیرد. ب - در تاریکی قرار نداشته باشد و به اصطلاح نوری بر آن بتابد. ج - فاصله معینی میان بیننده و او وجود داشته باشد.

----- صفحه ۶۷ روشن است که این شرایط از آثار موجود جسمانی و مادی است، نه خدای برتر. گذشته از این، خدای مرئی از دو حالت بیرون نیست: یا مجموع وجود او مرئی است، یا برخی از آن در صورت نخست خداوند محیط، محاط و محدود خواهد بود، و در صورت دوم دارای اجزا است. و هر دو، دون شأن خداوند سبحان است. آنچه گفته شد مربوط به رؤیت حسی و بصری بوده و رؤیت قلبی و شهود باطنی که در پرتو ایمان کامل به دست می آید از موضوع بحث بیرون است، و در امکان و بلکه وقوع آن برای اولیای الهی جای تردید نیست. ذعلب یمانی، از یاران امیر مؤمنان (علیه السلام)، به امام عرض کرد: آیا خدای خود را دیده ای؟ امام در پاسخ گفت: من چیزی را که نمی بینم نمی پرستم. آنگاه سائل پرسید: چگونه او را می بینی؟ امام فرمود: «لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الإیمان» (۱): دیدگان ظاهری او را نمی بیند، اما دلها در پرتو حقیقت ایمان او را می بینند. گذشته از امتناع عقلی رؤیت خداوند با چشم سر، قرآن نیز بصراحت امکان رؤیت را نفی کرده است. وقتی حضرت موسی (علیه السلام) (به اصرار بنی اسرائیل) از خداوند درخواست رؤیت می کند، جواب نفی می شنود، چنانکه می

فرماید: (رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي) (اعراف/۱۴۳): موسی گفت خدایا خودت را به من بنما تا به تو بنگرم، خدا گفت: هرگز مرا نمی بینی. ممکن است سؤال شود اگر رؤیت خدا ممکن نیست، پس چرا قرآن

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

----- صفحه ۶۸ -----

می فرماید: روز قیامت بندگان شایسته به او می نگرند، چنانکه می فرماید: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (قیامت/۲۲-۲۳): در آن روز چهره هایی شاداب به سوی خدا می نگرند. پاسخ این است که مقصود از نگاه کردن در آیه کریمه، انتظار رحمت خداوند است، زیرا در خود آیات دو شاهد بر این مطلب وجود دارد: ۱. نگاه را به چهره ها نسبت می دهد و می گوید: صورتهای شاداب به سوی او می نگرند، و اگر مقصود دیدن خدا بود، لازم بود دیدن به چشمها نسبت داده شود، نه به صورتهای آنها. ۲. در این سوره درباره دو گروه سخن گفته شده است: گروهی که چهره درخشان و شاداب دارند و پاداش آنها را با جمله: (إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) بیان کرده است، و گروهی که چهره ای گرفته و غمزده دارند و کیفر آنها را با جمله: (تَظُنُّنَّ أَنْ يُفْعَلَٰ بِهِنَّ فَاِقْرَةٌ) (قیامت/۲۵) ذکر کرده است. مقصود از جمله دوم روشن است، و آن اینکه، این گروه می دانند که عذاب کمرشکنی متوجه آنها خواهد شد و طبعاً در انتظار چنین عذابی خواهند بود. به قرینه مقابله میان این دو گروه، می توان به مقصود از آیه نخست دست یافت، و آن اینکه، دارندگان چهره های شاداب در انتظار رحمت خدا می باشند، و اینکه می گوید به سوی خدا می نگرند کنایه از انتظار رحمت است. برای آن در زبان عربی و فارسی شواهد بسیاری وجود دارد، در زبان فارسی می گویند: فلانی چشمش به دست دیگری است، یعنی از او انتظار کمک دارد. بعلاوه در تفسیر آیات قرآن اصولاً نباید به یک آیه اکتفا کرد، بلکه باید آیات مشابهی را که در همان موضوع وارد شده اند در یکجا گرد آورد و از

----- صفحه ۶۹ -----

مجموع آنها به مفهوم حقیقی آیه دست یافت. در موضوع رؤیت نیز اگر مجموع آیات مربوط به آن در قرآن و سنت گردآوری شوند، امتناع رؤیت خداوند از نظر اسلام روشن می گردد. ضمناً از همین جا معلوم می شود که درخواست رؤیت توسط حضرت موسی، به علت اصرار بنی اسرائیل بوده است که می گفتند: همین گونه که صدای خدا را می شنوی و نقل می کنی، خدا را هم ببین و برای ما وصف کن: (وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً) (بقره/۵۵)، (يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً) (نساء/۱۵۳). از اینروی حضرت موسی درخواست رؤیت کرد و پاسخ منفی شنید، چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي...) (اعراف/۱۴۳): آنگاه که موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، موسی گفت: پروردگارا خودت را به من بنمایان تا به تو بنگرم، خدا فرمود: هرگز مرا نمی بینی....

----- صفحه ۷۰ -----

صفات خبری

اصل چهل و سوم

آنچه تاکنون از صفات الهی بیان شد (جز تکلم) همگی از نوع صفاتی بودند که عقل بر اثبات یا نفی آنها در مورد خداوند داوری می کرد، ولی یک رشته صفات در قرآن و احادیث وارد شده است که جز نقل، مدرک دیگری برای آنها نیست. مانند: ۱. يد الله: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (فتح/۱۰): آنان که با تو بیعت می کنند، در واقع با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست آنها است. ۲. وجه الله: (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ عَلِيمٌ) (بقره/۱۱۵):

مشرق و مغرب از آن خدا است، پس به هر سو روی بگردانید، خدا آنجا است، ذات خدا محیط (و یا رحمت او گسترده) و دانا است. ۳. عین الله: (وَاضِيَعُ الْفُلُكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا) (هود/۳۷): با نظارت و تعلیم ما کشتی را بساز. ۴. استواء بر عرش: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (طه/۵): خدا بر عرش استیلا یافت. و نمونه های دیگر.

----- صفحه ۷۱ علت اینکه اینها را صفات خبریه می گویند این است که فقط نقل از آن خبر داده است. لازم به یادآوری است که از نظر عقل و خرد نمی توان این صفات را بر معنای عرفی آن حمل نمود، زیرا لازمه آن تجسیم و تشبیه است که عقل و نقل بر نادرستی آن گواهی می دهد، بدین جهت برای دستیابی به تفسیر واقعی این صفات، باید مجموع آیات قرآن را در نظر گرفت. ضمناً باید دانست که زبان عرب مانند دیگر زبانها آکنده از مجاز و کنایه است و قرآن کریم که با زبان قوم سخن می گوید این شیوه را به کار گرفته است. اینکه به تبیین این صفات می پردازیم: الف - در آیه نخست می گوید: آنان که با تو بیعت می کنند (دست تو را به عنوان بیعت می فشردند) همانا با خدا بیعت می کنند (زیرا بیعت با فرستاده، بیعت با فرستنده است). سپس می گوید: دست خدا بالای دستهای آنها است، یعنی قدرت خدا برتر از قدرت آنها است، نه اینکه خدا دارای دست جسمانی بوده و دستهای وی بالای دستهای آنها قرار دارد. گواه این مطلب آن است که در ادامه آیه می گوید: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا). آن کس که بیعت شکنی کند به زیان خود عمل کرده است، و آن کس که به بیعت خود وفادار باشد، پاداش عظیم خواهد داشت. این نوع سخن گفتن که پیمان شکنان را تهدید کرده و وفا کنندگان به پیمان را نوید می دهد، نشان دهنده این است که مقصود از «ید الله» قدرت و حاکمیت خداوند است، و اصولاً کلمه «ید» گاه در فرهنگهای مختلف کنایه از قدرت می باشد، چنانکه می گویند: دست بالای دست بسیار است. بسیاری از مفسران مانند زمخشری در کشاف: ۳/۳۳۵، و طبرسی در مجمع البیان: ۵/۱۱۳، می گویند: جمله یاد شده کنایه از این است که بیعت آنان با پیامبر، به یک معنی بیعت با خدا است، و هدف بزرگ شمردن بیعت با پامبر است. ب - مقصود از وجه در مورد خداوند متعال، ذات خداوند است، نه

----- صفحه ۷۲

عضو مخصوص در انسان و مانند آن. قرآن آنجا که از فنا و نابودی انسانها گزارش می دهد و می فرماید: (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ) به دنبال آن از بقا و پایداری وجود خدا و اینکه فنا در او راه ندارد سخن گفته و می فرماید: (وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) (الرحمن/۲۷): ذات پروردگارت که صاحب جلال و عظمت است باقی می ماند. از این بیان، معنی آیه مورد بحث روشن می شود و آن اینکه مقصود این است که خدا در نقطه خاصی نیست، بلکه وجود او محیط بر همه چیز است و به هر طرف رو کنیم به سوی او روی نموده ایم. آنگاه برای اثبات این مطلب دو صفت را یادآور می شود: ۱. واسع: وجود خداوند نامتناهی است. ۲. علیم: از همه چیز آگاه است. ج - در آیه سوم قرآن یادآور می شود که: نوح از جانب خدا مأمور ساختن کشتی شد. از آنجا که ساختن کشتی در نقطه ای دور از دریا مایه استهزا و ایدای گروهی از ناآگاهان بوده است، لذا در چنین شرایطی، خدا به او می فرماید: تو کشتی را بساز، تو زیر نظر ما هستی، و این عمل را ما به تو وحی کردیم. مقصود این است که نوح طبق دستور خداوند عمل کرده و طبعاً مورد حفظ و حمایت وی قرار دارد و استهزاگران آسیبی به او نخواهند رساند. د - عرش در لغت عرب به معنی تخت و سریر است و «استواء» زمانی که با کلمه «علی» همراه می شود به معنی استقرار و استیلا می باشد. از آنجا که فرمانروایان معمولاً با استقرار بر سریر حکومت، به تدبیر امور مملکت می پرداختند، لذا این نوع تعبیر، کنایه از استیلا بر قلمرو حکومت و قدرت بر تدبیر امور است. گذشته از دلایل عقلی و نقلی گذشته که لامکانی خداوند را ثابت می کند، گواه روشن بر اینکه هدف از این گونه تعبیرها جلوس بر تخت و

----- صفحه ۷۳

سریر جسمانی نیست بلکه کنایه از استیلا بر تدبیر امور جهان آفرینش است، دو چیز است: ۱. در بسیاری از آیات قرآن قبل از این

جمله، از آفرینش آسمان و زمین و اینکه خداوند کاخ خلقت را بدون ستون مرئی آفریده است سخن می گوید. ۲. در بسیاری از آیات، پس از آوردن این جمله، از تدبیر امور جهان یاد می کند. از اینکه این جمله در میان دو مطلب یعنی آفرینش و تدبیر جهان قرار گرفته است، می توان مقصود از استواء بر عرش را به دست آورد و آن اینکه قرآن می خواهد برساند: آفرینش هستی با آن عظمت موجب آن نشد که زمام امور از دست خدا بیرون برود، بلکه او گذشته از خلقت، زمام تدبیر جهان را نیز در چنگ دارد و ما از میان این آیات به ذکر یکی اکتفا می کنیم: (إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ...) (یونس/۳): حقاً که پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر عرش (تدبیر) استیلا یافت، تدبیر امر خلقت در دست اوست، هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن خداوند شفاعت نمی کند. (۱)

۱. در این باره به آیات ۲ رعد، ۴ سجده، ۵۴ اعراف رجوع شود.

-----  
صفحه ۷۴

-----  
صفحه ۷۵

### بخش چهارم: عدل الهی

بخش چهارم

کلیات عقاید

-----  
صفحه ۷۶

-----  
صفحه ۷۷ عدل الهی

اصل چهل و چهارم

همه مسلمانان خدا را عادل می دانند، و عدل یکی از صفات جمال الهی است. و پایه این اعتقاد آن است که در قرآن، هرگونه ظلم از خدا نفی شده و او به عنوان «قائم به قسط» یاد گردیده است، چنانکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) (نساء/۴۰): خدا به اندازه ذره ای ستم نمی کند. و نیز می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا) (یونس/۴۴): خدا هرگز به مردم ستم نمی کند. نیز می فرماید: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ) (آل عمران/۱۸): خدا، فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او خدایی نیست، و او قائم به قسط است. گذشته از آیات یاد شده، عقل نیز بروشنی بر عدل الهی داوری می کند. زیرا عدل، صفت کمال است و ظلم صفت نقص و عقل بشر حکم می کند که خداوند همه کمالات را دارا بوده و از هرگونه عیب و نقصی در مقام ذات و فعل منزله است. اصولاً- ظلم و ستم، همواره معلول یکی از عوامل زیر است: ۱. فاعل، زشتی ظلم را نمی داند (ناآگاهی)؛

-----  
صفحه ۷۸ ۲. فاعل زشتی ظلم را می داند ولی از انجام عدل ناتوان است یا به آن ظلم نیازمند است (عجز و

نیاز)؛ ۳. فاعل زشتی ظلم را می داند و بر انجام عدل نیز تواناست، ولی چون شخصی حکیم نیست از انجام کارهای ناروا باکی ندارد (جهل و سفاهت). بدیهی است که هیچیک از عوامل مزبور در خداوند راه ندارد، و لذا افعال الهی، همگی عادلانه و حکیمانه است. استدلال فوق در حدیثی که از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده آمده است (۱)، شیخ صدوق روایت می کند: فردی یهودی نزد پیامبر آمد و پرسشهایی را مطرح ساخت که از آن جمله راجع به عدل الهی بود. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در وجه اینکه خداوند ظلم نمی کند فرمود: (لِعِلْمِهِ بِقُبْحِهِ وَاسْتِغْنَائِهِ عَنْهُ): خداوند چون به زشتی ظلم آگاه است، و نیازی نیز

به آن ندارد، لذا ظلم نمی‌کند (۲). متکلمان عدلیه هم در بحث عدل الهی به این استدلال تمسک نموده‌اند (۳). با توجه به این آیات، مسلمانان بر عدل الهی اتفاق نظر دارند، ولی در تفسیر عدل خداوند اختلاف داشته و هر کدام یکی از دو نظریه زیر را برگزیده‌اند: الف - عقل انسان حسن و قبح افعال را درک کرده، فعل حَسَن را نشانه کمال فاعل، و فعل قبیح را نشانه نقص او می‌داند. خداوند نیز از آنجا که بالذات واجد همه کمالات وجودی است، لذا فعل وی کامل و پسندیده است و ذات اقدسش از هر گونه فعل قبیح پیراسته خواهد بود.

۱. توحید صدوق، باب الأطفال، ذیل حدیث ۱۳ (ص ۳۹۷-۳۹۸). ۲. در دعای روز جمعه آمده است: «وإنما یعجل من یخاف الفوت وإنما یتحاج إلى الظلم، الضعیف». ۳. کشف المراد، ص ۳۰۵.

----- صفحه ۷۹ یادآوری این نکته لازم است که عقل هرگز درباره خدا حکمی صادر نمی‌کند و نمی‌گوید خدا «باید» عادل باشد، بلکه کار خرد در اینجا کشف واقعیت فعل خداوند است. یعنی با توجه به کمال مطلق ذات حق و پیراستگی وی از هر گونه نقص، کشف می‌کند که فعل او نیز در غایت کمال بوده و از نقص پیراسته است، و در نتیجه با بندگانش به عدل رفتار خواهد کرد. آیات قرآنی یاد شده نیز، در حقیقت مؤید و مؤکد چیزی است که انسان از طریق عقل درک می‌کند، و این همان مسئله ای است که در علم کلام اسلامی به آن «حسن و قبح عقلی» گفته می‌شود، و طرفداران این نظریه را «عدلیه» می‌نامند که در پیشاپیش آنان امامیه قرار دارند. ب - در برابر این نظریه، نظریه دیگری وجود دارد که مدعی است عقل و خرد انسان از شناخت حسن و قبح افعال - حتی به صورت کلی - عاجز و ناتوان است، و یگانه راه شناخت حسن و قبح افعال، وحی الهی است! آنچه که خدا به انجام آن، دستور دهد حسن است، و آنچه که از آن نهی کند قبیح. بر پایه این نظریه، چنانچه خدا فرمان دهد بیگناهی را به دوزخ بیفکنند یا گنجهکاری را به بهشت برند، عین حُسن و عدل خواهد بود! این گروه می‌گویند اگر خدا را به عدل توصیف می‌کنیم صرفاً از این جهت است که در کتاب آسمانی چنین صفتی وارد شده است. اصل چهل و پنجم از آنجا که مسئله حسن و قبح عقلی پایه بسیاری از عقاید ما شیعیان است، ذیلاً به صورت فشرده به دو دلیل از دلایل متعدد آن اشاره می‌کنیم: الف - هر انسانی، پیرو هر مسلک و مرامی باشد و در هر نقطه از نقاط جهان زندگی کند، زیبایی دادگری و زشتی ستم، و همچنین زیبایی عمل به

----- صفحه ۸۰

پیمان و زشتی پیمان شکنی و حسن «پاسخ نیکی را به نیکی دادن» و قبح «در برابر نیکی بدی کردن» را درک می‌کند. مطالعه تاریخ بشر به این حقیقت گواهی می‌دهد، و تاکنون دیده نشده است که انسان عاقلی این مطلب را انکار نماید. ب - چنانچه فرض کنیم عقل از درک حسن و قبح افعال بکلی ناتوان است، و انسانها باید در شناخت حسن و قبح همه افعال، به شرع مراجعه کنند، ناگزیر باید بپذیریم که حتی حسن و قبح شرعی نیز قابل اثبات نیست. زیرا اگر فرض کنیم شارع از حُسن یک فعل و زشتی فعل دیگر خبر دهد، ما نمی‌توانیم از این خبر، به حسن و قبح آنها پی ببریم، مادام که احتمال کذب در سخن او می‌دهیم. مگر اینکه قبلاً زشتی کذب و مزه بودن شارع از این صفت زشت اثبات شده باشد، و آن هم جز از طریق عقل امکان پذیر نیست. (۱) گذشته از این، از آیات قرآنی استفاده می‌شود که عقل بشر بر درک حسن و قبح پاره ای افعال توانا است. از نیروی خدای متعال خرد و وجدان آنان را به داوری می‌خواند، چنانکه می‌فرماید: (أَفَنَجْعِلُ الْمُسْرِئِينَ كَالْمُجْرِمِينَ \* مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (قلم/۳۵-۳۶): آیا افراد مطیع را با مجرمان برابر می‌نهمیم؟ شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟! نیز می‌فرماید:

۱. عبارت محقق طوسی در تجرید الاعتقاد ناظر به این برهان است، آنجا که گفته است: «ولانتفائهما مطلقاً لو ثبتا شرعاً»: اگر راه

اثبات حسن و قبح منحصر در شرع باشد، حسن و قبح افعال به کلی منتفی می شود نه شرعاً و نه عقلاً ثابت نمی شود.

----- صفحه ۸۱ (هَيْلُ جَزَاءِ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ) (الرَّحْمَنُ/۶۰): آیا پاداش احسان چیزی جز احسان است؟ در اینجا سؤال مطرح است که لازم است به آن پاسخ گوئیم. خدا در قرآن می فرماید: (لَا يُسْتِئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ) (انبیاء/۲۳): «خدا در مورد کاری که انجام می دهد مورد سؤال واقع نمی شود و این انسانها هستند که مورد بازخواست قرار می گیرند». اکنون سؤال می شود خداوند خود را برتر از آن می داند که از وی سؤال شود، بنابر این هر فعلی از او صادر شود مورد بازخواست قرار نمی گیرد، در حالیکه بنابر حسن و قبح عقلی اگر فرضاً خدا فعل قبیحی را انجام دهد، مورد سؤال قرار می گیرد که چرا انجام داد؟ پاسخ: علت اینکه خدا مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که او حکیم است و از فاعل حکیم هیچگاه فعل ناروا سر نمی زند، و پیوسته حکمت ملازم با حسن فعل است، بنابر این موضوعی برای سؤال باقی نمی ماند. اصل چهل و ششم

عدل الهی در تکوین و تشریح و جزا تجلیات گوناگونی دارد، که ذیلاً به شرح هر یک می پردازیم. الف عدل تکوینی: خداوند به هر موجودی آنچه را که شایستگی آن را دارد عطا می کند، و هرگز استعدادها را در مقام افاضه و ایجاد نادیده نمی گیرد. قرآن می فرماید: (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (طه/۵۰) پروردگار ما کسی است که نیازهای وجودی هر چیزی را به او عطا کرده و او را هدایت می کند. ب - عدل تشریحی: خدا انسان را که شایستگی کسب کمالات معنوی را دارد، با فرستادن پیامبران و تشریح قوانین دینی هدایت می کند، و نیز انسان را

----- صفحه ۸۲

به آنچه خارج از توان او است تکلیف نمی کند. چنانکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ آيَاتِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (نحل/۹۰): خدا به دادگری و نیکی و دستگیری از نزدیکان فرمان می دهد، و از فحشا و کار ناروا و ستم نهی می کند، شما را پند می دهد باشد که متذکر شوید. از آنجا که عدل و نیکی و دستگیری از بستگان، مایه کمال انسان، و آن سه فعل دیگر مایه سقوط اوست، سه فعل نخست را واجب ساخته و از سه فعل اخیر نهی کرده است. همچنین درباره اینکه تکلیف الهی فراتر از توان انسان نیست می فرماید: (لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) (مؤمنون/۶۲): خدا هیچ انسانی را جز به مقدار توانش تکلیف نمی کند. ج - عدل جزایی: خدا هرگز به مؤمن و کافر، و نیکوکار و بدکار، از نظر پاداش و کیفر یکسان نمی نگرد، بلکه هر انسانی را مطابق استحقاق و شایستگی او، پاداش و کیفر می دهد. بر همین اساس، تا تکالیف خود را از طریق پیامبران به انسانها ابلاغ نکند و به اصطلاح اتمام حجت ننماید، هرگز آنها را مؤاخذه نمی کند، چنانکه می فرماید: (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) (اسراء/۱۵): تا پیامبری را نفرستیم، هرگز عذاب نمی کنیم. و نیز می فرماید: (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا) (انبیاء/۴۷): در روز رستاخیز ترازوهای عدل را برپا می داریم، پس به هیچکس کمترین ستمی نمی شود.

----- صفحه ۸۳ اصل چهل و هفتم

خدا انسان را آفرید و برای آفرینش او هدفی است. هدف از آفرینش انسان نیز همان رسیدن به کمال مطلوب انسانی است که در سایه عبادت و بندگی خدا تحقق می یابد. هرگاه هدایت و پذیرش انسان به چنین هدف در گرو انجام مقدماتی از طرف خداوند باشد، خدا آن مقدمات را انجام می دهد و در غیر این صورت، آفرینش انسان فاقد هدف خواهد بود. از این روی پیامبران را برای هدایت بشر ارسال نموده، و بینات و معجزات خود را در اختیار آنان قرار داده است. همچنین برای ترغیب بندگان به اطاعت و تحذیر آنان از معصیت، در متن پیامهای خویش وعده و وعید قرار داده است. آنچه گفته شد خلاصه ای از «قاعده لطف» در کلام «عدلیه» است که خود از فروع قاعده حسن و قبح به شمار رفته و مبنای بسیاری از مسائل اعتقادی است.

----- صفحه ۸۴

## اصل چهل و هشتم

قضا و قدر از عقاید قطعی اسلامی است که در کتاب و سنت وارد شده و دلایلی عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. آیات در باره قضا و قدر بسیار است که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. قرآن درباره قدر می‌فرماید: (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (قمر/۴۹): ما هر چیزی را به اندازه آفریده ایم. همچنین می‌فرماید: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (حجر/۲۱): چیزی نیست مگر اینکه گنجینه‌های آن نزد ما است، و ما جز به مقدار معلوم آن را فرو نمی‌فرستیم. درباره قضا نیز می‌فرماید: (وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (بقره/۱۱۷): هر گاه اراده قطعی خداوند به چیزی تعلق بگیرد، به او می‌گوید باش، پس آن چیز موجود می‌شود. نیز می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا) (انعام/۲): اوست که شما را از خاک آفرید، آنگاه اجلی را مقرر داشت. با توجه به این آیات و نیز روایات متعددی که در این زمینه وجود

----- صفحه ۸۵

دارد، هیچ مسلمانی نمی‌تواند قضا و قدر را انکار کند. هر چند معرفت تفصیلی به جزئیات مسئله لازم نیست، و اصولاً برای کسانی که آمادگی ذهنی برای فهم این گونه مسائل دقیق ندارند ورود در آن شایسته نمی‌باشد، چون چه بسا ممکن است در عقیده خود دچار اشتباه یا تردید شوند و به گمراهی افتند. از این جهت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) خطاب به این گروه می‌فرماید: «طریق مُظْلَمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ، وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلِجُوهُ، وَسَيَّرُ اللَّهُ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ» (۱): راهی است تاریک آن را نیمایید، دریایی است ژرف در آن وارد نشوید، و راز الهی است خود را در کشف آن به تکلف نیاندازید. البته هشدار امام مربوط به کسانی است که توان فهم این گونه معارف دقیق را ندارند، و چه بسا بحث درباره آن مایه گمراهی آنان می‌شود. شاهد بر این مطلب آن است که آن حضرت خود در موارد دیگر به تبیین قضا و قدر پرداخته است. (۲) لذا ما نیز در حدود معرفت خود با استفاده از قرآن و روایات و با کمک عقل به شرح آن می‌پردازیم: اصل چهل و نهم

«قَدَرٌ» در لغت به معنی اندازه و مقدار بوده، و قضا نیز به معنی حتمیت و قطعیت است. (۳) امام هشتم (علیه السلام) در تفسیر قدر و قضا چنین می‌فرماید: «قدر عبارت است از اندازه گیری شیء از نظر بقاء و فنا، و قضا همان قطعیت و تحقق بخشیدن شیء است. (۴)

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار/۲۸۷. ۲. توحید صدوق، باب ۶۰، حدیث ۲۸، نهج البلاغه، کلمات قصار/۸۸. ۳. مقایس اللغه، ج ۵، ص ۶۳، ۹۳، مفردات راغب، ماده قدر و قضاء. ۴. کافی، ۱/۱۵۸.

----- صفحه ۸۶ اکنون که معنی لغوی این دو واژه روشن شد، و دانستیم که اندازه گیری اشیا را «قدر»، و حتمیت و قطعیت آن را «قضا» می‌گویند، به توضیح معنای اصطلاحی این دو می‌پردازیم: الف - تفسیر قدر  
هریک از مخلوقات، به حکم اینکه ممکن الوجود است، حدّ و اندازه وجودی خاصی دارد، مثلاً «جماد» به گونه ای اندازه گیری شده و نبات و حیوان به گونه ای دیگر. نیز از آنجا که هستی اندازه گیری شده هر چیز، مخلوق خداوند است، طبعاً تقدیر هم، تقدیر الهی خواهد بود. ضمناً این مقدار و اندازه گیری به اعتبار اینکه فعل خداوند است، «تقدیر و قدر فعلی» نامیده می‌شود و به این اعتبار که خداوند قبل از آفریدن به آن عالم است، «تقدیر و قدر علمی» خواهد بود. در حقیقت، اعتقاد به قدر، اعتقاد به خالقیت خداوند به لحاظ خصوصیات اشیا بوده و این تقدیر فعلی مستند به علم ازلی خداوند است، در نتیجه اعتقاد به قدر علمی، در حقیقت اعتقاد به علم ازلی خداوند است. ب - تفسیر قضا

همان طور که یادآور شدیم، «قضا» به معنی قطعیت وجود شیء است. مسلماً قطعیت یافتن وجود هر شیء بر اساس نظام علت و معلول، در گرو تحقق علت تام آن شیء است، و از آنجا که نظام علت و معلول به خدا منتهی می‌گردد در حقیقت قطعیت هر چیزی مستند به قدرت و مشیت او است. این، قضای خداوند در مقام فعل و آفرینش است، و علم ازلی خداوند در مورد این



حتمیت، قضای ذاتی خداوند می باشد.

----- صفحه ۸۷ آنچه گفته شد مربوط به قضا و قدر تکوینی خداوند - اعم از ذاتی و فعلی - بود. گاه نیز قضا و قدر مربوط به عالم تشریح است. به این معنی که، اصل تشریح و تکلیف الهی قضای خداوند بوده، است، و کیفیت و ویژگی آن مانند وجوب و حرمت و غیره نیز تقدیر تشریحی خداوند است. امیرمؤمنان در پاسخ فردی که از حقیقت قضا و قدر سؤال کرد، این مرحله از قضا و قدر را یادآور شد و فرمود: مقصود از قضا و قدر، امر به طاعت و نهی از معصیت، و قدرت بخشیدن به انسان نسبت به انجام کارهای خوب و ترک کارهای ناپسند، و توفیق دادن در تقرب به خداوند، و رها کردن گنهکار به حال خود و وعد و وعید است، اینها قضا و قدر خدا در افعال ما است. (۱) اگر می بینیم در اینجا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در پاسخ سائل، فقط به تشریح قضا و قدر تشریحی اکتفا ورزیده، شاید به پاس رعایت حال سائل یا حضار مجلس بوده است. زیرا در آن روز از قضا و قدر تکوینی و در نتیجه قرار گرفتن افعال انسان در قلمرو قضا و قدر، جبر و سلب اختیار برداشت می شد، به گواه اینکه حضرت در ذیل حدیث می فرماید: «وَأَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ فَلَا تَطَّلُهُ فَإِنَّ الظَّنَّ لَهُ مُحِيطٌ لِلْأَعْمَالِ»: جز این گمان دیگری مبر، زیرا چنان گمانی مایه حبط عمل می گردد. مقصود این است که ارزش افعال انسان بر پایه مختار بودن اوست و با فرض جبر در اعمال، این ارزش از بین می رود. حاصل آنکه: مورد قضا و قدر، گاه تکوین است و گاه تشریح، و هر دو قسم نیز دو مرحله دارد: ۱. ذاتی (=علمی)؛ ۲. فعلی.

۱. توحید صدوق/۳۸۰.

----- صفحه ۸۸ اصل پنجاهم

قضا و قدر در افعال انسان با اختیار و آزادی او کمترین منافاتی ندارد. زیرا تقدیر الهی در باره انسان همان فاعلیت ویژه او است، و آن اینکه، او یک فاعل مختار و مرید بوده و فعل و ترک هر عملی در اختیار او است. قضای الهی در مورد فعل انسان قطعیت و حتمیت فعل است پس از اختیار و اراده او. به تعبیر دیگر: آفرینش انسان با اختیار و آزادی آمیخته و اندازه گیری شده است، و قضای الهی جز این نیست که هرگاه انسان از روی اختیار، اسباب فعلی را پدید آورد، تنفیذ الهی از این طریق انجام گیرد. منکران آزاد بودن انسان در گزینش کارها عملاً معترف به آزادی او می باشند - و لذا - به قوانین مدنی و کیفری احترام گذارده و خواهان اجرای عدالت درباره گروه زورگو و متجاوز به حقوق می باشند. برخی از افراد، گنهکاری خود را مولود تقدیر الهی دانسته و تصور کرده اند جز راهی که رفته اند، راه دیگری در اختیار آنها نبوده است، در حالی که خرد و وحی این پندار را محکوم می کنند. زیرا از نظر خرد، انسان با تصمیم خود سرنوشت خویش را برگزیده است، و از نظر شرع نیز او می تواند انسانی شاکر و نیکوکار یا کفران کننده و بدکار باشد، چنانکه می فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/۳). در عصر رسالت گروهی از بت پرستان، گمراهی خود را معلول مشیت الهی پنداشته و می گفتند اگر خواست خدا نبود ما بت پرست نمی شدیم! قرآن کریم پندار آنان را چنین نقل می کند: «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا وَلَا حَرَّثْنَا مِنْ شَيْءٍ» (انعام/۱۴۸): مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می خواست ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم. سپس در پاسخ آنان می فرماید: «كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذُاقُوا بَأْسَنَا»: پیشینیان نیز چنین نسبت دروغ دادند، تا اینکه عذاب ما را چشیدند.

----- صفحه ۸۹ در پایان یادآور می شویم سنتهای کلی خداوند در جهان آفرینش که گاه به سعادت انسان و گاه به زیان و شقاوت او تمام می شود، از مظاهر قضا و قدر الهی است، و این بشر است که با اختیار خود یکی از آن دو را برمی گزیند. در این باره قبلاً نیز در بحث مربوط به انسان در جهان بینی اسلامی مطالبی بیان شد.

صفحه ۹۰

انسان و اختیار

## اصل پنجاه و یکم

اختیار و آزادی انسان، واقعیتی مسلم و آشکار است، و انسان از راههای گوناگون می‌تواند آن را درک کند، که ذیلاً بدانها اشاره می‌کنیم. الف - وجدان هر انسانی گواهی می‌دهد که او در تصمیم‌گیریهای خود می‌تواند یکی از دو طرف فعل یا ترک را برگزیند، و اگر کسی در این درک بدیهی تردید کند، هیچ حقیقت بدیهی را نباید پذیرا شود. ب - ستایشها و نکوهشهایی که در جوامع بشری - اعم از دینی و غیر دینی - نسبت به اشخاص مختلف انجام می‌گیرد، نشانه آن است که فرد ستایشگر یا نکوهشگر، شخص فاعل را، در کارهای خویش مختار تلقی می‌کند. ج - چنانچه اختیار و آزادی انسان نادیده گرفته شود دستگاہ شریعت نیز لغو و بی‌ثمر خواهد بود. زیرا اگر هر انسانی ناگزیر است همان راهی را بپیماید که قبلاً برای او مقرر گردیده و نمی‌تواند سر سوزنی از آن تخطی نماید، در آن صورت، امر و نهی، وعد و وعید، و پاداش و کیفر هیچگونه معنی نخواهد داشت. د - در طول تاریخ پیوسته انسانهایی را می‌بینیم که در صدد اصلاح فرد

----- صفحه ۹۱

و جامعه بشری بوده اند، و در این راه برنامه‌ریزیهایی کرده و نتایجی گرفته اند. بدیهی است این امر با مجبور بودن انسان سازگار نیست، زیرا با فرض جبر همه این تلاشها بیهوده و عقیم خواهد بود. این شواهد چهارگانه، اصل اختیار را حقیقتی مستحکم و غیر قابل تردید می‌سازد. البته از اصل آزادی و اختیار بشر نباید نتیجه بگیریم که انسان، مطلقاً به حال خود رها شده، و خداوند هیچگونه تأثیری در فعل او ندارد. زیرا چنین عقیده‌ای، که همان تفویض است، با اصل نیازمندی دائمی انسان به خدا منافات دارد، و نیز دایره قدرت و خالقیت خداوند را محدود می‌کند. بلکه حقیقت امر به گونه دیگری است که در اصل بعد بیان خواهد شد. اصل پنجاه و دوم

پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) از جمله مسائلی که در میان مسلمین مطرح گردید مسئله کیفیت صدور فعل از انسان بود. گروهی عقیده جبر را برگزیده و انسان را فاعل مجبور دانستند، و گروهی دیگر نقطه مقابل این نظریه را گرفته و تصور کردند که انسان موجودی به خود وانهاده است و افعال او هیچ گونه انتسابی به خداوند ندارد. هر دو گروه، در حقیقت چنین تصور می‌کردند که فعل یا باید به انسان مستند باشد و یا به خدا؛ یا قدرت بشری باید مؤثر باشد، و یا قدرت الهی. در حالی که در اینجا راه سوم نیز وجود دارد که امامان معصوم ما به آن ارشاد فرموده اند. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «لا جبر ولا تفویض و لکن أمر بین الأمرین» (۱): (نه جبر در کار است و نه تفویض، بلکه چیزی است بین این

۱. توحید صدوق، باب ۵۹، حدیث ۸.

----- صفحه ۹۲

دو). یعنی، فعل در عین استناد به انسان، به خدا نیز استناد دارد. زیرا فعل از فاعل سرمی‌زند، و در عین حال چون فاعل و قدرتش مخلوق خدا است، چگونه می‌تواند فعل از خدا منقطع گردد. طریقه اهل بیت (علیهم السلام) در تبیین واقعیت فعل انسان، همان است که در قرآن کریم آمده است. این کتاب آسمانی گاه فعلی را در عین حال که به فاعل نسبت می‌دهد، به خدا نیز نسبت می‌دهد، یعنی هر دو نسبت را می‌پذیرد. چنانکه می‌فرماید: (وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (انفال/۱۷): آنگاه که تیر انداختی، تیر نیانداختی، بلکه خدا انداخت. مقصود این است آنگاه که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) کاری را صورت داد، او به قدرت مستقل خود این کار را انجام نداد، بلکه به قدرت الهی آن را انجام داد. بنابراین این هر دو نسبت صحیح و درست است. به عبارت دیگر، حول و قوه الهی در هر پدیده حضور دارد، مانند جریان الکتریسته در سیم برق که از کارخانه برق سرچشمه می‌گیرد، امّا کلید را ما می‌زنیم و چراغ روشن می‌شود. و درست است که بگوییم ما چراغ را روشن کردیم، و درست است که گفته

شود: روشنی لامپ از جریان برق است. اصل پنجاه و سوم

ما، در عین اعتقاد به اختیار و آزادی انسان، معتقدیم که خداوند از ازل از کار ما آگاه بوده است، و میان این دو عقیده منافاتی نیز وجود ندارد. کسانی که این دو را قابل جمع نمی‌دانند باید توجه کنند که علم ازلی خداوند بر صدور فعل از انسان «به طور اختیار» تعلق گرفته است، طبعاً چنین علم پیشین با آزادی انسان منافاتی نخواهد داشت. به دیگر سخن، علم الهی همان طور که به اصل صدور فعل از انسان

----- صفحه ۹۳

تعلق گرفته، همین گونه بر کیفیت صدور فعل از وی (اختیار و انتخاب انسان) نیز تعلق گرفته است. یک چنین علم ازلی نه تنها با اختیار انسان منافات ندارد بلکه به آن استحکام و استواری می‌بخشد، زیرا اگر فعل از اختیار انسان سر نزنند، در آن صورت علم خدا واقع نما نخواهد بود. چه، واقع نمایی علم به این است که به همان نحوی که به شیئی تعلق گرفته، تحقق یابد. طبعاً اگر علم الهی به این تعلق گرفته است که فعل انسان، بطور اختیاری، از او صادر شود، یعنی انسان آزادانه این عمل را انجام دهد، در آن صورت باید فعل با همین ویژگی تحقق یابد، و نه با اضطرار و جبر.

----- صفحه ۹۴

----- صفحه ۹۵

### بخش پنجم: دلایل لزوم بعثت پیامبران

بخش پنجم

کلیات عقاید

۴

----- نبوت عامه صفحه ۹۶

----- صفحه ۹۷

دلایل لزوم نبوت

اصل پنجاه و چهارم

خداوند حکیم انسانهای والایی را برای هدایت و راهنمایی بشر برانگیخته و آنان را حامل پیام خویش برای افراد بشر قرار داده است. اینان، همان پیامبران و رسولانند که واسطه جریان فیض هدایت از سوی خداوند به بندگان می‌باشند، و این فیض از نخستین روزی که بشر شایستگی بهره‌گیری از آن را یافته، از جانب خدا نازل گردیده و تا عصر پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز ادامه داشته است. باید دانست آیین هر پیامبری نسبت به زمان و امت خود کاملترین آیین بوده است، و اگر این فیض الهی مستمر نبود بشر به حد کمال نمی‌رسید. از آنجا که خلقت انسان، فعل خدای «حکیم» است طبعاً آفرینش او هدف و غرض دارد، و با توجه به اینکه در وجود انسان علاوه بر غرایز که با حیوان مشترک است، عقل و خرد نیز هست باید غرض و هدف از خلقت وی، هدفی معقول باشد. از طرف دیگر، عقل و خرد انسان هرچند در پیمودن راه تکامل او مؤثر و لازم است، اما کافی نیست، و اگر در هدایت انسان به عقل و خرد قناعت شود او هرگز راه کمال را به طور کامل نخواهد شناخت. برای نمونه، پی بردن

----- صفحه ۹۸

به مبدء و معاد یکی از مهمترین مسائل فکری بشر بوده است. بشر می‌خواهد بداند از کجا آمده، چرا آمده، و به کجا خواهد رفت؟ ولی عقل و خرد به تنهایی از عهده تبیین کامل این مسائل بر نمی‌آید. گواه روشن این امر آن است که، با همه ترقی که بشر معاصر

در علم و دانش کرده است، هنوز بخش عظیمی از انسانها بت پرست می باشند. نارسایی عقل و دانش بشر منحصر به موضوع مبدا و معاد نیست، بلکه وی در بسیاری از مسائل حیاتی نیز نتوانسته است طریق استواری را برگزیند. دیدگاههای مختلف و متعارض بشر در مسائل اقتصادی، اخلاقی، خانوادگی و غیره نشانه نارسایی وی از درک صحیح این مسائل می باشد، و به همین علت است که می بینیم مکتبهای متعارض پدید آمده است. با توجه به نکته فوق، عقل صحیح حکم می کند که به مقتضای حکمت الهی باید مریبان و رهبران الهی مبعوث شوند تا راه صحیح زندگی را به بشر بیاموزند. کسانی که تصور می کنند هدایت‌های عقلی می تواند جایگزین هدایت‌های آسمانی شود باید به دو مطلب توجه کنند: ۱. خرد و دانش بشر در شناخت کامل انسان و اسرار هستی و گذشته و آینده سیر وجودی او ناقص و نارساست، در حالیکه آفریننده بشر به حکم اینکه هر صانع مصنوع خود را می شناسد، از انسان و ابعاد و اسرار وجود او کاملاً آگاه است. و در قرآن به این دلیل اشاره کرده می فرماید: (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (ملک/۱۴): آیا آنکس که آفریده است (به آفریده خود) علم ندارد، و اوست دقیق و آگاه. ۲. انسان به مقتضای غریزه حب ذات، آگاهانه یا ناخودآگاه، پیوسته به دنبال منفعت جویهای شخصی است و در برنامه ریزی نمی تواند از دایره

----- صفحه ۹۹

منافع فردی و گروهی به طور کامل صرف نظر کند. طبعاً برنامه های بشری از جامعیت کامل برخوردار نخواهد بود، ولی برنامه پیامبران چون از جانب خداوند است از چنین نقصانی منزّه است. با توجه به این دو نکته باید گفت که بشر هیچگاه از هدایت‌های الهی و برنامه های پیامبران بی نیاز نبوده و نخواهد بود.

----- صفحه ۱۰۰ قرآن و اهداف نبوت

#### اصل پنجاه و پنجم

در اصل گذشته از طریق داوری خرد با لزوم بعثت پیامبران الهی آشنا شدیم. اکنون لزوم نبوت را با توجه به اهداف آن از دیدگاه قرآن کریم و روایات بررسی می کنیم. هرچند نگرش قرآنی به این مسئله نیز یک نوع تحلیل عقلانی است. قرآن هدف از بعثت پیامبران را امور زیر دانسته است: ۱. استحکام مبانی توحید و مبارزه با هر نوع انحراف در این زمینه. چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (نحل/۳۶): در میان هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا آنان خدا را پرستش کنند و از پرستش مظاهر طغیان، بپرهیزند. بدین منظور پیامبران الهی پیوسته با مشرکان درگیر بوده و در این راه رنجهای بزرگی را متحمل شده اند. امیرمؤمنان درباره هدف بعثت پیامبران می فرماید: «وَلِيَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهَلُوهُ، فَيَعْرِفُوهُ بِرُبُوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوا، وَ يُؤَخِّرُوهُ بِالْأَلُوْهِيَّةِ بَعْدَ مَا عَنَدُوا» (۱): پیامبران را برانگیخت تا بندگان وی آنچه را که درباره توحید و صفات خدا نمی دانند فراگیرند، و به ربوبیت و پروردگاری و یگانگی او بعد از

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳.

----- صفحه ۱۰۱

انکار و عناد، ایمان بیاورند. ۲. آشنا کردن مردم با معارف و پیامهای الهی و راه و روش تزکیه. چنانکه می فرماید: (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (جمعه/۲): او کسی است که در میان امیین پیامبری را برانگیخت تا آیات حق را بر آنان فرو خواند و آنان را از رذایل اخلاقی پاکیزه گرداند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد. ۳. برپا داشتن قسط در جامعه بشری. چنانکه می فرماید: (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (حدید/۲۵): ما پیامبران را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قسط را به پا دارند. مسلماً برپا داشتن قسط در گرو این است که انسانها عدالت را در ابعاد و زمینه های مختلف بشناسند، و از طریق حکومت الهی آن را تحقق

بخشند. ۴. داوری در موارد اختلاف. چنانکه می فرماید: (كَانَ النَّاسُ أُمَّيَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) (بقره/۲۱۳): مردم یک دسته بیش نبودند (تا اینکه در میان آنان اختلاف پدید آمد)، سپس خدا پیامبران را، نویدبخش و بیم دهنده، برانگیخت و همراه آنان کتاب را فرو فرستاد تا بین مردم در آنچه اختلاف کرده اند داوری کند. بدیهی است اختلافات مردم منحصر به عقاید نبوده، بلکه شئون مختلف زندگی را در بر می گیرد. ۵. اتمام حجت بر بندگان. چنانکه می فرماید: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ

----- صفحه ۱۰۲

مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) (نساء/۱۶۵): پیامبرانی نوید دهنده و بیم دهنده را برانگیخت تا پس از آمدن پیامبران مردم حجت و عذری نزد خدا نداشته باشند، و خداوند قدرتمند و حکیم است. مسلماً خدا در آفرینش انسان هدفی برای خلقت دارد که این هدف از طریق تنظیم برنامه ای کامل در همه شئون زندگی بشر صورت می پذیرد، و این برنامه باید به گونه ای از طریق خدا به بشر برسد که حجت بر وی تمام شود و بعداً عذر نیاورد که من راه و رسم درست زندگی را نمی دانستم.

----- صفحه ۱۰۳

### راههای شناخت پیامبران

#### اصل پنجاه و ششم

فطرت بشر ایجاب می کند که هیچ ادعایی را بدون دلیل نپذیرد، و هر کس مدعایی را بدون دلیل بپذیرد بر خلاف فطرت انسانی خویش عمل کرده است. ادعای نبوت عظیم ترین ادعایی است که بشر می تواند داشته باشد، و طبعاً برای اثبات چنین مدعای بزرگی بایستی دلیل قاطع و استواری ارائه کند. این دلیل می تواند یکی از سه امر زیر باشد: الف - پیامبر پیشین، که نبوت او با دلایل قطعی ثابت شده است، بر نبوت پیامبر بعدی تصریح کند. چنانکه حضرت مسیح (علیه السلام) بر نبوت پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) تصریح کرد و آمدن او را بشارت داد. (۱) ب - قراین و شواهد گوناگون بر صدق ادعای او گواهی دهد. این دلایل را می توان در سیره زندگی، محتوای دعوت، شخصیتهایی که به او گرویده اند، و نیز روش دعوت او به دست آورد. امروزه در محاکم جهان برای شناسایی حق از باطل و مجرم از بی گناه همین راه را می پیمایند، و در صدر اسلام نیز با استفاده از همین روش به راستگویی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پی می بردند. (۲)

۱. سوره صف/۶. ۲. پوینده این راه قیصر، پادشاه روم بود، تاریخ طبری ۳/۲۴۰، حوادث سال ششم هجرت.

----- صفحه ۱۰۴ ج - آوردن معجزه. یعنی همراه با دعوی نبوت، کاری خارق العاده انجام دهد، و دیگران را به تحدی دعوت نماید، و آن کار خارق العاده با ادعای او هماهنگ باشد. دو راه نخست عمومیت ندارد، در حالیکه راه سوم همگانی بوده و در طول تاریخ نبوت، بشر برای شناخت پیامبران از این راه استفاده کرده، و پیامبران نیز برای اثبات دعوی خود از آن بهره گرفته اند. اصل پنجاه و هفتم

میان معجزه و صدق دعوی نبوت، رابطه ای منطقی برقرار است. زیرا اگر آورنده معجزه در ادعای خود راستگو باشد، طبعاً مطلب ثابت می شود، و اگر فرض کنیم در ادعای خود دروغگو باشد بر خداوند حکیم، که به هدایت بندگان خود علاقمند می باشد، شایسته نیست که چنین قدرتی را در اختیار او قرار دهد. چون مردم با مشاهده این قدرت خارق العاده به او ایمان می آورند و به سخنان او عمل می کنند. در نتیجه هر گاه او در ادعای خود دروغگو باشد، آنان را گمراه می کند، و این امر با عدل و حکمت الهی منافات دارد. این مسئله یکی از متفرعات قاعده حسن و قبح عقلی است که قبلاً درباره آن بحث شد. اصل پنجاه و هشتم

انجام کار خارق العاده که همراه و هماهنگ با دعوی نبوت باشد، «معجزه» نام دارد، ولی اگر کار خارق العاده از بنده صالح خدا سر بزند که مدعی نبوت نباشد، «کرامت» نامیده می شود. گواه این امر که بندگان صالح خدا (از غیر پیامبران) نیز می توانند مبدء کارهای خارق العاده شوند، یکی نزول

----- صفحه ۱۰۵

مائده آسمانی برای حضرت مریم، و دیگری انتقال تخت ملکه سبا در یک لحظه از یمن به فلسطین توسط فردی برجسته از یاران حضرت سلیمان (آصف بن برخیا) می باشد که قرآن از هر دوی آنها خبر داده است. درباره مریم می فرماید: (كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا...) (آل عمران/۳۷): هر وقت که زکریا وارد محراب او می شد پیش او خوردنی می یافت می گفت ای مریم اینها برای تو از کجاست؟! مریم می گفت از جانب خدا. در باره ماجرای تخت بلقیس نیز می فرماید: (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) (نمل/۴۰): آن کس که نزد او دانشی از کتاب بود، گفت من آن را پیش از آنکه چشم بر هم زنی نزد تو می آورم. اصل پنجاه و نهم

تفاوت معجزه با دیگر امور خارق العاده در امور زیر خلاصه می شود: الف - آموزش ناپذیری: آورنده معجزه بدون سابقه هر نوع آموزش دست به اعجاز می زند، در حالیکه انجام یافتن امور خارق العاده دیگر، نتیجه یک رشته آموزشها و تمرینهاست. موسی بن عمران (علیه السلام) پس از سپری کردن دوران جوانی راهی مصر شد. در نیمه راه به نبوت و رسالت مبعوث گردید و خطاب آمد که ای موسی عصا را بیفکن. چون افکند ناگهان به صورت اژدها درآمد، به گونه ای که خود موسی وحشت کرد. نیز به موسی خطاب شد که دست خود را از بغل بیرون آر، چون بر آورد، نوری از آن درخشش نمود که چشم را خیره می ساخت. (۱)

۱. قصص/۳۱-۳۲.

----- صفحه ۱۰۶ ولی درباره ساحران عصر سلیمان یاد آور می شود: (يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ... فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ) (بقره/۱۰۲): شیاطین سحر را به مردم می آموختند... و مردم نیز از آن دو ملک، مطالبی می آموختند که به واسطه آن میان زن و شوهر جدایی می انداختند. ب - معارضه ناپذیری: معجزه، از آنجا که از قدرت نامتناهی الهی سرچشمه می گیرد، معارضه ناپذیر است، در حالیکه جادو و سحر و نظایر آن از قبیل کار مرتاضان چون از قدرت محدود بشر سرچشمه می گیرد قابل معارضه و اتیان بمثل است. ج - عدم محدودیت: معجزات پیامبران محدود به یک نوع یا دو نوع نبوده، و به قدری مختلف و متنوع است که نمی توان در میان آنها قدر مشترکی یافت. مثلاً انداختن عصا و تبدیل شدن آن به اژدها کجا، و دست از گریبان بیرون آوردن و درخشش آن کجا؟! نیز این دو معجزه کجا و جاری شدن چشمه های آب توسط زدن عصا به سنگ کجا؟! (۱) همچنین این سه معجزه کجا و زدن عصا به دریا و شکافتن آب دریا کجا؟! (۲) درباره حضرت عیسی نیز می خوانیم از گل، پرندگی می ساخت، سپس در آن می دمید و به اذن خدا حیات می یافت. افزون بر این عمل، با کشیدن دست بر روی نابینایان و بیماران مبتلا به پستی، آنها را شفا می بخشید. همچنین مردگان را زنده می کرد و از اندوخته های داخل خانه ها خبر می داد. (۳) د - اصولاً آورندگان معجزه یا کرامت با کسان دیگری چون ساحران که دست به کارهای خارق العاده می زنند، هم از نظر هدف، و هم از حیث روحیات متمایزند. گروه نخست اهداف والایی را تعقیب می کنند، در حالیکه گروه دوم اهداف دنیوی دارند و طبعاً روحیات آنها نیز با هم متفاوت است.

۱. بقره/۶۰. ۲. شعراء/۶۳. ۳. آل عمران/۴۲.

----- صفحه ۱۰۷

وحی و نبوت

اصل شصتم

در اصل پیش، طرق شناخت پیامبر واقعی از مدعیان دروغین آن بیان گردید. اینک باید راه ارتباط پیامبر با عالم غیب را که «وحی» است بررسی کنیم. «وحی»، که مهمترین راه ارتباط پیامبران با عالم غیب است، مولود غریزه یا عقل بشری نیست، بلکه آگاهی ویژه ای است که خدا آن را در اختیار پیامبران قرار داده است، تا پیامهای الهی را به بشر برسانند. قرآن وحی را چنین وصف می کند: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ) (شعراء/۱۹۳-۱۹۴): این قرآن را روح الامین (فرشته وحی) بر قلب تو فرود آورده است. این آیه ناظر به این است که آگاهی پیامبر از پیامهای الهی، نتیجه به کارگیری اموری همچون حواس ظاهری و نظایر آن نیست، بلکه فرشته وحی آن را بر قلب پیامبر فرود می آورد. (۱) بنابراین نمی توان حقیقت پیچیده وحی را با مقیاسهای عادی تبیین کرد. در حقیقت، نزول وحی یکی از مظاهر غیب است که باید به آن ایمان آورد، هرچند حقیقت آن برای ما روشن نباشد. چنانکه می فرماید: (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) (بقره/۳).

۱. البته راه وحی الهی به پیامبران منحصر در نزول فرشته وحی نیست، بلکه راههای دیگری نیز دارد که در آیه ۵۱ سوره شوری بیان شده است، و توضیح آن در اصل سی و هشتم گذشت.

----- صفحه ۱۰۸ اصل شصت و یکم

کسانی که می خواهند هر چیز را با مقیاسهای مادی و ابزار حسی بسنجند و حقایق غیبی را در قوالب حسی محصور کنند، وحی الهی را به صورتهای گوناگون توجیه کرده اند، که همه آنها از نظر ما باطل است. ذیلاً به نقل و نقد این گونه توجیهات می پردازیم. الف - گروهی از نویسندگان، پیامبران را از نوابغ بشر دانسته و وحی را محصول تفکر و اعمال حواس باطنی آنان پنداشته اند. به پندار این گروه، حقیقت روح الامین، روح و نفس پاک این دسته از نوابغ، و کتاب آسمانی نیز همان افکار بلند و والای آنهاست. این گونه تفسیر از وحی، نشانه خودباختگی در مقابل دانش تجربی جدید است که تنها به روشهای حسی اعتماد دارد. مشکل مهم این نظریه آن است که با سخنان پیامبران الهی منافات دارد، زیرا آنان پیوسته اعلان می کردند که آنچه برای بشر آورده اند جز وحی الهی چیزی نیست بنابر این، لازمه تفسیر فوق این است که پیامبران افرادی دروغگو باشند، و این با مقام والا و راستی و درستی آنان که تاریخ از آن خبر داده است، سازگار نیست. به دیگر سخن: مصلحان دو گونه اند: مصلحانی که برنامه خود را به خدا نسبت داده اند، و مصلحانی که برنامه خود را زاییده افکار خویش معرفی می کنند، و چه بسا هر دو گروه نیز دلسوز و خیرخواه باشند. بنابر این نمی توان این دو صنف مصلح را یکی دانست. ب - گروهی دیگر، به همان انگیزه که در نظریه پیشین بیان شد، وحی را نتیجه تجلی حالات روحی پیامبر می دانند. به ادعای اینان، پیامبر به علت ایمان استواری که به خدا دارد، در سایه عبادت بسیار خویش، به مرتبه ای

----- صفحه ۱۰۹

می رسد که یک رشته حقایق عالی را در درون خود می یابد، و تصور می کند که از جهان غیب بر او القا شده است، در حالیکه دریافتهای مزبور مبدء و سرچشمه ای جز نفس او ندارد. صاحبان این نظریه اظهار می دارند که ما در راستگویی پیامبران شک نداریم و معتقدیم که آنان حقیقتاً یک رشته حقایق برین را مشاهده می کنند، ولی سخن در منشأ این حقایق عالی است، پیامبران تصور می کنند این حقایق از عالم بیرون و جهان غیب به آنان القا شده است، در حالیکه سرچشمه آن همان نفس آنان است. (۱) این نظریه، سخن جدیدی نیست، بلکه ارائه یکی از نظریات دوران جاهلیت درباره وحی، منتها با پوششی جدید است. حاصل این نظریه آن است که وحی نتیجه تخیل پیامبران و فرو رفتن آنان در خویشتن است، و آنان از کثرت تفکر درباره خدا و عبادت و

اندیشه اصلاح بشر، ناگهان حقایقی را در برابر خود مجسم می‌بینند و گمان می‌کنند که از عالم غیب بر آنان القا می‌شود، و این به نحوی همان تصور عرب جاهلی درباره وحی است که می‌گفتند: (أَصْغَاثُ أَخْلَامٍ) (انبیاء/۵): یعنی وحی افکار آشفته ای است که پیامبر می‌بیند. قرآن در آیات دیگر این نظریه را بشدت رد کرده و می‌گوید: اینکه پیامبر مدعی دیدن فرشته وحی است راستگوست، نه قلب او خطا کرده و نه چشمش، چنانکه می‌فرماید: (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى). نیز می‌فرماید: (مَا زَاغَ الْبَصِيرُ وَمَا طَعْنَى) (نجم ۱۱ و ۱۷): دل آنچه را که چشم دید، تکذیب نکرد و هرگز دیدگان او لغزش نیافت و خطا نرفت. یعنی واقعاً فرشته وحی را دید، هم با دید ظاهر و هم با دید باطن.

۱. سید محمد رشید رضا، وحی محمدی، ص ۶۶.

----- صفحه ۱۱۰

#### عصمت پیامبران

اصل شصت و دوم عصمت به معنی مصونیت بوده و در باب نبوت دارای مراتب زیر است: الف - عصمت در مقام دریافت، حفظ و ابلاغ وحی رب - عصمت از معصیت و گناه رب - عصمت از خطا و اشتباه در امور فردی و اجتماعی. عصمت پیامبران در مرحله نخست، مورد اتفاق همگان است، زیرا احتمال هر نوع لغزش و خطا در این مرحله، اطمینان و وثوق مردم را خدشه دار می‌سازد و دیگر پیامهای پیامبر مورد اعتماد و اطمینان نخواهد بود، در نتیجه هدف نبوت نقض می‌شود. گذشته از این، قرآن کریم یادآور می‌شود که خداوند پیامبر را تحت مراقبت کامل قرار داده است تا وحی الهی به صورت صحیح به بشر ابلاغ شود، چنانکه می‌فرماید: (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا \* لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا) (جن ۲۶/۲۸): او آگاه از غیب است، و حقایق غیبی را بر کسی آشکار نمی‌سازد، مگر آن کس که مانند پیامبر مورد رضایت او است، پس برای مراقبت از وی، پیش رو

----- صفحه ۱۱۱

و پشت سر او، نگهبانی می‌گمارد تا بدانند (=محقق شود) که آنان پیامهای پروردگارش را رسانده اند، و خدا به آنچه نزد آنها است احاطه دارد، و همه چیز را شمارش کرده است. در آیه یاد شده، دو نوع نگهبان برای صیانت از وحی وارد شده است: الف - فرشتگانی که پیامبر را از هر سو احاطه می‌کنند رب - خداوند بزرگ که بر پیامبر و فرشتگان احاطه دارد. علت این مراقبت کامل نیز تحقق یافتن غرض نبوت یعنی رسیدن وحی خداوند به بشر است. اصل شصت و سوم پیامبران الهی، در عمل به احکام شریعت، از هر گونه گناه و لغزش مصونیت دارند، و اصولاً هدف از بعثت پیامبران در صورتی تحقق می‌پذیرد که آنان از چنین مصونیتی برخوردار باشند. زیرا اگر آنان به احکام الهی که خود ابلاغ می‌کنند دقیقاً پایبند نباشند، اعتماد به صدق گفتار آنها از میان می‌رود و در نتیجه هدف نبوت تحقق نمی‌یابد. محقق طوسی در عبارت کوتاه خود به این برهان چنین اشاره کرده است: «وَجِبُ فِي النَّبِيِّ الْعِصْمَةُ لِيَحْضَلَ الْوَثُوقُ فَيَحْصَلَ الْغَرَضُ» (۱): عصمت برای پیامبران لازم است تا وثوق به گفتار آنها حاصل شود، و غرض از نبوت تحقق یابد. عصمت پیامبران از گناه، در آیات گوناگون مورد تأکید قرآن کریم قرار گرفته است، که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. کشف المراد، ص ۳۴۹، بحث نبوت.

----- صفحه ۱۱۲ الف - قرآن پیامبران را هدایت شدگان و برگزیدگان از جانب خداوند می‌داند: (وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (انعام/۸۷). ب - یادآور می‌شود آن کس را که خدا هدایت می‌کند، هیچکس قادر به گمراه ساختن



وی نیست: (وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ) (زمر/۳۷). ج - معصیت را ضلالت می داند: (وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا) (یس/۶۲). از مجموع این آیات استفاده می شود که پیامبران از هر نوع ضلالت و معصیت پیراسته اند. افزون بر این، آن برهان عقلی که قبلاً بر ضرورت عصمت پیامبران اقامه کردیم، بر لزوم عصمت آنان قبل از بعثت نیز دلالت می کند. زیرا اگر انسانی پاسی از عمر خود را در گناه و گمراهی صرف کند و سپس پرچم هدایت را به دست بگیرد، چندان مورد اعتماد مردم قرار نمی گیرد، ولی کسی که از آغاز عمر از هر گونه آلودگی پیراسته بوده به خوبی قادر به جلب اعتماد مردم خواهد بود. علاوه غرضورزان و منکران رسالت می توانند به سادگی روی گذشته های تاریک وی انگشت نهاده و به ترور شخصیت و مخدوش ساختن پیام وی پردازند. در چنین محیطی، تنها انسانی که در اثر یک عمر پاکی و درستی «محمد امین» لقب گرفته، می تواند با شخصیت تابناک خویش، آفتابوار حجاب تبلیغات سوء دشمن را کنار زند و با پایداری و استقامت شگرف خویش، تدریجاً محیط تاریک جاهلیت را روشن سازد. گذشته از این، بدیهی است انسانی که از آغاز زندگی دارای مقام عصمت از گناه بوده است، از انسانی که فقط پس از بعثت دارای چنین مقامی شده است، برتر است و نقش هدایتی او نیز بیشتر خواهد بود، و مقتضای حکمت الهی این است که فعل احسن و اکمل را برگزیند.

----- صفحه ۱۱۳ اصل شصت و چهارم

پیامبران، علاوه بر عصمت از گناه، در موارد زیر نیز مصون از خطا بوده اند: الف - داوری در منازعات: پیامبران از جانب خدا مأموریت داشته اند که بر طبق موازین قضا داوری کنند، یعنی از مدعی شاهد بطلبند، و اگر مدعی شاهدی نداشت، از منکر سوگند بخواهند، و هیچگاه با این میزان الهی مخالفت نکرده اند. ولی ممکن است شاهد عمداً یا سهواً بر خلاف واقع گواهی داده، و یا منکر به دروغ یا از روی اشتباه سوگند یاد کند و در نتیجه حکم پیامبر مطابق واقع نباشد، این نوع مخالفت ضرری به عصمت پیامبران نمی زند، زیرا او مأمور است بر طبق میزان الهی قضاوت کند، و آنجا که داوری او بر خلاف واقع باشد، او از خطای حکم خود آگاه است، گرچه به خاطر مصالح اجتماعی مأمور به عمل بر وفق آن نمی باشد. ب - تشخیص موضوعات احکام دینی مثلاً فلان مایع شراب است یا نه. ج - مسائل اجتماعی و تشخیص مصالح و مفاسد امور. د - مسائل عادی زندگی. دلیل عصمت در موارد سه مورد اخیر، این است که در ذهن غالب افراد، خطا در این گونه مسائل با خطا در احکام دینی ملازمه دارد. در نتیجه، ارتکاب خطا در این مسائل، اطمینان مردم را نسبت به شخص پیامبر خدشه دار ساخته و نهایتاً مایه خدشه دار شدن غرض بعثت می گردد. هرچند لزوم عصمت در دو صورت نخست، روشن تر از عصمت در صورت اخیر است.

----- صفحه ۱۱۴ اصل شصت و پنجم

یکی از مراتب عصمت آن است که در وجود پیامبران اموری نباشد که مایه دوری گزیدن مردم از آنان است. همگی می دانیم برخی از بیماریهای جسمی، یا برخی از خصلتهای روحی که حاکی از دنائت و پستی انسان است، مایه تنفر و انزجار مردم می گردد. طبعاً پیامبران بایستی از این گونه معایب جسمی و روانی منزّه باشند، زیرا انزجار مردم از پیامبر و دوری گزیدن از او، با هدف بعثت - که ابلاغ رسالات الهی توسط پیامبر به آنان است - منافات دارد. نیز یادآور می شویم که حکم عقل در اینجا به معنی کشف یک واقعیت است، و اینکه، با توجه به حکمت خدا باید کسانی به پیامبری برگزیده شوند که پیراسته از چنین عیوبی باشند. (۱) اصل شصت و ششم

حکم قاطع عقل و داوری صریح قرآن را درباره لزوم عصمت پیامبران دانستیم، ولی در این زمینه برخی از آیات - در یدونظر - حاکی از صدور گناه

۱. داوری خرد در این مورد یک داوری قطعی است. بنابر این، برخی از روایاتی که درباره «ایوب» پیامبر (علیه السلام) وارد شده و

حاکمی از ابتلای او به بیماریهای تنفر آور می باشد، گذشته از اینکه با حکم قطعی عقل مخالفت دارد، با روایاتی نیز که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) رسیده است مخالف است. امام صادق (علیه السلام) از پدران بزرگوار خود نقل می کند: حضرت ایوب، در طول بیماری خود، بوی بد یا صورت نازیبا پیدا نکرد و هرگز از بدن او چرک و خون و چیزی که مردم از آن تنفر دارند بیرون نیامد. سنت خدا درباره انبیا و اولیایگرمیخورد، چنین است. دوری مردم از ایوب، به علت فقر مالی وضعف ظاهری او بود، ولی آنان از مقام و منزلت او در نزد خدا آگاه نبودند (خصال، ج ۱، ابواب هفتگانه، حدیث ۱۰۷- ص ۴۰۰) طبعاً روایاتی که بر خلاف این مطلب دلالت دارند، پایه اساسی نداشته و قابل قبول نیستند.

----- صفحه ۱۱۵

از آنان می باشد (مانند آیات وارده در باره حضرت آدم و غیر آن). در این موارد چه باید گفت؟ در پاسخ باید خاطر نشان ساخت: مسلماً، به حکم اینکه هیچگونه تناقضی در قرآن راه ندارد، باید با توجه به قرائن موجود در خود آیات، به مراد واقعی آنها پی برد، و در این موارد ظهور بدوی هرگز نمی تواند ملا-ک قضاوت و داوری عجولانه قرار گیرد. خوشبختانه مفسران و متکلمان بزرگ شیعه، به تفسیر این آیات پرداخته، و حتی برخی از آنان در این باره کتابهای مستقلی تألیف کرده اند. از آنجا که بحث درباره تک تک این آیات از گنجایش این رساله بیرون است، علاقمندان می توانند به کتب مزبور مراجعه کنند. (۱) اصل شصت و هفتم عامل و منشأ عصمت را می توان در دو چیز خلاصه کرد: الف - پیامبران (و اولیای خاص الهی) از حیث معرفت و شناخت خداوند در پایه بسیار رفیعی قرار دارند که هیچگاه رضا و خشنودی حضرت حق را با چیزی عوض نمی کنند. به عبارت دیگر، درک آنان از عظمت الهی و جمال و جلال شگرف وی، مانع از آن می شود که به چیزی غیر از خدا توجه نمایند، و اندیشه ای جز رضای خدا را در سر پرورند. این مرتبه از معرفت همان است که امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید: ما رأیتُ شیئاً إلا و رأیتُ اللهَ قَبْلَهُ و بعدَهُ و مَعَهُ: هیچ چیز را ندیدم مگر آنکه پیش و پس و همراه با دیدن آن، خدا را دیدم. و امام صادق (علیه السلام) نیز می فرماید: «و لکنی أَعْبُدُهُ حُبّاً لَهُ وَ تِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ» (۲): من

۱. تنزیه الأنبياء، سید مرتضی، عصمة الأنبياء، فخر الدین رازی، مفاهیم القرآن، جعفر سبحانی، ج ۵، بخش عصمت پیامبران. ۲. بحار الأنوار، ۷۰/۲۲.

----- صفحه ۱۱۶

خدا را از روی دوستی با او پرستش می کنم، و چنین است عبادت بزرگواران. ب - آگاهی کامل پیامبران از نتایج درخشان طاعت و پبی آمدهای سوء معصیت، سبب مصونیت آنان از نافرمانی خدا می باشد. البته عصمت گسترده و همه جانبه، مخصوص گروه خاصی از اولیای الهی است، ولی در عین حال برخی از مؤمنان پرهیزگار نیز، در بخش عظیمی از افعال خویش، از ارتکاب گناه مصون می باشند، مثلاً یک فرد متقی هرگز به هیچ قیمتی دست به خودکشی نمی زند، یا افراد بی گناه را نمی کشد. (۱) بالاتر از این، حتی افراد عادی هم نسبت به برخی از امور مصونیت دارند. فی المثل هیچ فردی به هیچ قیمت حاضر نمی شود به سیم لختی که برق در آن جریان دارد، دست بزند. پیداست که مصونیت در این گونه موارد، ناشی از علم قطعی شخص به آثار سوء عمل خویش است؛ حال اگر چنین علمی در مورد تبعات بسیار خطرناک گناهان نیز حاصل گردد، قویاً مایه مصونیت فرد از گناه خواهد بود. اصل شصت و هشتم

با توجه به منشأ عصمت، یادآور می شویم که عصمت با آزادی و اختیار معصوم منافات ندارد، بلکه فرد معصوم با وجود داشتن معرفت کامل نسبت به خدا و آثار اطاعت و معصیت، می تواند گناهی را انجام دهد، هرچند از این قدرت هرگز استفاده نمی کند. درست مانند پدر مهربان نسبت به فرزند خود که بر کشتن فرزندش قدرت دارد، ولی هرگز این کار را انجام نمی دهد. روشتر از

این، عدم صدور قبیح از خداوند است. خدای قادر مطلق می تواند افراد مطیع

۱. امیر مؤمنان درباره این گروه می فرماید: «هم والجنّة کمن قد رآها و هم فیها منعمون، وهم والنّار کمن قد رآها و هم فیها معدّبون»: آنان نسبت به بهشت بسان کسی می باشند که آن را دیده و از نعمت های آن برخوردار می باشند، و نسبت به دوزخ همانند کسی می باشند که آن را دیده و گرفتار عذاب آن شده اند. (نهج البلاغه، خطبه همام شماره ۱۹۳).

----- صفحه ۱۱۷

را وارد دوزخ ساخته و بالعکس اشخاص عاصی را وارد بهشت نماید، ولی عدل و حکمت وی مانع از آن است که چنین فعلی را انجام دهد. از این بیان روشن می شود که ترک گناه و انجام عبادت و طاعت، برای معصومین افتخار بزرگی است، زیرا آنان در عین توانایی بر گناه، هیچگاه مرتکب آن نمی شوند. اصل شصت و نهم

ما، در عین اعتقاد به عصمت تمام پیامبران، عصمت را ملازم با نبوت نمی دانیم. چه، ممکن است فردی معصوم باشد اما پیامبر نباشد. قرآن کریم درباره حضرت مریم می فرماید: (یا مَرْیَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ) (آل عمران/۴۲): ای مریم خداوند تورا از میان زنان برگزید، و از گناه پاک گردانید، و بر زنان جهان برتری داد. از اینکه قرآن در مورد مریم لفظ «اصطفاء» را به کار برده، روشن می شود که وی معصوم بوده است، زیرا در باره پیامبران نیز واژه «اصطفاء» به کار رفته است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) (آل عمران/۳۳). گذشته از این، در آیه مزبور از تطهیر مریم سخن به میان آمد، و مقصود پاکی وی از هر نوع پلیدی است، نه تبرئه اش از اتهام گناه در مورد فرزندش که یهود او را متهم ساخته بودند. زیرا تبرئه مریم از این گناه، در همان روزهای نخست تولد عیسی (علیه السلام) با تکلم وی (۱) به اثبات رسید و دیگر نیازی به این بیان مجدد نیست. گذشته از این، آیه تطهیر مریم به حکم سیاق آیات مربوط به دورانی است که او ملازم محراب بوده و هنوز به عیسی باردار نشده بود، بنابر این اتهامی به میان نیامده بود تا تطهیر مربوط به آن اتهام باشد.

----- ۱. فأشارت إليه... (مریم/۲۹).

----- صفحه ۱۱۸ صفحه ۱۱۹

### بخش ششم: نبوت خاصه

بخش ششم

کلیات عقاید

۵

----- نبوت خاصه ----- صفحه ۱۲۰

----- صفحه ۱۲۱ اصل هفتادم

در فصل گذشته درباره نبوت به صورت کلی سخن گفتیم، در این فصل درباره خصوص نبوت پیامبر اسلام یعنی حضرت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن می گوئیم. قبلاً یادآور شدیم که نبوت پیامبران از سه طریق قابل اثبات است: الف - معجزه ای که همراه با دعوی نبوت آورده می شود رب - گردآوری قرائن و شواهد، که به صدق دعوی او گواهی می دهند رُج - تصدیق پیامبر پیشین. نبوت پیامبر اسلام را می توان از هر سه راه فوق اثبات کرد، که ما به صورت فشرده آنها را بیان می کنیم. قرآن یا

معجزه جاودان

تاریخ قطعی گواهی می دهد که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) دعوت خود را با معجزات گوناگون مطرح ساخته است. ولی در میان این معجزات، حضرت روی یکی از آنها - که در حقیقت معجزه جاودان اوست - تأکید اساسی داشت: و آن قرآن کریم است. پیامبر اسلام نبوت خویش را با آوردن این کتاب آسمانی اعلان نموده و جهانیان را به مقابله با آن دعوت کرد، و به رغم تحدی آشکار و قاطع قرآن، هیچکس نتوانست در عصر بعثت مانند آن را بیاورد. امروز نیز پس از گذشت قرن‌ها، قرآن همچنان تحدی خود را اعلان کرده و می گوید: (لَئِنْ اجْتَمَعَتِ

----- صفحه ۱۲۲

الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً) (اسراء/۸۸): بگو اگر انس و جن دور هم گرد آیند که کتابی مانند این قرآن بیاورند، نمی توانند نظیر آن را بیاورند، هر چند برخی از آنان به برخی دیگر یاری رسانند. قرآن در اینجا در مقام تحدی می گوید: ای پیامبر، بگو اگر می توانید کتابی مثل این قرآن بیاورند، و در جای دیگر به کمتر از این حد نیز تنزل فرموده و می گوید: بگو اگر می توانید، مانند ده سوره و حتی یک سوره از سوره های قرآن را بیاورند. (قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ) (هود/۱۳). (فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ) (بقره/۲۳). می دانیم که، دشمنان اسلام در طول ۱۵ قرن که از پیدایش این دین می گذرد، برای ضربه زدن به اسلام از هیچ تلاشی فروگذار نکردند، و حتی از اتهام پیامبر اسلام به سحر و جنون و مانند آن باز نشستند، ولی هرگز نتوانستند از پس مقابله با قرآن برآیند. چنانکه امروز نیز همه نوع فکر و اندیشه و ادوات را در اختیار دارند ولی توان پاسخگویی به این تحدی قاطع و آشکار قرآن را ندارند، و این خود گواه آن است که قرآن، چیزی فوق سخن انسان است. اصل هفتاد و یکم

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) معجزات گوناگونی داشت، که شرح آن در کتب تاریخ و حدیث ضبط شده است. اما در آن میان، معجزه جاویدان او که در تمامی ادوار می درخشد، قرآن کریم است و سزاینکه رسول گرامی اسلام با چنین معجزه ای از دیگر پیامبران امتیاز یافته، این است که آئین او، آئینی خاتم و جاودانه است، و آئین جاودانه نیاز به معجزه ای جاودان دارد تا در هر عصر و نسلی برهان قاطع نبوت باشد، و افراد بشر در طول قرون بتوانند بدون مراجعه به

----- صفحه ۱۲۳

اقوال دیگران مستقیماً به آن مراجعه کنند. قرآن از جهات مختلفی جنبه اعجاز دارد، که بحث گسترده درباره یکایک آنها از گنجایش این رساله بیرون است و ما به طور فشرده آنها را یادآور می شویم: در روز نزول قرآن، نخستین چیزی که چشم جهان عرب و استادان سخن و بلاغت را گرفت همان زیبایی کلمات، شگفتی و تازگی ترکیب، و برتری معانی قرآن بود که از مجموع آن به فصاحت و بلاغت تعبیر می کنند. این ویژگی بر عرب آن روز (و امروز) کاملاً مشهود بوده و از همین رو پیامبر گرامی با تلاوت برخی از آیات قرآن و دعوت مکرر به تحدی، قهرمانان عرصه سخن و استادان بلاغت را به خضوع و خشوع وامی داشت و وادارشان می کرد که در برابر عظمت کلام او انگشت حیرت به دندان گرفته، و به فوق بشری بودن آن اذعان کنند. ولید بن مغیره، استاد سخن و شعر قریش، پس از شنیدن آیاتی چند از پیامبر اکرم درباره آن چنین داوری کرد: «به خدا سوگند، هم اکنون از محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) سخنی شنیدم که نه به سخن انسانها، و نه به سخن جنیان می ماند. سخنی است دارای شیرینی و زیبایی خاص. شاخه های کلام وی پر بار، و ریشه آن پر برکت است، سخنی است والا که هیچ سخنی برجسته تر از آن نیست، یعنی هرگز قابل رقابت نمی باشد». (۱) این تنها ولید بن مغیره نیست که در برابر جمال ظاهری و شکوه معنوی قرآن سر تعظیم فرود آورده است، بلکه دیگر بلغای عرب نیز نظیر عتبۀ بن ربیعۀ و طفیل بن عمرو نیز اظهار عجز کرده و به اعجاز ادبی قرآن اعتراف کرده اند.

البته، عرب جاهلی به علت پایین بودن سطح فرهنگ خویش، از قرآن جز این جنبه از اعجاز را درک نمی کرد، اما زمانی که اسلام، خورشیدوار، بر ربع مسکون جهان تابید، متفکران جهان به غور و تأمل در آیات بلند این کتاب پرداخته و علاوه بر جهات ادبی، از جهات دیگر قرآن نیز که هر یک مستقلاً گواهی روشن بر ارتباط آن با عالم قدس است بهره گرفتند و در هر عصر، نکته هایی تازه از حقایق بی پایان آن آموختند، که این رشته همچنان ادامه دارد... اصل هفتاد و دوم

در اصل پیش، اعجاز ادبی قرآن را به اختصار بیان کردیم. اکنون برآنیم که به طور فشرده به جلوه های دیگری از اعجاز قرآن اشاره کنیم. اگر اعجاز ادبی قرآن، تنها برای کسانی قابل درک است که در زبان عربی مهارت کافی داشته باشند، خوشبختانه دیگر جلوه های اعجاز قرآن برای دیگران نیز قابل فهم است. الف - آورنده قرآن، یک فرد امی و درس ناخوانده است، نه مدرسه ای رفته، نه در برابر استادی زانو زده، و نه کتابی را خوانده است، چنانکه می فرماید: (وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِآرْتَابِ الْمُبِطِلُونَ) (عنکبوت/۴۸): پیش از این نه کتابی می خواندی و نه با دست چیزی می نوشتی، که اگر غیر از این بود باطل گریان [در حقانیت رسالت تو] تردید می کردند. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) این آیه را بر مردمی تلاوت کرد که از کارنامه زندگی او کاملاً مطلع بودند. طبعاً اگر وی سابقه تحصیل داشت او را در این ادعا تکذیب می کردند، و اگر می بینیم برخی او را متهم می کردند که «قرآن را بشری

به وی می آموزد» (۱) این تهمت نیز بسان دیگر تهمتها کاملاً بی اساس بود، چنانکه قرآن این اتهام را رد کرده و می فرماید: «آن کس که می گویند قرآن را به پیامبر آموخته، از غیر عرب است، در حالیکه زبان قرآن زبان عربی فصیح است. (۲) ب - قرآن طی مدت بیست و سه سال در شرایط گوناگون (صلح و جنگ، سفر و حضر، و...) توسط پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) تلاوت شده است. طبیعت یک چنین سخن گفتنی ایجاب می کند که در گفتار گوینده نوعی دوگانگی بلکه چندگانگی پیش آید. مؤلفانی که کتاب خود را در شرایطی یکسان و با رعایت اصول هماهنگی می نویسند، چه بسا دچار اختلاف و ناهماهنگی در کلام می شوند، چه رسد به کسانی که سخنی را به تدریج، و در اوضاع و احوال مختلف، القا می کنند. در خور توجه است که قرآن کریم درباره موضوعات گوناگون از الهیات، تاریخ، تشریح و قانونگذاری، اخلاق، طبیعت و غیره سخن گفته، و در عین مجموعه آن وی از سر تا به بُن دارای عالیتترین نوع هماهنگی و انسجام از نظر محتوا، و سبک سخن گفتن است. قرآن خود این جنبه از اعجاز را یادآور شده و می فرماید: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) (نساء/۸۲): آیا در قرآن تدبیر نمی کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف بسیار می یافتند. ج - قرآن کریم، فطرت ثابت انسان را مدنظر قرار داده و بر اساس آن قانونگذاری کرده است. در نتیجه این بینش اساسی، به همه ابعاد روح و زوایای حیات انسان توجه کرده و اصولی کلی را، که هرگز کهنگی و زوال نمی پذیرد، یادآور شده است.

----- صفحه ۱۲۶ از ویژگیهای قوانین کلی اسلام آن است که در شرایط گوناگون و محیط های مختلف قابل اجراست، و مسلمانان زمانی که بر بخش عظیمی از جهان دست یافته بودند، در پرتو همین قوانین، قرنها جوامع بشری را با قدرت و عظمت اداره کردند. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدْعُ شَيْئًا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَهُ فِي كِتَابِهِ وَ بَيَّنَّهُ لِرَسُولِهِ وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا وَ جَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا» (۱): خداوند هیچ چیزی را که مردم به آن نیازمندند وانگذاشته مگر اینکه در کتاب خود از آن سخن گفته و برای رسول خود حکمش را توضیح داده است، و برای هر چیزی حدی، و برای هر حدی دلیلی معین کرده است.

## اصل هفتاد و سوم

د- قرآن در آیات مختلف به مناسبت‌های گوناگون اسرار جهان آفرینش را که بشر آن روز از آن آگاهی نداشت بیان کرده است، و کشف این اسرار برای فرد درس نخوانده که در یک جامعه بی خبر از همه چیز زندگی می کند، جز از طریق وحی امکان پذیر نیست. کشف قانون جاذبه از افتخارات علم جدید به شمار می رود و اینک استواری کاخ آفرینش را برپایه آن تفسیر می کنند. قرآن در جمله بسیار کوتاهی پرده از این قانون برداشته و می فرماید: (اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) (رعد/۲): خدایی که آسمانها را بدون ستون مرئی برافراشته است. کشف قانون زوجیت عمومی یکی دیگر از دست آوردهای علم جدید است، و قرآن کریم در روزگاری که کمترین اطلاعی در این باره موجود نبود از آن خبر داده می فرماید: (وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجِينَ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (ذاریات/۴۹): از هر چیزی جفت آفریدیم، باشد که متذکر شوید. و

۱. کافی: ۱/۵۹.

----- صفحه ۱۲۷ -----

نمونه های دیگر که در کتابهای تفسیر و کلام یا دائرة المعارف بیان شده اند. ه- قرآن پیش از وقوع برخی حوادث، قاطعانه از آنها خبر داده و گزارهای وی نیز دقیقاً به وقوع پیوست است. نمونه های این امر زیاد است که تنها به یک مورد آن اشاره می کنیم: روزی که رومیان خدایپرست مسیحی، مغلوب ساسانیان آتش پرست گردیدند، مشرکان عرب این ماجرا را به فال نیک گرفته و گفتند مانیز بر خدایپرستان جزیره العرب (مسلمانان) پیروز خواهیم شد. قرآن در آن موقع قاطعانه خبر داد: (غُلِبَتِ الرُّومُ \* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ \* فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدِ وَ يَوْمَئِذٍ يُفْرِخُ الْمُؤْمِنُونَ). (روم/۲-۴): رومیان در نزدیکترین زمین (به دیار عرب) مغلوب شدند، و آنان پس از این شکست، در مدت کمی (میان سه تا نه سال) بر حریف پیروز خواهند شد. چیزی نگذشت که این پیشگویی به وقوع پیوست، و همزمان هر دو گروه خدایپرست (مسیحیان روم و مسلمانان عربستان) بر دشمنان خویش (ایران ساسانی و مشرکان قریش) پیروز شدند. از این جهت در ذیل آیه از سرور و شادمانی مؤمنان سخن می گوید و می فرماید: (يَوْمَئِذٍ يُفْرِخُ الْمُؤْمِنُونَ) زیرا این دو پیروزی همزمان رخ دادند. و- قرآن زندگانی پیامبران و امتهای پیشین را در سوره های مختلف با تعبیرهای گوناگون بیان کرده است. این سرگذشتها در کتب عهدین (تورات و انجیل) نیز وارد شده است، ولی به هنگام مقایسه روشن می شود که قرآن یکسره وحی الهی است، ولی آنچه در عهدین آمده از دستبرد تحریفگران مصون نمانده است. در گزارش قرآن از زندگی پیامبران، کوچکترین مطلبی بر خلاف عقل و فطرت بی تناسب با مقام والای پیامبران وجود ندارد، در حالیکه در قصص عهدین این نوع نارساییها فراوان است. در این زمینه تنها مقایسه میان قرآن با عهدین در مورد سرگذشت آدم کافی است.

----- صفحه ۱۲۸ اصل هفتاد و چهارم -----

قرائن و شواهد نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

گردآوری قرائن و شواهد- چنانکه قبلاً گفتیم- از اموری است که می تواند صدق دعوی پیامبران را اثبات کند. در اینجا برآنیم که به طور فشرده، به قرائنی که دال بر صحت دعوی پیامبر اسلام است اشاره کنیم. این قرائن عبارتند از: الف- سوابق زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم): مردم قریش پیامبر اسلام را پیش از مبعوث شدن به رسالت، محمد «امین» خوانده و اشیای گرانبها را نزد او به امانت می گذاشتند. زمانی که در تجدید بنای کعبه برای نصب حجرالاسود میان چهار قبیله اختلاف رخ داد، همگان پذیرفتند که این کار را عزیز قریش، یعنی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، انجام دهد. زیرا او مردی امین و پاکدامن است. (۱) ب- وارستگی از آلودگیهای محیط: پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که در آن جز بت پرستی، قماربازی، زنده

به گور کردن دختران، خوردن مردار و خون، و ستم و یغماگری حاکم نبود. مع الوصف در چنین محیطی او انسانی والا- بود که به هیچوجه آلوده به این گونه رذایل عقیدتی و اخلاقی نشد. ج - محتوای دعوت: وقتی به محتوای دعوت پیامبر می‌نگریم می‌بینیم وی مردم را درست بر ضد آنچه که در محیط وی رواج داشت فرا می‌خواند. آنهاست پرست بودند، او به توحید دعوت کرد، معاد را انکار می‌کردند، او ایمان به معاد را شرط اسلام شمرد، دختران را زنده به گور کرده و برای زن کمترین ارزشی قائل نبودند، اما او کرامت انسانی را به زن بازگرداند، ربا خوار و ثروت اندوز بودند، او از رباخواری و تکاثر نهی نمود، میگساری و قمار رایج بود، او این امور را کردار شیطانی نامید و اجتناب از آن را فرض دانست....

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ۲۰۹.

----- صفحه ۱۲۹ د - ابزار دعوت: وسایل و ابزاری که پیامبر برای نشر دعوت خود از آن کمک گرفت، کاملاً انسانی و اخلاقی بود. حضرتش هرگز از روشهای ضد انسانی همچون بستن آب بر دشمن و آلوده کردن آن، بریدن درختان و غیره کمک نگرفت. بلکه توصیه می‌کرد به زنان و کودکان و پیرمردان آزار نرسانند، درختان را قطع نکنند، و پیش از اتمام حجت به دشمن، جنگ را شروع نمایند. از منطق ماکیاولیستی «هدف، کاربرد هرگونه وسیله را مجاز می‌سازد» بیزار بود و برای نمونه در جنگ خیبر، پیشنهاد فردی را برای به زانو درآوردن دشمن از راه مسموم کردن آب آنها نپذیرفت. تاریخ زندگانی وی، سرشار از برخوردهای کریمانه با دشمنان است. ه - شخصیت و خصال گروندگان: ملاحظه روحیات، افکار و رفتار کسانی که به پیامبر ایمان آورده اند می‌تواند پایه صدق گفتار او را روشن سازد. بدیهی است هرگاه دعوت کسی در انسانهای ممتاز جامعه مؤثر افتد، نشانه صدق و حقانیت دعوت اوست، ولی هرگاه افراد دنیاپرست دور وی را بگیرند، نشانه ضعف ادعای او خواهد بود. در میان گروندگان راستین به پیامبر اسلام انسانهای والایی مانند امیر مؤمنان علی (علیه السلام)، جعفر بن ابی طالب، سلمان، ابوذر، بلال، مصعب، ابن مسعود، مقداد و عمار را می‌بینیم که تاریخ به خصایل انسانی و زهد و تقوی و جهاد و ایثار و پاکی و درستی آنان اعتراف دارد. و - تأثیر مثبت در محیط، و پی ریزی یک تمدن عظیم و با شکوه: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در مدت بیست و سه سال، وضع جزیره العرب را دگرگون ساخت. آن حضرت از انسانهای یغماگر، افرادی امین، و از افراد بت پرست، موخیدانی فرهیخته و پا برجا تربیت کرد که نه تنها تمدنی با شکوه را در محیط سکونت خود برپا ساختند، بلکه تمدن بی نظیر اسلامی را به مناطق دیگر نیز گسترش

----- صفحه ۱۳۰

دادند. جعفر بن ابی طالب (علیهما السلام)، از مسلمانان صدر اسلام، بر همین نکته مٌهر تأکید نهاد و در جواب سؤال فرمانروای حبشه چنین گفت: «ای فرمانروا، خدا در میان ما پیامبری را برانگیخت که ما را از بت پرستی و قمار باز داشت و به نماز و زکات، دادگری و نیکوکاری، و کمک به خویشاوندان امر فرمود و از فحشا و مُنکر و ستم نهی کرد». (۱) این قرائن و نظایر آنها می‌تواند ما را به صدق گفتار پیامبر اسلام و حقانیت مرام وی رهنمون گردد. قطعاً فردی با این خصوصیات، در ادعای نبوت و ارتباط با جهان غیب، صادق بوده است، چنانکه قرائن دیگر نیز دقیقاً مؤید این مطلب است. اصل هفتاد و پنجم

تصدیق پیامبر پیشین: یکی از طرق اثبات دعوی نبوت، تصدیق پیامبر پیشین است. زیرا فرض این است که نبوت پیامبر پیشین با دلایل قطعی ثابت شده، و طبعاً گفتار او می‌تواند سندی قاطع بر استواری نبوت بعدی قلمداد شود. از برخی آیات قرآن استفاده می‌شود که اهل کتاب، پیامبر اسلام را همچون فرزندان خود، می‌شناختند، یعنی نشانه های نبوت وی در کتب آسمانی آنان بیان شده است. پیامبر اسلام مدّعی این معنا شد و کسی نیز او را تکذیب نکرد، چنانکه می‌فرماید: (الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ يُعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) (بقره/۱۴۶): کسانی که به آنان کتاب داده ایم (یهود و نصاری) پیامبر را بسان

فرزندان خود نیک می‌شناسند و گروهی از آنان، با آنکه حقیقت را می‌دانند، آن را پنهان می‌کنند.

۱. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹ و ۳۶۰.

----- صفحه ۱۳۱ پیامبر اسلام مدعی گشت که عیسی (علیه السلام) درباره او بشارت داده و گفته است، من شما را به آمدن پیامبری پس از خود نوید می‌دهم که احمد نام دارد: (وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) (صف/۶) و اهل کتاب این ادعا را انکار نکردند، هرچند از اظهار حقیقت نیز سرباز می‌زدند. ضمناً جالب است بدانیم که کتاب انجیل با آنکه قرن‌هاست دستخوش تحریف شده، مع الوصف در انجیل یوحنا (فصلهای ۱۴، ۱۵، ۱۶) پیش بینی مسیح از آمدن شخصی به نام «فارقلیطا» (=ستوده = محمد) وجود دارد که پژوهندگان می‌توانند به آن مراجعه کنند. (۱) اصل هفتاد و ششم چنانکه قبلاً اشاره داشتیم، معجزات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) منحصر به قرآن نبوده است، بلکه آن حضرت گاه در مناسبت‌های مختلف به منظور اقناع مردم دست به اعجاز می‌زد. در این زمینه باید خاطر نشان ساخت که، اصولاً یک محاسبه عقلی وجود معجزاتی غیر از قرآن را در زندگانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت می‌کند: پیامبر برای حضرت موسی از ۹ معجزه سخن می‌گوید (۲) و برای حضرت مسیح نیز ۵ معجزه را متذکر می‌شود. (۳) آیا می‌شود پذیرفت پیامبر اسلام، که خود را برتر از پیامبران گذشته و خاتم آنان می‌شمرد، خود با نقل این همه معجزات گوناگون برای پیامبران قبلی، تنها یک معجزه داشته باشد؟! و آیا مردم، با توجه به صدور آن همه معجزات از پیامبران پیشین، تمنای معجزات مختلف از پیامبر نداشتند و به دیدن یک معجزه از وی اکتفا می‌کردند!؟

----- ۱. در این باره به کتابهایی که بشارت عهدین درباره پیامبر اکرم را گرد آورده اند، مراجعه شود مانند کتاب انیس الاعلام. ۲. سوره اسراء/۱۰۱. ۳. آل عمران/۴۹.

----- صفحه ۱۳۲ وانگهی قرآن معجزات متعددی را برای پیامبر ذکر کرده است که ذیلاً بدانها اشاره می‌کنیم: الف - شق القمر: زمانی که مشرکان ایمان خود را منوط به دو نیم شدن ماه به اشاره پیامبر دانستند، حضرت به اذن الهی این کار را انجام داد، چنان که قرآن می‌فرماید: (افْتَرَبَتِ السَّاعِيَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ \* وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمَرٌّ) (قمر/۱-۲): رستاخیز نزدیک شد، و ماه به دو نیم گشت، اگر آیتی (معجزه ای) را ببینند روی برگردانده و می‌گویند سحری است مستمر. ذیل آیه کاملاً گواه آن است که مقصود از آیه، شکافتن ماه در روز رستاخیز نیست، بلکه مربوط به عصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است. ب - معراج - پیامبر اکرم در یک شب از مسجد الحرام در مکه به مسجد اقصی در فلسطین، و از آنجا به جهان بالا رفت سیری چنین عظیم در زمانی آن سان کوتاه، از دیگر معجزات پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) است که در قرآن نقل شده است، و قدرت الهی بالاتر از آن است که عوامل طبیعی مانع از عروج فرستاده وی به عالم بالا باشد. (۱) ج - مباحله با اهل کتاب - پیامبر برای اثبات حقانیت خود عده ای از اهل کتاب را به مباحله دعوت کرد و گفت بیاید تا خود، فرزندان و زنانمان به مباحله برخیزیم. مسلم است که مباحله به نابودی یکی از دو طرف منتهی می‌شد ولی او آمادگی خود را اعلان کرد و در نتیجه آن گروه از اهل کتاب، با مشاهده قاطعیت و استواری پیامبر اسلام و اینکه وی عزیزترین کسان خویش را بی پروا به عرصه مباحله آورده است، عقب نشینی کردند. و تن به قبول شرایط پیامبر دادند. (۲)

----- ۱. اسراء/۱۰۱. ۲. آل عمران/۶۱.

----- صفحه ۱۳۳ در اخبار از غیب قبلاً یادآور شدیم که حضرت مسیح از غیب خبر می‌داد. (۱) پیامبر گرامی اسلام



نیز از طریق وحی از غیب خبر می داد که یکی از آنها پیروزی رومیان بر ایرانیان (۲) و دیگری فتح مکه (۳) بود. اینها یک رشته معجزاتی است که ذکر آن در خود قرآن آمده است. افزون بر این، مورخان و محدثان اسلامی معجزات بسیار دیگری برای آن حضرت نقل کرده اند، که مجموع آنها از تواتر اجمالی برخوردار است.

۱. آل عمران/۴۹. ۲. روم/۲. ۳. فتح/۲۷.

----- صفحه ۱۳۴ -----

ویژگیهای نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)

دعوت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) ویژگیهایی دارد، که مهمترین آنها چهار چیز است و ما در طی سه اصل به بیان آنها می پردازیم. اصل هفتاد و هفتم

دعوت و آیین پیامبر اسلام جهانی است و به قوم و منطقه خاصی اختصاص ندارد، چنانکه می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا) (سبأ/۲۸): ما تو را، بشارت دهنده و ترساننده، برای عموم مردم فرستادیم. نیز می فرماید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (انبیاء/۱۰۷). از اینرو می بینیم وی در دعوتهای خود از لفظ «الناس» بهره گرفته و می گوید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَّكُمْ) (نساء/۱۷۰): ای مردم رسولی از جانب پروردگار شما به حق نزد شما آمده است، پس به او ایمان آورید که برای شما بهتر است. البته آن حضرت زمانی که دعوت خویش را آغاز کرد، به طور طبیعی انذار خود را در مرحله نخست متوجه قوم خود فرمود تا جمعیتی را که پیش از او برای آنان بیم دهنده ای نیامده بود، انذار کند (لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَّذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ) (سجده/۳). ولی این به معنای آن نبود که قلمرو رسالت وی محدود به

----- صفحه ۱۳۵ -----

ارشاد گروهی خاص است. بدین جهت، گاه می بینیم که قرآن در عین اینکه جمعیت خاصی را مورد دعوت قرار می دهد، بلافاصله آن را برای همه کسانی نیز که دعوت او می تواند به آنان برسد حجت می شمرد و می فرماید: (وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنِ بَلَغَ) (انعام/۱۹): این قرآن بر من وحی شده تا به وسیله آن، شما و همه کسانی را که این پیام به آنان می رسد، انذار کنم. بدیهی است که پیامبران در درجه نخست بایستی قوم خود را به آیین خود دعوت کنند، خواه دعوت آنان جهانی باشد و خواه منطقه ای. قرآن در این مورد یادآور می شود که «هیچ پیامبری را جز به زبان قوم خویش نفرستادیم: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ) (ابراهیم/۴) ولی چنانکه گفتیم ارسال رسول به زبان قوم خویش، هرگز به معنی انحصار دعوت به آن گروه نیست. اصل هفتاد و هشتم

نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نبوت خاتم می باشد، همچنانکه شریعت او شریعت خاتم، و کتاب او نیز خاتم کتابهای آسمانی است یعنی پس از وی دیگر پیامبری نخواهد آمد، و شریعت او به صورت جاودانه تا روز رستاخیز باقی خواهد ماند. از خاتمیت نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دو مطلب استفاده می شود: ۱. اسلام، ناسخ شرایع پیشین است و با آمدن آن شریعتهای گذشته دیگر رسمیت ندارند. ۲. در آینده شریعت سماوی دیگری نخواهد آمد و ادعای هر نوع شریعت جدید آسمانی مردود است. موضوع خاتمیت، در قرآن و احادیث اسلامی به صورت روشن مطرح شده است، به گونه ای که برای احدی جای تردید باقی نمی گذارد. در این

----- صفحه ۱۳۶ -----

مورد به برخی از آنها اشاره می کنیم: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا) (احزاب/۴۰): «محمد پدر هیچیک از مردان شما نبوده، بلکه وی رسول خدا و خاتم پیامبران است، و خدا به هر چیزی دانا

است». «خاتم» به معنی «پایان بخش» است و اگر به انگشتر «خاتم» می‌گویند برای این است که در عصر نزول اسلام، مهر افراد، نگین انگشتر آنان بود که با آن نامه‌ها را مهر می‌کردند، به نشانه اینکه پیام به پایان رسیده است. با توجه به این نکته، مفاد آیه فوق این است که با آمدن پیامبر اسلام، طومار نبوت و پیامبری مهر پایان خورده و پرونده نبوت بسته شده است. ضمناً از آنجا که «رسالت» عبارت از ابلاغ و رساندن پیامهایی است که از طریق وحی دریافت می‌گردد، طبعاً رسالت الهی بدون نبوت نخواهد بود، و در نتیجه ختم نبوت ملازم با ختم رسالت نیز هست. (۱) در این زمینه از میان احادیث گوناگون، کافی است به حدیث «منزلت» اشاره کنیم: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) زمانی که در جریان جنگ تبوک، علی را جانشین خود در مدینه قرار داد، به وی فرمود: «أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۲): آیا خشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من

۱. آیات گواه بر خاتمیت منحصر به آیه فوق نیست. در این مورد، نصوص ششگانه‌ای در قرآن هست که بر خاتمیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) گواهی می‌دهد. به کتاب مفاهیم القرآن: ۱۳۰/۳-۱۳۹ رجوع شود. ۲. صحیح بخاری: ۳/۵۸، صحیح مسلم: ۲/۳۲۳، امالی صدوق، ص ۲۸ و ۴۷ و ۸۱، بحار الأنوار، ۲۵۴/۳۷-۲۸۹، باب ۵۳، بخاری، صحیح، ۳/۵۴، باب غزوة تبوک، مسلم ۴/۱۸۷۱ ط ۱۳۷۵، ترمذی، سنن، ۲/۳۰۱، سیره ابن هشام ۴/۱۶۲، أحمد، مسند، ۱/۱۷۴.

-----  
صفحه ۱۳۷

همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود. گذشته از حدیث «متواتر» منزلت، مجموعه احادیث مربوط به خاتمیت نیز به صورت تواتر اجمالی نقل شده است. (۱) اصل هفتاد و نهم راز جاودانگی شریعت اسلام در دو چیز نهفته است: الف - شریعت اسلام، برای تأمین نیاز طبیعی و فطری بشر به هدایت‌های الهی، کاملترین برنامه را ارائه کرده است، به گونه‌ای که بهتر و کاملتر از آن قابل تصور نیست. ب - در قلمرو احکام عملی نیز یک رشته اصول و کلیات جامع و ثابت را بیان نموده که می‌تواند پاسخگوی نیازهای نو بنو و متنوع بشر باشد. گواه روشن این امر آن است که فقهای اسلام (بویژه شیعه) در طی چهارده قرن توانسته‌اند به تمام نیازهای جوامع اسلامی در زمینه احکام عملی پاسخ گویند، و تاکنون موردی پیش نیامده است که فقه اسلامی از پاسخ گفتن به آن ناتوان باشد. امور زیر در تحقق این هدف مفید و مؤثر بوده اند: ۱. حجیت عقل: اعتبار و حجیت عقل در مواردی که صلاحیت قضاوت و داوری دارد، یکی از طرق استنباط وظایف بشر در طول زندگی است. ۲. رعایت اهم در موارد تراحم با مهم: می‌دانیم که احکام اسلام، ناشی از یک رشته ملاکات واقعی و مصالح و مفاسد ذاتی (یا عارضی) در اشیاست

۱. در این باره به کتاب مفاهیم القرآن: ۱۴۱/۳-۱۶۷ رجوع شود.

-----  
صفحه ۱۳۸

که برخی از آنها را عقل به دست می‌آورد و برخی دیگر را شرع بیان می‌کند. با شناخت این ملاکات، طبعاً فقیه می‌تواند در موارد تراحم آنها، اهم را بر مهم ترجیح داده و مشکل را حل کند. ۳. فتح باب اجتهاد: گشوده بودن باب اجتهاد به روی امت اسلامی - که از افتخارات و امتیازات تشیع است خود از عوامل تضمین کننده خاتمیت آیین اسلام است، زیرا در پرتو اجتهاد زنده و مستمر، حکم مسائل و حوادث جدید همواره از قواعد کلی اسلامی استنباط می‌شود. ۴. احکام ثانویه: در شریعت اسلام علاوه بر احکام اولیه، یک رشته احکام ثانویه وجود دارد که می‌تواند بسیاری از مشکلات را حل کند. فی‌المثل، در جایی که تطبیق حکمی بر موردی، مایه عسر و حرج یا زیان و ضرر افرادی گردد (با توجه به شرایطی که در فقه بیان شده است) اصولی چون قاعده نفی حرج یا لا ضرار می‌تواند به توانایی شریعت در شکستن بن بست‌ها و رفع تنگناها کمک نماید. قرآن کریم می‌فرماید: (وَمَا

جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ (حج/۷۸). رسول گرامی نیز اعلام می دارد: «لا- ضَرَرٌ وَلَا ضِرَارٌ». باید گفت مکتبی که این دو قاعده و نظائر آن را دارد، هیچگاه پیروان آن در زندگی به بن بست کشیده نخواهند شد. بحث مشروح درباره خاتمیت بر عهده کتب کلامی است. اصل هشتماد

یکی از ویژگیهای شریعت اسلامی، اعتدال و سهولت درک مفاهیم و احکام آن است، که این امر را می توان یکی از مهمترین عوامل نفوذ و گسترش این دین در میان اقوام و ملل مختلف جهان دانست. اسلام در موضوع خداپرستی، توحیدی ناب و روشن را مطرح می کند که دور از هرگونه ابهام و

----- صفحه ۱۳۹

پیچیدگی است. تنها سوره توحید در قرآن می تواند گواه این مدعا باشد چنانکه این کتاب مقدس در باب مقام و منزلت انسان نیز بر اصل تقوی تکیه می کند که خود به نوعی دربرگیرنده همه خصال والای اخلاقی است. در حوزه احکام عملی نیز مشاهده می کنیم که اسلام هرگونه عسر و حرجی را نفی می کند و پیامبر، خود را آورنده شریعتی سهل و آسان معرفی می کند: «جِئْتُ بِشَرِيعَةٍ سَهْلَةٍ سَمِيحَةٍ». محققان منصف و بی غرض حتی از میان دانشوران غیر مسلمان صریحاً اذعان نموده اند که مهمترین عامل گسترش سریع آیین اسلام، وضوح و جامعیت احکام و تعالیم این دین بوده است، برای نمونه دکتر گوستاولوبون، دانشمند مشهور فرانسوی، می گوید: رمز پیشرفت اسلام در همان سهولت و آسانی آن نهفته است. اسلام از مطالبی که عقل سالم از پذیرش آن امتناع میورد و در ادیان دیگر نمونه های آن بسیار است، میزاست. هرچه فکر کنید ساده تر از اصول اسلام نمی یابید که می گوید: خدا یگانه است؛ مردم همگی در برابر خدا یکسانند؛ انسان با انجام چند فریضه دینی به بهشت و سعادت می رسد، و با روی گرداندن از آن به دوزخ می افتد. همین روشنی و سادگی اسلام و دستورات آن، کمک زیادی به پیشرفت این دین در جهان کرد. مهمتر از این آن ایمان محکمی است که اسلام در دلها ریخته است؛ ایمانی که هیچ شبهه ای قادر به کندن آن نیست. اسلام، همان گونه که برای اکتشافات علمی از هر دینی مناسبتر و ملایمتر است، درباره واداشتن مردم به گذشت نیز بزرگترین دینی است که می تواند تهذیب نفوس و اخلاق را به عهده گیرد. (۱)

۱. تمدن اسلام و عرب، تألیف دکتر گوستاولوبون فرانسوی، صص ۱۴۱-۱۴۳.

----- صفحه ۱۴۰ اصل هشتماد و یکم

کتابهای آسمانی که پیامبران پیشین آن را عرضه کرده اند، مع الأسف پس از آنان بتدریج در اثر غرضورزی خود کامگان دستخوش تحریف گردیده است. این مطلب را، علاوه بر قرآن، شواهد تاریخی هم تأیید می کند. چنانکه مطالعه خود این کتب و دقت در محتوای آنها نیز بر آن دلالت دارد، زیرا در آنها یک رشته مطالبی وارد شده است که هرگز نمی تواند مورد تأیید وحی الهی باشد. بگذریم که انجیل کنونی بیشتر صورت زندگی نامه حضرت مسیح را دارد که در آن ماجرای به دار آویخته شدن وی نیز توضیح داده شده است. اما به رغم تحریفات آشکار در کتب آسمانی پیشین، قرآن کریم از هر نوع افزایش و کاهش مصون مانده است. پیامبر گرامی اسلام یکصد و چهارده سوره کامل قرآنی از خود به یادگار نهاده و تحویل جهان داده است و نویسندگان وحی - خصوصاً حضرت علی (علیه السلام) که از روز نخست وحی الهی را می نوشت، آن را نگاشته اند. خوشبختانه، با وجود گذشت ۱۵ قرن از نزول قرآن، نه چیزی از آیات و سوره های قرآن کم شده و نه چیزی بر آنها افزوده شده است. اینک به برخی از دلایل و موجبات عدم تحریف قرآن اشاره می کنیم: ۱. چگونه امکان دارد که تحریف به قرآن راه یابد، در حالیکه خداوند حفظ و صیانت آن را تضمین کرده است، چنانکه می فرماید: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (حجر/۹): ما خود قرآن را فرو فرستاده و خود نیز نگهبان آن هستیم. ۲. خداوند راه یافتن هر نوع باطل به ساحت قرآن را نفی کرده و می فرماید: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا

مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (فصلت/۴۲): باطل از هیچ سو به ساحت قرآن راه ندارد، آن از جانب خداوند حکیم و ستوده نازل شده است.

----- صفحه ۱۴۱ باطل که خداوند راه یافتن آن را به قرآن نفی کرده، هر باطلی است که مایه وهن قرآن گردد، و از آنجا که کم یا زیاد کردن الفاظ و آیات قرآن مسلماً مایه سستی و وهن آن می گردد لذا قطعاً هیچگونه کاهش یا افزایشی به ساحت این کتاب شریف راه نیافته است. ۳. تاریخ گواهی می دهد که مسلمانان به آموزش و حفظ قرآن عنایت ویژه ای داشتند در میان عربهای زمان پیامبر، حافظه های قوی و نیرومندی وجود داشت که با یک بار شنیدن، خطبه ای طولانی را حفظ می کردند، بنابر این چگونه می توان گفت چنین کتابی که این همه قاری و حافظ و علاقمند داشته، تحریف شده است؟! ۴. شکی نیست که امیر مؤمنان (علیه السلام) در بعضی از مسائل با خلفا اختلاف نظر داشت و مخالفت خود را نیز به صورت منطقی در موارد گوناگون آشکار می کرد، که یکی از آنها خطبه ششقیه و نیز مناشدات معروف آن حضرت است. در عین حال می بینیم که آن حضرت در سراسر زندگی خود، حتی یک کلمه هم درباره تحریف قرآن سخن نگفته است، حال اگر (العیاذ بالله) چنین کاری صورت گرفته بود، مسلماً به هیچوجه ایشان در باره آن سکوت نمیورزید. بلکه بالعکس آن حضرت پیوسته به تدبر در قرآن دعوت می کرد و می فرمود: «لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْ بَعِيدِ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَهُ وَلَا بَعِيدِ الْقُرْآنِ مِنْ غَنَى فُكُونِهِ مِنْ حَرِثَةٍ وَأَتْبَاعِهِ» (۱): ای مردم برای کسی در صورت پیروی از قرآن فقر و نیازی نیست، و بدون پیروی از قرآن، غنا و بی نیازی وجود نخواهد داشت، بنابر این در سرزمین زندگی خود بذر قرآن را بیفشانید و از پیروان آن باشید. با توجه به دلایل یاد شده و نظایر آن، علمای بزرگ شیعه امامیه به پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) از دیر زمان تاکنون بر مصونیت قرآن از تحریف تأکید

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱.

----- صفحه ۱۴۲

نموده اند، که از آن میان می توان به افراد زیر اشاره نمود: ۱. فضل بن شاذان (متوفای ۲۶۰هـ.ق، که در عصر ائمه (علیهم السلام) می زیسته است) در کتاب الايضاح/۲۱۷. ۲. شیخ صدوق (م ۸۱هـ.ق) در کتاب الاعتقادات/۹۳. ۳. شیخ مفید (م ۴۱۳هـ.ق) در کتاب اجوبه المسائل السرویه، مطبوع در مجموعه الرسائل/ص ۲۶۶. ۴. سید مرتضی (م ۴۳۶هـ.ق) در کتاب جواب المسائل الطرابلسیات، که کلام وی را شیخ طبرسی در مقدمه مجمع البیان آورده است. ۵. شیخ طوسی معروف به شیخ الطائفه (م ۴۶۰هـ.ق) در کتاب التبیان، ۱/۳. ۶. شیخ طبرسی (م ۵۴۸هـ.ق) در مقدمه کتاب خود، مجمع البیان، بر عدم تحریف قرآن تصریح و تأکید کرده است. ۷. سید بن طاووس (م ۶۶۴هـ.ق) در کتاب «سعد السعود» (ص ۱۴۴) می گوید: عدم تحریف، رأی امامیه است. ۸. علامه حلی (م ۷۲۶هـ.ق) در کتاب اجوبه المسائل المهنایه (ص ۱۲۱) می گوید: «حق این است که هیچگونه زیاده و نقیصه ای در قرآن راه نیافته است و من از قول به تحریف به خدا پناه می برم، زیرا این امر موجب شک در معجزه متواتر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می گردد». ما در اینجا به ذکر نام علمای شیعه که منکر تحریف بوده اند پایان می دهیم، و تأکید می کنیم که این عقیده، پیوسته مورد نظر بزرگان علمای امامیه در اعصار گوناگون بوده است، چنانکه در عصر حاضر نیز همه مراجع شیعه، بدون استثنا، دارای چنین عقیده ای می باشند.

----- صفحه ۱۴۳ اصل هشتاد و دوم

در کتب حدیث و تفسیر روایاتی وارد شده است که برخی آنها را دلیل بر تحریف قرآن قرار داده اند، ولی باید توجه نمود که: اولاً، اکثر این روایات از طریق افراد و کتابهایی نقل شده که از وثاقت و اعتبار لازم برخوردار نیستند، مانند کتاب قراءات احمد بن محمد سیاری (م ۲۸۶) که علمای رجال، روایات او را ضعیف خوانده، و مذهب او را فاسد دانسته اند (۱) یا کتاب علی بن احمد

کوفی (م ۳۵۲) است که علمای رجال درباره او گفته اند: در پایان عمر راه غلو را در پیش گرفت. (۲) ثانیاً، قسمتی از این روایات، که بر تحریف حمل شده است، جنبه تفسیری دارد. به عبارت دیگر، مفاد کلی آیه در روایت تطبیق بر مصداق شده، و عده ای تصور کرده اند که تفسیر و تطبیق مزبور جزء قرآن بوده و از آن حذف گردیده است. مثلاً «صراط مستقیم» در سوره حمد، در روایات به «صراط پیامبر و خاندان او» تفسیر شده، و پیداست که چنین تفسیری، تطبیق کلی بر فرد اعلای آن است. (۳) امام خمینی (رحمه الله) روایاتی را که از آنها تحریف برداشت شده بر سه دسته تقسیم کرده است: الف - روایات ضعیف، که با آن نمی توان استدلال کرد. ب - روایات ساختگی، که شواهد جعلی بودن در آنها نمایان است. ج - روایات صحیح، که اگر در مفاد آنها کاملاً دقت گردد روشن می شود

۱. رجال نجاشی: ۱/۲۱۱، شماره ترجمه ۱۹۰. ۲. رجال نجاشی: ۱/۹۶، شماره ترجمه ۶۸۹. ۳. طبرسی، مجمع البیان: ۱/۲۸، ط .

----- صفحه ۱۴۴

که مقصود از تحریف در آیات قرآن، تحریف معانی آنهاست نه تغییر الفاظشان. (۱) ثالثاً، کسانی که می خواهند عقیده واقعی پیروان یک مذهب را به دست آورند باید به کتابهای عقیدتی و علمی آنها رجوع کنند، نه به کتابهای حدیثی که نظر مؤلف از تألیف آن، بیشتر گردآوری مطالب بوده و تحقیق آن را به دیگران واگذار کرده است. همچنین مراجعه به آرای شاذ از پیروان یک مذهب برای شناخت عقاید مسلم آن مذهب کافی نبوده و اصولاً استناد به قول یک یا دو نفر در مقابل اکثریت قاطع دانشمندان آن فرقه، ملاک صحیحی برای قضاوت نیست. \*\*\* در خاتمه بحث از تحریف، ضروری است چند نکته را یادآور شویم: ۱. متهم کردن مذاهب اسلامی یکدیگر را به تحریف قرآن، خاصه در عصر کنونی، جز به نفع دشمنان اسلام نخواهد بود. ۲. اگر برخی از علمای شیعه کتابی درباره تحریف قرآن نوشته اند، بایستی نظریه شخصی خود او تلقی شود، نه نظریه اکثریت قاطع علمای شیعه. لذاست که می بینیم پس از انتشار کتاب مزبور، ردیه های زیادی از سوی علمای شیعه بر ضد آن نوشته شده است. همان گونه که وقتی در سال ۱۳۴۵ هـ.ق از طرف یکی از علمای مصر کتاب «فرقان» با استناد به پاره ای روایات درباره نسخ یا انساء تلاوت آیاتی از قرآن که در کتب حدیث اهل سنت آمده است، به عنوان اثبات تحریف در قرآن نوشته شد، از طرف علمای ازهر مردود شناخته شد و کتاب مزبور مصادره گردید.

۱. تهذیب الأصول: ۲/۹۶.

----- صفحه ۱۴۵. کتاب آسمانی همه مسلمانان جهان قرآن مجید است که مجموع آن را ۱۱۴ سوره که نخستین آن را سوره «الحمد» و آخرین آن را سوره «الناس» تشکیل می دهد، و در این کتاب کلام الهی، «قرآن» نامیده شده و با صفاتی چون مجید، کریم و حکیم (۱) معرفی گردیده است. و مسلمانان احياناً آن را «مصحف» می نامند، و مصحف در لغت عرب به مجموعه ای از برگهای نوشته شده می گویند که در یکجا گرد آید. و نقل شده است که پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، آنگاه که مجموع سوره های قرآن یکجا گرد آمد از سوی برخی صحابه اسم مصحف برای آن پیشنهاد شد. (۲) بنابر این مصحف به مجموعه ای از برگهای نوشته شده و گرد آمده به صورت یک کتاب می گویند خواه قرآن باشد یا غیر آن. و قرآن نامه اعمال را «صُحُف» می نامد و می فرماید: (وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ) (تکویر/۱۰): آنگاه که نامه های اعمال گشوده شود، همچنانکه دیگر کتابهای آسمانی را «صحف» می نامد، و می فرماید: (صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى) (اعلی/۱۹): کتابهای ابراهیم و موسی. این آیات نشان می دهد که لفظ صحیفه یا مصحف معنی وسیعی داشته است، هر چند پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) یکی از نامهای قرآن نیز بشمار آمده است. از این جهت تعجب نخواهیم کرد که نوشته هایی را که از دخت گرامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله

وسلم) به یادگار مانده است «مصحف» می نامند، و واقعیت این مصحف آن است که امام صادق (علیه السلام) در روایتی توضیح می دهد و می فرماید:

۱. (ق \* القرآن المجید)، ق/۱. (أَنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ) واقعه/۷۷. (یس \* القرآن الحکیم) یس/۱. ۲. الاتقان: ۱۱/۸۵. صفحه ۱۴۶

«فاطمه پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هفتاد و پنج روز زیست، و اندوه سختی او را فرا گرفت، جبرئیل (به فرمان خدا) فرود می آمد و از رسول خدا و منزلت او نزد خدا سخن می گفت و بدین جهت فاطمه را تسلی می داد، و از حوادثی که بعدها اتفاق خواهد افتاد او را با خبر می ساخت. و امیرمؤمنان گزارشهای جبرئیل را (از طریق املاء فاطمه (علیها السلام)) می نوشت و این همان مصحف فاطمه (علیها السلام) است. (۱) ابوجعفر از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: مصحف فاطمه ما فیه شیء من کتاب الله وإنما هو شیء ألقى إليها بعد موت أبيها (صلوات الله علیهما) (۲): در مصحف فاطمه چیزی از کتاب الهی نیست، (یعنی تصور نکنید قرآن است) بلکه محتویات آن پس از درگذشت پدرش به او القا شده است. و ما در بخش مربوط به فقه و حدیث یادآور خواهیم شد که در امت اسلامی شخصیت های والایی هستند که در حالی که نبی و رسول نیستند، ولی فرشتگان با آنان سخن می گویند. و آنان را محدث می نامند، و دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) «محدثه» بوده است.

۱. کافی: ۱/۲۴۱. ۲. بصائر الدرجات، ص ۱۹۵. صفحه ۱۴۷

## بخش هفتم: امامت و خلافت

بخش هفتم

کلیات عقاید

۶. صفحه ۱۴۸

صفحه ۱۴۹

امامت و خلافت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از ۲۳ سال سعی و کوشش بسیار در تبلیغ شریعت اسلام و تأسیس مدینه فاضله، در اوایل سال یازدهم هجری دیده از جهان فرو بست. با رفتن آن حضرت، هر چند وحی و نبوت پایان یافته و دیگر نه پیامبری خواهد آمد و نه شریعت جدیدی بنیان نهاده خواهد شد، ولی وظایفی که بر دوش پیامبر بود (غیر از مسئولیت ابلاغ وحی) مسلماً پایان نیافت، و در نتیجه لازم بود پس از درگذشت او، شخصیت آگاه و وارسته ای، به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر، و امام و پیشوای مسلمانان، انجام این وظایف را در هر زمان بر عهده گیرد. مطلب اخیر مورد قبول همه مسلمین است، هر چند درباره برخی از صفات جانشین پیامبر و راه تعیین او میان شیعه و اهل سنت اختلاف نظر وجود دارد. ذیلاً نخست به تبیین معنای شیعه و تاریخ پیدایش آن می پردازیم و سپس دیگر مباحث مربوط به امامت را بررسی خواهیم کرد. اصل هشتاد و سوم

«شیعه» در لغت به معنی پیرو است و در اصطلاح به گروهی از مسلمانان گفته می شود که رهبری جامعه اسلامی را پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن حضرت علی (علیه السلام) و فرزندان معصوم او می دانند.

صفحه ۱۵۰ به گواهی تاریخ، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در طول حیات خود در موارد مختلف کراراً از فضایل و مناقب و نیز قیادت و رهبری علی (علیه السلام) پس از خویش سخن به میان می آورد. و این توصیه ها و سفارشها

سبب شده بود که طبق روایات مستند، در همان زمان پیامبر، گروهی دور علی (علیه السلام) را بگیرند و به نام شیعه علی (علیه السلام) شناخته شوند. این گروه پس از رحلت پیامبر بر همان عقیده پیشین خود باقی ماندند و مصلحت اندیشیهای فردی و گروهی را بر تنصیب رسول خدا در باب رهبری مقدم نداشتند، و چنین بود که گروهی در عصر رسول خدا و پس از درگذشت او به نام شیعه معروف شدند. به این مطلب در گفتار نویسندگان ملل و نحل نیز اشاره و تصریح شده است. نوبختی (متوفای ۱۰هـ) می نویسد: شیعه به کسانی گفته می شود که در زمان رسول خدا و پس از او، علی (علیه السلام) را به امامت و خلافت پذیرفته و از دیگران گسسته و به او پیوسته اند. (۱) ابوالحسن اشعری می گوید: علت آنکه این گروه را شیعه می گویند آن است که اینان علی را پیروی کرده و او را بر دیگر صحابه مقدم می دارند. (۲) شهرستانی می نویسد: شیعه کسانی هستند که از علی (علیه السلام) بالخصوص پیروی کرده و به امامت و خلافت او از طریق نص و وصیت قائل شده اند. (۳) بنا بر این شیعه، تاریخی جز اسلام، و سرآغازی جز مبدأ پیدایش اسلام ندارد، و در حقیقت، اسلام و تشیع دو رویه یک سکه یا دو نیمرخ از یک چهره اند که در یک زمان متولد شده اند. در اصل هشتاد و ششم خواهد آمد که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در نخستین روزهای دعوت آشکار خود، بنی هاشم را جمع کرد و

۱. فرق الشیعه، ص ۱۷. ۲. مقالات الاسلامیین: ۱/۶۵. ۳. ملل و نحل: ۱/۱۳۱.

-----  
صفحه ۱۵۱

خلافت و وصایت علی را به آنان اعلان نمود، و پس از آن نیز در مراحل مختلف، بخصوص در روز غدیر خلافت او را رسماً اعلام داشت. آری، تشیع نه زاییده تبانی اهل سقیفه و نه فراورده حوادث دوران قتل عثمان و دیگر افسانه ها است، بلکه این خود پیامبر گرامی بود که با رهنمودهای آسمانی مکرر خویش، بذر تشیع را برای اولین بار در دل صحابه پاشید و به مرور زمان آن را رشد داد و جمعی از اصحاب کبار چون سلمان و اباذر را شیعه نامید. مفسران اسلامی در تفسیر آیه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (بینه ۷) نقل کرده اند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: مقصود از این آیه علی و شیعیان اوست. (۱) در تواریخ نام شیعیان علی (علیه السلام) از صحابه و تابعین که به خلافت بلا فصل او پس از پیامبر اکرم معتقد بودند آمده است که ذکر اسامی آنان در این مختصر نمی گنجد. تشیع به مفهوم یادشده، وجه مشترک میان کلیه شیعیان جهان است که بخشی عظیم از مسلمانان گیتی را تشکیل می دهند. شیعیان در طول تاریخ اسلام دوشادوش سایر مذاهب اسلامی در گسترش اسلام سهم عظیمی را ایفا کرده اند: علوم مختلف را پی ریزی، دولتهای مهمی را پایه گذاری، و شخصیت‌های بسیار برجسته علمی و ادبی و سیاسی را تقدیم جامعه بشریت کرده اند، و اینک نیز در اکثر نقاط جهان حضور دارند. اصل هشتاد و چهارم چنانکه در اصول آینده اثبات خواهیم کرد، مسئله امامت یک مسئله الهی و سماوی بوده و جانشین پیامبر باید از طریق وحی الهی به پیامبر تعیین گردد. اما پیش از پرداختن به دلایل نقلی و شرعی این موضوع، فرض می کنیم

۱. الدر المنثور: ۸/۵۸۹، به نقل از جابر بن عبد الله، ابن سعید خدری، ابن عباس و علی (علیه السلام).

-----  
صفحه ۱۵۲

که هیچ نصی شرعی در این باره در دست نیست. در این صورت، باید بینیم مقتضای حکم عقل با توجه به شرایط آن زمان چیست؟ عقل سلیم حکم می کند که اگر فرد مصلحی با زحمات توانفرسای خویش در طول سالیان دراز، طرحی را پیاده کرده و روش جدیدی را برای جامعه بشری ابداع نماید، طبعاً بایستی برای بقا و استمرار طرح و روش مزبور، بلکه رشد و بالندگی آن نیز چاره اندیشی کند، و بهیچوجه درست نیست که شخصی با زحمات بسیار، بنایی را تأسیس کند ولی برای حفظ آن از خطرات

آینده، هیچ نوع پیشگیری به عمل نیاورد و متولی و مسئولی را برای حفظ آن بنا، معرفی نکند. پیامبر گرامی از بزرگترین شخصیت‌های جهان بشریت است که با آوردن شریعت خود زمینه تحوّل عمیق در جهان بشریت و پی ریزی تمدنی کاملاً نو را فراهم ساخت. مسلماً آن حضرت، که شریعت جاودانه‌ای را به بشر عرضه کرده و در عصر خود جامعه بشری را رهبری نمود، برای حفظ این شریعت از آفات و خطرات احتمالی آینده و نیز هدایت و اداره امت جاوید، چاره‌ای اندیشیده و کیفیت رهبری را پس از خود بیان نموده است، زیرا هرگز معقول نیست او شریعتی ابدی را پایه گذاری کند، ولی برای رهبری آن پس از خود، که ضامن بقای شریعت است، طرحی ارائه ندهد. پیامبری که از بیان کوچکترین مسائل مربوط به سعادت بشر دریغ نکرده، چگونه معقول است در مورد مسئله رهبری جامعه اسلامی و چگونگی آن، که از مسائل کلیدی و سرنوشت ساز بشر است، سخنی نگوید و رهنمودی ندهد، و در حقیقت جامعه اسلامی را بدون تکلیف رها کند؟! بنابر این، ادعای اینکه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) چشم از جهان فرو بسته و در باره رهبری پس از خود هیچ سخنی نگفته است، پذیرفتنی نیست.

----- صفحه ۱۵۳ اصل هشتاد و پنجم

مراجعه به تاریخ صدر اسلام و در نظر گرفتن شرایط موجود منطقه و جهان در زمان رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، بروشنی لزوم تنصیصی بودن منصب امامت را اثبات می کند. زیرا به هنگام درگذشت آن حضرت، خطری سه گانه و مثلثوار آیین اسلام را تهدید می کرد: یک ضلع این مثلث خطر را امپراتوری روم، ضلع دیگر آن را امپراتوری ایران، و ضلع سوم را گروه منافقان داخلی تشکیل می داد. در اهمیت خطر ضلع نخست همین بس که پیامبر تا آخرین لحظه از فکر آن فارغ نبود، و به همین علت در همان روزها بلکه ساعت‌های آخر عمر خویش سپاه عظیمی را به رهبری اسامه بن زید برای نبرد با رومیان بسیج و اعزام کرد و متخلفان از آن را نیز نفرین نمود. ضلع دوم نیز دشمن بد سگالی بود که نامه پیامبر را پاره کرد و به فرماندار یمن نوشت که پیامبر را دستگیر کند و یا سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستد، و بالأخره در باب خطر سوم هم باید دانست که این گروه پیوسته در مدینه یا بیرون از آن مزاحم پیامبر بودند و با توطئه‌های رنگارنگ خویش دل وی را خون می کردند و در سوره‌های مختلف قرآن درباره سنگ اندازیهای آنان سخن فراوان رفته است، تا آنجا که یک سوره در قرآن، به نام آنها و در شرح افکار و اعمال سوء آنهاست. اکنون سؤال می شود، آیا با وجود چنین مثلث خطری صحیح است که پیامبر اکرم امت اسلامی و آیین اسلام را، که دشمن از هر سو در کمین آن نشسته بود، بدون رهبر به حال خود رها سازد؟! بیشک پیامبر می دانست که زندگی عرب، زندگی بی قبیله‌ای است، و در میان افراد قبایل تعصب نسبت به سران قبیله با جان آنان درهم آمیخته است. بنابر این، واگذاری تعیین رهبر به چنین مردمی، مایه چنددستگی و نزاع قبایل خواهد بود، و دشمن از این اختلاف بهره گیری خواهد کرد. بر پایه

----- صفحه ۱۵۴

همین حقیقت است که شیخ الرئیس ابو علی سینا می گوید: «تعیین جانشین از طریق نص پیامبر بر آن، به واقع نزدیکتر است، چون با تعیین جانشین هر نوع نزاع و اختلاف ریشه کن می گردد». (۱) اصل هشتاد و ششم

اکنون که ثابت شد حکمت و آگاهی پیامبر ایجاب می کرد درباره رهبری امت اسلامی پس از خود اقدام مقتضی را به عمل آورد، باید دید کیفیت چاره اندیشی آن حضرت چگونه بوده است؟ در این جا دو نظریه وجود دارد که به نقد و بررسی آنها می پردازیم:

۱. رسول گرامی، به فرمان خداوند متعال، فرد ممتازی را که شایستگی رهبری امت اسلامی را داشته است برگزیده و او را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی نموده است. ۲. پیامبر، انتخاب رهبر را بر عهده مردم نهاده که پس از وی، خود فردی را انتخاب کنند، و این مطلب را بیان کرده است. اکنون باید دید کدام یک از این دو نظریه از کتاب و سنت و سیره پیامبر و تاریخ اسلام استفاده می شود؟ دقت در زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) - از روزی که مأمور شد شریعت خود را به بستگان نزدیک و سپس به کل مردم اعلان کند، تا لحظه مرگ آن حضرت - این مطلب را قطعی می سازد که آن حضرت بر مشخصات خلیفه بعد از خود، کراراً



تصریح کرده و به اصطلاح در مسئله رهبری روش «تنصیص» را برگزیده است، نه روش «انتخاب مردم» را. این مطلب با امور یاد شده در زیر ثابت می شود:

۱. شفاء، الهیات، مقاله دهم، فصل پنجم، ص ۵۶۴.

----- صفحه ۱۵۵. ۱. حدیث یوم الدار

پس از گذشت ۳ سال از آغاز بعثت، خدای متعال پیامبر را مأمور ساخت که دعوت خود را آشکار سازد، و آیه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (شعراء/۲۱۴) در این مورد نازل شد. پیامبر سران بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. خداوند به من امر کرده است که شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما مرا در نشر این آیین یاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ حضرت سه مرتبه اینسخن را تکرار نمود و در هر بار تنها علی (علیه السلام) آمادگی خود را اعلان کرد. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «انّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم». (۱) ۲. حدیث منزلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در موارد مختلف، منزلت و مقام امیر مؤمنان را نسبت به خود، همان منزلت و مقام هارون به موسی دانسته و فقط یک مقام از مقامات هارون را (که نبوت باشد) از علی (علیه السلام) سلب کرده و در حدیث قریب به تواتر فرموده: «یا علی أنت منی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنه لا نبی بعدی». (۲)

۱. مسند احمد، ۱/۱۵۹، تاریخ طبری: ۲/۴۰۶، تفسیر طبری (جامع البیان)، ۷۵-۱۹/۷۴، تفسیر سوره شعراء، آیه ۲۱۴. ۲. صحیح بخاری: ۶/۳، طبع ۱۳۱۴، در باب غزوه تبوک، صحیح مسلم: ۷/۱۲۰، در باب فضایل علی (علیه السلام) سنن ابن ماجه: ۱/۵۵، باب فضائل أصحاب النبی، مسند امام احمد، ۱/۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵ و ۲۳۰، سیره نبویه، ابن هشام، ۴/۱۶۳ (غزوه تبوک).

----- صفحه ۱۵۶ به نص قرآن کریم، هارون مقام نبوت (۱)، خلافت (۲)، و وزارت (۳) را در زمان موسی دارا بود، و حدیث منزلت نیز همه مقامات هارون را - به استثنای مقام نبوت - برای علی (علیه السلام) ثابت می کند. طبعاً اگر مقصود، اثبات همه مقامات جز نبوت برای وی (علیه السلام) نبود نیازی به استثنای نبوت وجود نداشت. ۳. حدیث سفینه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، اهل بیت خویش را به کشتی نوح تشبیه می کند که هر کس بر آن نشست نجات یافت و هر کس که از آن تخلف جست غرقه طوفان شد، چنانکه می فرماید: «ألا إنّ مثلَ أهلِ بیتی فیکم مثلُ سفینةِ نُوحٍ فی قومِهِ مَنْ ركبها نَجی و مَنْ تخلفَ عنها غرق» (۴). می دانیم که کشتی نوح، یگانه ملجأ و پناهگاه انسانها برای نجات از طوفان بود. بنابر این طبق حدیث سفینه، اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) یگانه پناهگاه امت برای نجات از حوادث ناگواری هستند که چه بسا مایه انحراف و گمراهی انسانها می گردد. ۴. حدیث امان امت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) اهل بیت خود را سبب وحدت کلمه و دوری امت از اختلاف معرفی می کند و می فرماید: «النُّجُومُ أمانٌ لأهلِ الأرضِ مِنَ العَرَقِ وَأهلُ بیتی أمانٌ لأمتی مِنَ الاختِلافِ، فإذا خالفتها قبیلةٌ مِنَ العَرَبِ اختلفوا

۱. (وَ وَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا) (مریم/۵۳). ۲. (وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي...) (اعراف/۱۴۲). ۳. (وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي) (طه/۲۹). ۴. مستدرک حاکم، ۳/۳۵۱، الصواعق المحرقة، ص ۹۱، میزان الاعتدال، ۱/۲۲۴، تاریخ الخلفاء، ص ۵۷۳، الخصائص الکبری، ۲/۲۶۶، تینایع المودّة، ص ۲۸، فتح القدير، ص ۱۱۳ و کتب دیگر.

----- صفحه ۱۵۷

فصاروا حزب إبليس» (۱): همان گونه که ستارگان وسیله نجات اهل زمین از غرق شدن در دریا هستند (زیرا، دریا نوردان به حکم

(وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (نحل/۱۶)، به وسیله ستارگان راه را از میان امواج پیدا می کنند و به ساحل می رسند)، اهل بیت من نیز مایه نجات امت از دو دستگی هستند. اگر گروهی از عرب با آنان به مخالفت برخیزند، دچار اختلاف شده و در نتیجه جزو حزب شیطان می گردند. ۵. حدیث ثقلین

حدیث ثقلین، از احادیث متواتر اسلامی است که علمای فریقین آن را در کتابهای حدیث خود نقل کرده اند. پیامبر در این حدیث خطاب به امت اسلام می فرماید: «در میان شما دو چیز گرانبها را به عنوان امانت می گذارم و می روم»، و سپس تمسک یکپارچه به هر دو را مایه هدایت امت و اعراض از یکی از آن دو را مایه ضلالت می داند، چنانکه می فرماید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ». (۲) این حدیث، مرجعیت علمی اهل بیت را، دوش به دوش قرآن کریم، به روشنی ثابت می کند، و بر مسلمانان لازم می دارد که در امور دینی، همزمان به

۱. مستدرک حاکم، ۳/۱۴۹. صحیح مسلم: ۷/۱۲۲، سنن ترمذی، ۲/۳۰۷، سنن دارمی، ۲/۴۳۲، مسند احمد: ۳/۱۴، ۱۷، ۲۶ و ۵۹، ۴/۳۶۶ و ۳۷۱، ۵/۱۸۲ و ۱۸۹، خصائص علویه، نسائی ص ۲۰، مستدرک حاکم: ۳/۱۰۹، ۱۴۸ و ۵۳۳، و کتب دیگر. در این باره ضمناً می توان به رساله حدیث الثقلین از نشریات دارالتقريب بين المذاهب الإسلامية (قاهره، مطبوعه مخيمر) رجوع کرد.

----- صفحه ۱۵۸

کتاب خدا و رهنمود اهل بیت تمسک بجویند. ولی جای بسی تأسف است که برخی از کسان همه درها را می زنند، جز در خانه اهل بیت را! حدیث ثقلین، که شیعه و سنی در نقل آن اتفاق دارند، می تواند همه مسلمانان جهان را به صورت امتی واحد گرد آورد، زیرا اگر در موضوع تعیین خلیفه و زمامدار سیاسی امت پس از پیامبر، فریقین با هم اختلاف داشته و در برداشت تاریخی از مسئله منقسم به دو گروه باشند، در مرجعیت علمی هیچ دلیلی برای تفرقه وجود نداشته و بایستی - بر طبق حدیث متفق علیه ثقلین - با هم یکدست و یک صدا باشند. اصولاً در عصر خلافت خلفا نیز مرجعیت علمی، عملاً از آن علی (علیه السلام) بود و اختلافات در امور دینی به وسیله علی (علیه السلام) برطرف می شد. در حقیقت، از روزی که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از ساحت مرجعیت کنار گذاشته شدند، فرقه گرایی نیز آغاز شد و فرقه های متعدد کلامی یکی پس از دیگری پدید آمدند. اصل هشتاد و هفتم

در احادیث گذشته پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) گاه به صورت کلی و گاه نیز به گونه مشخص، جانشین خویش را به نحو روشن معرفی کرده است، به گونه ای که هر یک از آنها حجت را بر افراد آگاه و حقیقت جو تمام می کند. در عین حال آن حضرت برای آنکه پیام خود را به گوش همه مسلمانان از دور و نزدیک برساند و راه را بر هر گونه تردید و تشکیک در این زمینه کاملاً ببندد، به هنگام مراجعت از حجة الوداع در سرزمینی به نام غدیر خم توقف نمود و به همراهان فرمود از جانب خداوند مأموریت دارد که پیامی را به آنان برساند پیامی الهی که حاکی از انجام وظیفه بزرگی بوده و چنانچه انجام نگیرد، پیامبر رسالت خود را انجام

----- صفحه ۱۵۹

نداده است. چنانکه می فرماید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُرَكَّ مِنَ النَّاسِ) (مائده/۶۷): «ای رسول خدا آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این مأموریت را انجام ندهی رسالت خود را انجام نداده ای، و خداوند ترا از (شر) مردم حفظ می کند». (۱) آنگاه منبری برای پیامبر ترتیب دادند و او بر فراز آن قرار گرفت و به مردم گفت: در آینده نزدیک دعوت حق را لیبیک خواهم گفت، شما درباره من چه می گوئید؟ در پاسخ گفتند: گواهی می دهیم تو آئین خدا را به ما ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی و تلاش بسیار کردی، خدا به تو جزای خیر دهد. آنگاه

فرمود: آیا بر وحدانیت خدا، رسالت من، و واقعیت روز رستاخیز گواهی می دهید؟ همگی پاسخ مثبت دادند. سپس فرمود: من قبل از شما بر حوض (کوثر) وارد می شوم، بنگرید با دو جانشین گرانبهای من چگونه رفتار می کنید؟ شخصی پرسید: مقصود از دو جانشین گرانبها چیست؟ پیامبر پاسخ داد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است، و خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه در روز قیامت در کنار حوض به من برسند. بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید، و از آنان فاصله نگیرید که هلاک می شوید. آنگاه دست علی (علیه السلام) را گرفت و بالا برد تا آنجا که همه حاضران آن دو را می دیدند، سپس چنین

۱. محدثان و مفسران اسلامی به نزول این آیه در پایان حجه الوداع، روز غدیر، اشاره کرده اند. بنگرید به کتاب «الدرالمنثور» سیوطی، ۲/۲۹۸، فتح القدر شوکانی ۲/۵۷، کشف الغمّه اربلی، ص ۹۴، ینایع الموده قندوزی، ص ۱۲۰، المنار، ۶/۴۶۳ و غیره.

----- صفحه ۱۶۰ -----

فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» چه کسی بر مؤمنان از خود آنان اولی (صاحب اختیارتر) است؟ در پاسخ گفتند: خدا و پیامبر او بهتر می دانند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»: خداوند مولای من، و من نیز مولای مؤمنان می باشم، و من بر مؤمنان از خود آنان صاحب اختیارترم. سپس سه بار فرمود: «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»: آن کس که من مولای او هستم، علی مولای او است. آنگاه افزود: «اللَّهُمَّ وَال مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَحَبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغَضَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَأَنْصُرَ مَنْ نَصَرَهُ وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأُدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، أَلَا فَلْيَلِغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ»: پروردگارا، دوست بدار آن کس را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس را که با علی دشمن است، و مهربان باش با هر کس که نسبت به علی مهربان است و خشم آور بر کسی که بر علی خشم آورد و یاری کن آن کس را که علی را یاری کند و خوار ساز آن کس را که علی را خوار سازد، و حق را با او و در مدار او قرار ده. حاضران این مطلب را به غایبان ابلاغ کنند. اصل هشتاد و هشتم

حدیث غدیر از احادیث متواتر است و راویان حدیث، از صحابه و تابعین و محدثان اسلامی، آن را در هر قرن به صورت متواتر نقل کرده اند. ۱۱۰ نفر از صحابه، ۸۹ تن از تابعین، و ۳۵۰ نفر از علما و محدثان اسلامی حدیث غدیر را نقل کرده اند، و با این تواتر، در اصالت و اعتبار این حدیث جای هیچ تردیدی وجود ندارد. همچنین گروهی از علما به طور مستقل

----- صفحه ۱۶۱ -----

درباره حدیث غدیر کتاب نوشته اند، که در آن میان، جامع ترین کتابی که اسانید حدیث را یکجا گرد آورده است، کتاب شریف الغدیر نگارش علامه عبدالحسین امینی (۱۳۲۰-۱۳۹۰ هـ ق) می باشد. اکنون باید دید مقصود از مولی بودن پیامبر، و مولی بودن علی چیست؟ قراین بسیاری گواهی می دهند که مقصود از این تعبیر، زعامت و رهبری است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم: الف - در ماجرای غدیر، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) کاروان زائران خانه خدا را در سرزمینی بی آب و علف، آن هم در نیم روزی بسیار گرم، متوقف ساخت. گرمی هوا به حدی بود که حاضران نیمی از عبای خویش را بر سر افکنده و نیم دیگر را نیز زیر انداز خود قرار داده بودند. با این تمهیدات، طبعاً پیامبر باید سخنی بگوید که در هدایت امت، نقشی کلیدی و سرنوشت ساز داشته باشد، و برآستی چه کاری می تواند در سرنوشت مسلمانان از تعیین جانشین، که مایه وحدت کلمه مسلمین و حافظ دین است، سرنوشت سازتر باشد؟ ب - پیامبر گرامی قبل از طرح ولایت علی (علیه السلام) از اصول سه گانه توحید و نبوت و معاد سخن گفت و از مردم نسبت به آنها اقرار گرفت، آنگاه پیام الهی را ابلاغ کرد. از تقارن پیام با اخذ اعتراف نسبت به اصول، می توان به اهمیت

پیام پی برد و دریافت که هدف پیامبر از آن همایش عظیم و فوق العاده، نمی توانسته امری عادی همچون سفارش به «دوستی» با فردی خاص باشد! ج - حضرت در آغاز خطبه از رحلت قریب الوقوع خود خبر داد، و این نشان می دهد که او نگران وضع امت پس از خویش بوده است. پس چه بهتر که برای آینده چاره جویی شود تا آیین وی در طوفان حوادث آتیه دچار مخاطره نگردد.

----- صفحه ۱۶۲ د - قبل از بیان پیام الهی درباره علی (علیه السلام)، از مولویت و اولویت خود سخن به میان آورد و فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنین می باشم، و نسبت به آنان از خود آنان اولی هستم. ذکر این مطالب، گواه آن است که «مولی بودن» علی (علیه السلام) از سنخ همان مولویت و اولویت مربوط به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده و ایشان به فرمان الهی اولویت مزبور را برای علی (علیه السلام) نیز ثابت کرده است. و مقصود از «اولویت» نبی اکرم، همان است که در آیه مبارکه به آن تصریح شده آنجا که می فرماید: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) (احزاب/۶): پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و مقصود از سزاوری پیامبر به مؤمنان، از خودشان این است که به امر الهی حق تصرف در نفوس و اموال آنها دارد، یعنی اگر دستور جهاد و یا انفاق دهد باید مؤمنان بدون چون و چرا بپذیرند. و لازمه یک چنین مطاع بودن در مورد جان ها و مال ها، همان ولایت و سرپرستی است جامعه که از جانب خدا به او داده شده است و یک چنین مقام، پس از وی، به امام علی (علیه السلام) عطا شد، و او به مقام سرپرستی نائل آمد و امامت جز سرپرستی جامعه در امور چیز دیگری نیست. ه - پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از بیان پیام الهی، از حاضران خواست آن را به گوش غایبان برسانند و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از منبر پایین آمد و به یاران خود دستور داد که به علی به عنوان «امیر مؤمنان» تهنیت و تبریک بگویند، - لذا - امام در خیمه ای قرار گرفت، و یاران پیامبر، گروه گروه وارد شده و به او تبریک گفتند، شیخین ابوبکر و عمر، وارد خیمه شده رو به امام کردند و گفتند: هِنِيئًا لَكَ يَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَصْحَابَتِ مَوْلَايَ وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ: گوارا باد بر تو ای علی، امروز سزاوارترین فرد به هر مرد و زن مؤمن شدی. (۱) اصل هشتاد و نهم

تاریخ اسلام نشان می دهد که دشمنان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) برای خاموش ساختن دعوت الهی وی، از راههای گوناگونی وارد شدند / از متهم کردن پیامبر به سحر و جادو گرفته تا تصمیم به قتل آن حضرت در بستر خویش. ولی در تمام موارد، دست عنایت حق با پیامبر بود و وی را از نقشه های شوم مشرکان حفظ کرد. آخرین نقطه امید آنان (بویژه با توجه به باقی نماندن فرزند پسر برای پیامبر) این بود که با مرگ پیامبر، این دعوت نیز خاموش خواهد شد: (أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُتُونِ) (طور/۳۰): یا می گویند شاعری است و ما در مورد وی به انتظار حوادث روزگار (مرگ) نشسته ایم. این اندیشه در ذهن بسیاری از مشرکان و منافقان، وجود داشت. ولی پیامبر با تعیین جانشینی با کفایت که در طول زندگی ایمان خالص و استوار خود به اسلام را نشان داده بود، امید مخالفان را به یأس مبدل ساخت، و بدین طریق بقای دین را تضمین نموده و پایه های آن را محکم ساخت و نعمت اسلام با وجود تعیین چنین رهبری به کمال رسید. لذاست که پس از نصب علی (علیه السلام)،

۱. برای آگاهی از اسناد تهنیت به کتاب «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۷۹-۲۸۳ مراجعه شود.

----- صفحه ۱۶۳

به عنوان جانشین پیامبر، در روز غدیر آیه «اکمال دین» فرود آمد: (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (مائده/۳) (۱): امروز کافران از نابودی دین شما مأیوس شدند، پس از آنان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم، و راضی شدم که این اسلام (تکمیل یافته با معرفی جانشین پیامبر) دین شما باشد. (۲) گذشته از روایات متواتر فوق، که ثابت می کند مسئله جانشینی پیامبر یک مسئله الهی است و مردم در آن اختیاری ندارند، گزارشهای تاریخی نیز حاکی از آن است که پیامبر در همان روزهایی

هم که در مکه به سر برده و هنوز حکومتی در مدینه تشکیل نداده بود، مسئله جانشینی را یک مسئله الهی تلقی می کرد. فی المثل، زمانی که رئیس قبیله بنی عامر در موسم حج به حضور

۱. گروهی از صحابه و تابعین، آیه فوق را مربوط به واقعه غدیر خم دانسته اند، مانند ابو سعید خدری، زید بن ارقم، جابر بن عبد الله انصاری، ابو هریره و مجاهد مکی. برای آشنایی با روایات اشخاص فوق درباره واقعه مزبور، بنگرید به: ابو جعفر طبری در کتاب الولاية، حافظ ابن مردویه اصفهانی به نقل ابن کثیر در ج ۲، تفسیر خود ۲/۴۹۱، حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی»، خطیب بغدادی در ج ۸ تاریخ خود، ص ۲۹۰، حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب «الولاية» حافظ ابو القاسم حسکانی، ابن عساکر شافعی به نقل سیوطی در الدر المنثور، ۲/۲۹۵، خطیب خوارزمی در کتاب مناقب که عبارت آنان را کتاب الغدیر (۱/۲۳) - (۲۳۶) آورده است. ۲. فخر رازی در تفسیر خود می گوید: پس از نزول این آیه، پیامبر گرامی جز ۸۱-۸۲ روز بیشتر زنده نبود و پس از آن نیز او هیچگونه نسخ و دگرگونی رخ نداد. بنا بر این باید گفت که این آیه در روز غدیر نازل شده که برای هیجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع می شود. با توجه به اینکه پیامبر طبق رأی اهل سنت در ۱۲ ربیع الاول در گذشته است، اگر هر سه ماه فاقد سلخ باشند درست بر همان ۸۲ منطبق می شود (تفسیر فخر رازی ۳/۳۶۹).

----- صفحه ۱۶۴

پیامبر رسید و گفت: چنانچه ما با تو بیعت کردیم و تو بر مخالفان خود پیروز شدی، آیا برای ما در امر رهبری نصیب و بهره ای هست؟ پیامبر در پاسخ، فرمود: این کار مربوط به خداست، هر کس را می خواهد بدین کار می گمارد: «الأمر إلى الله یضعه حیث یشاء» (۱). بدیهی است چنانچه مسئله رهبری موکول به انتخاب مردم بود، می بایست بفرماید: «الأمر إلى الأمیة» یا «إلى أهل الحل والعقد»! کلام پیامبر در این مورد، همانند کلام خداوند در مورد رسالت است، آنجا که می فرماید: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (انعام/۱۲۴): خدا دانا است که رسالت خویش را در چه شخصیتی قرار دهد. اصل نودم

مسئله تنصیبی بودن مقام خلافت، و اینکه امت در تعیین جانشین برای پیامبر نقشی ندارد، در ذهن صحابه نیز وجود داشت. چیزی که هست آنان در غیر خلیفه اول، به جای تنصیب خدا و پیامبر، تنصیب خلیفه قبلی را مطرح می کردند، چنانکه به اتفاق تواریخ خلیفه دوم به وسیله خلیفه نخست تعیین گردید. تصور اینکه تعیین خلیفه دوم توسط ابوبکر قاطعانه نبوده بلکه جنبه پیشنهاد داشته است، مخالف نص تاریخ است. زیرا هنوز خلیفه نخستین در قید حیات بود که از جانب یاران پیامبر به تعیین مزبور اعتراض شد، و یکی از آنان زبیر بود. بدیهی است اگر جریان صرفاً جنبه پیشنهادی داشت، اعتراض صحابه موردی نداشت. گذشته از نصب عمر توسط ابوبکر، خلیفه سوم نیز از طریق شورای شش نفری که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرد صورت گرفت،

----- ۱. سیره ابن هشام: ۲/۴۲۲.

----- صفحه ۱۶۵

و این کار نیز نوعی تعیین خلیفه بود که دست دیگران را از مراجعه به افکار عمومی کوتاه کرد. اصولاً فکر مراجعه به افکار عمومی و انتخاب خلیفه از طرف امت، در ذهن یاران رسول خدا وجود نداشت و آنچه در این زمینه بعدها ادعا شده توجیهاتی است که دیگران یادآور شده اند، بلکه معتقد بودند که خلیفه باید از طریق خلیفه پیشین تعیین شود. فی المثل وقتی خلیفه دوم مجروح شد، عایشه همسر پیامبر به وسیله فرزند خلیفه، عبد الله بن عمر، به وی پیام فرستاد و گفت: سلام مرا به پدرت برسان و بگو امت پیامبر را بدون چوپان ترک مکن» (۱). عبد الله بن عمر نیز هنگامی که پدرش در بستر افتاده بود، او را به تعیین خلیفه دعوت کرد و گفت: مردم درباره تو سخن می گویند، آنان فکر می کنند کسی را به جانشینی انتخاب نخواهی کرد. آیا اگر چوپان شتران و گوسفندان

تو، آنها را در بیابان رها کند در غیاب خود کسی را بر آنها نگمارد، تو او را نکوهش نمی کنی؟! رعایت حال مردم بالاتر از رعایت حال شتران و گوسفندان است». (۲) اصل نود و یکم در آغاز بحث امامت اشاره کردیم که امام و خلیفه پیامبر از نظر مسلمانان کسی است که وظایف

۱. الإمامة و السياسة: ۱/۳۲. ۲. حلیة الأولیاء: ۱/۴۴.

----- صفحه ۱۶۶ -----

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) (به استثنای مسئله آوردن شریعت) را برعهده دارد. اینک مهمترین این وظایف را یادآور می شویم تا جایگاه امامت و اهمیت آن روشنتر شود: الف. تبیین مفاهیم قرآن کریم و حلّ معضلات آن، از جمله وظایف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. قرآن می فرماید: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (نحل/۴۴): قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که بر آنان نازل شده است برایشان توضیح دهی و تبیین کنی. ب. بیان احکام شرعی یکی دیگر از وظایف آن حضرت بود که برخی را از طریق تلاوت آیات، و برخی دیگر را به وسیله سنت بیان می کرد. بیان احکام از سوی آن حضرت، به صورت تدریجی و با توجه به رخدادهای روز انجام شده، و طبیعت امر ایجاب می کرد که این وظیفه استمرار یابد، در حالی که شمار احادیث وارده از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره احکام، که به دست ما رسیده است، از پانصد حدیث تجاوز نمی کند. (۱) و این مقدار از احادیث فقهی نمی تواند امت را در قلمرو تقنین «خود کفا» سازد. ج. از آنجا که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) محور حق بود و با روشنگریهای خویش از هر نوع انحراف در عقاید امت جلوگیری می کرد، لذا فرقه گرایی در زمان حیات او به علت وجود و حضور ایشان رخ نمود یا مجال بروز و ظهور نیافت. د. پاسخگویی به پرسشهای دینی و اعتقادی یکی از دیگر وظایف پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. ه. تربیت افراد جامعه از طریق گفتار و رفتار. و. برقراری قسط و عدل و امنیت عمومی در جامعه اسلامی از دیگر وظایف رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. ز. پاسداری از مرزها و ثغور و دارائی اسلام در برابر دشمنان نیز از مسئولیتهای آن حضرت به شمار می رفت. چنانچه انجام دو وظیفه اخیر از سوی رهبر برگزیده از جانب مردم نیز ممکن و قابل حصول باشد، مسلماً

۱. الوحی المحمدی، ص ۲۱۲، چاپ ششم.

----- صفحه ۱۶۷ -----

انجام وظایف پیشین (تبیین مفاهیم مشکل قرآن و بیان احکام شرع و...) بهوجود رهبری آگاه و مقتدر نیازمند است که مورد عنایت خاص الهی قرارداشتهو در علم و عمل تالی تلو پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد. یعنی حامل علوم نبوی و مصون از هرگونه خبط و خطا باشد تا بتواند به وظایف خطیر یاد شده جامعه عمل بپوشاند و خلأ وجود پیامبر را در طول تاریخ پر نشیب و فرازاسلامپر کند: هرچند چنین فردی که حامل علوم نبوی است نه پیامبر است و نه پایه گذار شریعت، و هیچگاه مقام امامت با مقام نبوت یکی نیست. بدیهی است چنین فردی از نظر علم و دانش فراتر از امت بوده و بسان مصاحب موسی علم «لدنی» (۱) داشته باشد و شناسایی او از طریق پیامبر و به فرمان الهی امکان پذیر است. نیز روشن است که تحقق اهداف فوق در گرو این است که مردم به حمایت و اطاعت از رهبری معین شده توسط پیامبر برخیزند، و تعیین الهی و اعلام پیامبر، شرط کافی برای تحقق آن اهداف نیست (لا- رأی لِمَنْ لا- یطاع)، چنانکه در مورد قرآن و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز ماجرا از همین قرار بوده و هست. رخدادهای منفی و گروه گرایهای جمعی از مسلمین پس از رحلت رسول خدا، نه به این علت بود که پیامبر (العیاذ باللّٰه) به وظیفه حکیمانه خود عمل نکرد و طرحی اصولی برای اداره امت پس از خود نریخت، یا طرح وی ناقص بود، بلکه صرفاً این علت بود که

برخی از افراد امت نظر خود را بر طرح پیامبر مقدم داشتند و مصلحت اندیشی شخصی خویش را بر تنصیب خدا و رسول ترجیح دادند و این تنها موردی نیست که چنین حادثه‌ای در تاریخ رخ داده، بلکه در تاریخ اسلام نظایر آن فراوان است. (۲)

۱. (وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَا عَلِمًا) (کهف/۶۵). ۲. به کتاب النص والاجتهاد، نوشته علامه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی مراجعه شود.

-----  
صفحه ۱۶۸ اصل نود و دوم: عصمت امام

در اصل پیشین گفتیم که امام یک رهبر عادی نیست که فقط به اداره کشور و حفظ ثغور آن پردازد، بلکه وی علاوه بر این وظیفه، وظایف دیگری دارد که به آنها اشاره شد. انجام آن وظایف خطیر مانند تفسیر قرآن، بیان احکام، پاسخگویی به سؤالات اعتقادی مردم، و جلوگیری از هر نوع انحراف در عقیده و تحریف در شریعت، در گرو داشتن علمی گسترده و خطاناپذیر است، و افراد عادی چنانچه متصدی این گونه امور گردند، از خطا و اشتباه مصون نخواهند بود. البته عصمت مساوی با نبوت نیست، ممکن است انسانی از اشتباه و خطا معصوم باشد، ولی دارای مقام نبوت نباشد. نمونه واضح آن، مریم عذرا است که قبلاً در بحث عصمت پیامبران، دلایل عصمت او را یادآور شدیم. (۱) علاوه بر تحلیل عقلی مزبور، یک رشته امور بر لزوم عصمت امام دلالت می‌کنند که برخی را یادآور می‌شویم: ۱. اراده قطعی و حتمی خداوند بر پاکی و طهارت اهل بیت از رجس تعلق گرفته است، چنانکه می‌فرماید: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (احزاب/۳۳): جز این نیست که خدا می‌خواهد از شما اهل بیت هر نوع پلیدی را بزداید و شما را به طور کامل پاکیزه گرداند. دلالت آیه بر عصمت اهل بیت بدینگونه است که: تعلق گرفتن مشیت ویژه الهی به تطهیر اهل بیت از هر نوع پلیدی، مساوی و ملازم با عصمت آنان از گناه است. زیرا مقصود از «رجس» در آیه، هر نوع پلیدی فکری و روحی و رفتاری است که گناه از مصادیق بارز آن است، و از آنجا که این اراده به افراد

۱. ر. ک، الإلهیات، از مؤلف، ۲/۱۴۶-۱۹۸.

-----  
صفحه ۱۶۹

خاصی تعلق گرفته است نه به همه افراد امت، طبعاً با اراده تطهیر که به همگان تعلق گرفته است فرق خواهد داشت. اراده تطهیر که عموم مسلمانان را دربر می‌گیرد، اراده تشریعی است (۱) و چه بسا ممکن است در اثر نافرمانی افراد تحقق نپذیرد و در حالی که این اراده، اراده تکوینی است که از مراد و متعلق اراده (پاکی از گناه) جدا نخواهد بود. در خور ذکر است که اراده تکوینی حق بر عصمت اهل بیت، مایه سلب اختیار از آنان نیست همان گونه که وجود عصمت در پیامبران نیز مایه سلب اختیار از آنان نمی‌باشد (تفصیل این مطلب در کتب عقاید آمده است). ۲. به حکم حدیث ثقلین که می‌فرماید: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عَرْتِي»، ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در ردیف قرآن واقع شده‌اند، یعنی همان گونه که قرآن از هر نوع خطا و اشتباهی مصون است، ائمه اهل بیت نیز از هر نوع خطای فکری و عملی مصون می‌باشند. این مطلب با توجه به ذیل حدیث که می‌فرماید: الف - ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا: مادام که به این دو چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد. ب - إِنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ: این دو یادگار من از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در قیامت کنار حوض نزد من آیند، کاملاً روشن است، زیرا چیزی که تمسک به آن مایه هدایت بوده، از ضلالت باز می‌دارد و هرگز نیز از قرآن (معصوم) جدا نمی‌شود، قطعاً از هر گونه خطا و گناه مصون خواهد بود. ۳. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه کرده است که

۱. سوره مائده آیه ۶: (وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) که در ذیل آیه وضو آمده است.

-----  
صفحه ۱۷۰

هر که بر آن سوار شد از امواج طوفان رست و هر که از آن تخلف جست غرقه امواج گشت. چنانکه فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ». (۱) با توجه به این دلایل که به صورت موجز بیان شد، عصمت اهل بیت امری روشن و مبرهن است، و البته دلایل نقلی عصمت منحصر به آنچه گفته شد نیست. اصل نودو سوم: امامان دوازده گانه شناخت امام از دو راه امکان پذیر است: الف - پیامبر گرامی به فرمان خدا بر امامت فردی معین تصریح کند ژب - امام پیشین بر امامت امام بعدی تصریح کند. امامت پیشوایان دوازدهگانه شیعه از هر دو راه ثابت شده است. هم پیامبر طبق روایات بر امامت آنان تصریح کرده است، و هم هر یک از ائمه، امام بعد از خویش را معرفی نموده است. در این باره برای رعایت اختصار، تنها یک حدیث را یادآور می شویم: (۲) پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) تنها به نصب علی (علیه السلام) اکتفا نکرد، بلکه یادآور شد که پس از وی امامان دوازده گانه ای خواهند آمد که عزت دین و اسلام به واسطه آنها تحقق خواهد پذیرفت، چنانکه فرمود: «لا يزال الدين منيعاً إلى اثني عشر خليفة» و به نقل دیگر فرمود: «لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة».

۱. مستدرک حاکم: ۲/۱۵۱؛ خصائص کبری، سیوطی: ۲/۲۶۶. ۲. برای آگاهی از سایر روایات، به کتب حدیث مانند اصول کافی، کفایه الأثر؛ اثبات الهداء، منتخب الأثر و غیره رجوع شود.

-----  
صفحه ۱۷۱

گفتنی است که روایات دالّ بر وجود خلفای دوازده گانه، در معتبرترین صحاح اهل سنت نیز آمده است. (۱) مسلماً این دوازده خلیفه که عزت اسلام منوط به وجود آنان شمرده شده است، جز بر امامان دوازده گانه شیعه قابل انطباق نیست. زیرا نه خلفای اموی مایه عزت دین بودند و نه خلفای عباسی، و نه این عدد بر آنان قابل تطبیق است. امامان دوازده گانه شیعه عبارتند از: ۱. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیهما السلام) (تولد: ده سال قبل از بعثت، شهادت: سال ۴۰ هجری) مدفون در نجف اشرف. ۲. امام حسن بن علی ملقب به مجتبی (علیه السلام) (۳-۵۰ هـ ق) مدفون در مدینه، قبرستان بقیع. ۳. امام حسین بن علی سید الشهداء (علیه السلام) (۴-۶۱ هـ ق) مدفون در کربلا. ۴. امام علی بن الحسین ملقب به زین العابدین (علیه السلام) (۳۸-۹۴ هـ ق) مدفون در بقیع. ۵. امام محمد بن علی معروف به باقر العلوم (علیه السلام) (۵۷-۱۱۴ هـ ق) مدفون در بقیع. ۶. امام جعفر بن محمد معروف به صادق (علیه السلام) (۸۳-۱۴۸ هـ ق) مدفون در بقیع.

۱. صحیح بخاری، ۹/۸۱، باب الإستخلاف؛ صحیح مسلم، ۶/۳ کتاب الأماره؛ مستد احمد، ۵/۸۶ و ۱۰۸؛ مستدرک حاکم: ۳/۱۸. -----  
صفحه ۱۷۲ ۷. امام موسی بن جعفر ملقب به کاظم (علیه السلام) (۱۲۸-۱۸۳ هـ ق) مدفون در کاظمین. ۸. امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) (۱۴۸-۲۰۳ هـ ق) مدفون در خراسان. ۹. امام محمد بن علی معروف به جواد (علیه السلام) (۱۹۵-۲۲۰ هـ ق) مدفون در کاظمین. ۱۰. امام علی بن محمد معروف به هادی (علیه السلام) (۲۱۲-۲۵۴ هـ ق) مدفون در سامرا. ۱۱. امام حسن بن علی معروف به عسکری (علیه السلام) (۲۳۲-۲۶۰ هـ ق) مدفون در سامرا. ۱۲. امام محمد بن حسن معروف به حجت و مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - او امام دوازدهم شیعه بوده و هم اکنون نیز زنده و غایب است، تا روزی به فرمان خداوند ظهور کرده و طبق وعده صریح قرآن (در سوره نور/۵۴ و توبه/۳۳ و فتح/۲۸ و صف/۹) و احادیث متواتر اسلامی حاکمیت اسلام را در سراسر گیتی برقرار گرداند. (۱) داستان زندگانی امامان شیعه (علیهم السلام) در کتابهای تاریخ به تفصیل بیان شده است، و از آنجا که امام دوازدهم هم اکنون زنده بوده و به خواست الهی منصب امامت را برعهده دارد، در اصول بعد نکاتی را درباره آن حضرت یادآور خواهیم شد.



۱. در تاریخ ولادت و وفات برخی از ائمه اختلاف است که ما یکی را برگزیدیم. نیز می دانیم که درگذشت غالب آنها به صورت شهادت رخ داده که شرح آن در تواریخ مذکور است.

----- صفحه ۱۷۳ اصل نود و چهارم

محبت به خاندان رسالت از اموری است که قرآن و سنت بر آن تأکید کرده است، چنانکه می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (شوری ۲۳): بگو بر رسالت خود پاداشی از شما نمی خواهم مگر دوستی نزدیکان. مقصود از قربی نیز، نزدیکان پیامبر می باشد، به قرینه اینکه درخواست کننده خود پیامبر است. دوستی با خاندان گرامی پیامبر، علاوه بر اینکه خود کمالی است بزرگ، سبب می شود که انسان با آنان همگون شود، و در کسب فضایل و دوری از رذایل به آنها اقتدا کند. در احادیث متواتر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت شده است که دوستی اهل بیت آن حضرت، نشانه ایمان، و دشمنی با آنان نیز نشانه کفر و نفاق است. هر کس آنان را دوست بدارد خدا و پیامبر را دوست داشته، و هر کس هم با آنها دشمنی ورزد، با خدا و پیامبر دشمنی ورزیده است. اصولاً محبت خاندان رسالت از ضروریات دین اسلام است که شک و تردیدی در آن روا نیست، و همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، جز گروهی که به «نواصب» شهرت یافته و به همین جهت نیز از منکران اسلام به شمار می آیند.

----- صفحه ۱۷۴

امام دوازدهم

غیبت و ظهور

سخن گفتن درباره هر یک از امامان دوازده گانه از گنجایش این رساله بیرون است، تنها چیزی که لازم است در اینجا به آن اشاره شود، مسئله اعتقاد به وجود امام عصر است که اینک در پس پرده غیبت به سر برده و به اذن الهی روزی ظاهر خواهد شد و عدل کلی را در جهان استقرار خواهد بخشید. ذیلاً مطالبی را ضمن چند اصل یادآور می شویم. اصل نود و پنجم

ظهور مردی از خاندان رسالت، به منظور برپایی حکومت عدل جهانی، در آینده تاریخ بشر (آنگاه که جهان پر از ظلم و جور می گردد) یکی از مسلمات عقاید اسلامی است که جمهور مسلمانان بر آن اتفاق دارند و احادیثی که در این مورد نقل شده به حد تواتر می رسد. طبق محاسبه محققین، تعداد ۶۵۷ روایت در این باره وارد شده است، که از آن میان تنها به نقل یک حدیث از مسند احمد بن حنبل بسنده می کنیم. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا

----- صفحه ۱۷۵

وَ جَوْرًا» (۱): اگر از عمر جهان جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می کند تا مردی از فرزندان من قیام نماید و دنیا را از عدل و قسط پر سازد، همان گونه که با جور و ستم پر شده است. بنابر این قیام و ظهور مردی از خاندان پیامبر در آخرالزمان مورد اتفاق عموم مسلمانان - از شیعه و سنی - است. اصل نود و ششم

خصوصیات این مصلح جهانی در روایات اسلامی که فریقین به نقل آنها پرداخته اند به شرح زیر بیان شده است: ۱. از اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است ۳۸۹ روایت ۲. از فرزندان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است ۲۱۴ روایت ۳. از فرزندان فاطمه زهرا (علیها السلام) است ۱۹۲ روایت ۴. نهمین فرزند از اولاد امام حسین (علیه السلام) است ۱۴۸ روایت ۵. از فرزندان امام زین العابدین (علیه السلام) است ۱۸۵ روایت ۶. از فرزندان امام حسن عسکری (علیه السلام) است ۱۴۶ روایت ۷. دوازدهمین امام از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) است ۱۳۶ روایت ۸. روایاتی که از ولادت او گزارش می دهد ۲۱۴ روایت ۹. عمر او طولانی خواهد بود ۳۱۸ روایت ۱۰. غیبت طولانی خواهد داشت ۹۱ روایت ۱۱. به هنگام ظهور او اسلام جهانگیر می شود ۲۷ روایت ۱۲. زمین را پر از عدل و داد می کند ۱۳۲ روایت

۱. مسند احمد بن حنبل، ۱/۹۹ و ۳/۱۷ و ۷۰.

----- صفحه ۱۷۶ بنا بر روایات فوق، وجود چنین مصلح جهانی در آینده تاریخ بشر از دیدگاه روایات اسلامی امری مسلم و غیر قابل تردید است؛ آنچه مورد اختلاف می باشد این است که آیا از مادر متولد شده و هم اکنون در قید حیات است، یا در آینده به دنیا خواهد آمد؟ شیعه و گروهی از محققان اهل سنت طرفدار رأی نخست بوده و معتقدند که آن حضرت در سال ۲۵۵ هجری قمری از مادر متولد شده و هم اکنون در قید حیات است، ولی گروهی از اهل سنت می گویند وی در آینده متولد خواهد شد. از آنجا که ما شیعیان معتقدیم آن حضرت در سال ۲۵۵ ق دیده به جهان گشوده و در قید حیات است، لذا لازم است در حد ظرفیت این نوشته، نکاتی را درباره غیبت و طول عمر آن حضرت متذکر گردیم. اصل نود و هفتم

از نظر قرآن کریم، اولیای الهی بر دو نوعند: ولی ظاهر که مردم وی را می شناسند و ولی غایب از انظار که مردم او را نمی شناسند، گرچه او در میان آنها بوده و از حال آنان با خبر است. در سوره کهف، هر دو ولی یکجا بیان شده اند: یکی موسی بن عمران است، و دیگری مصاحب موقت او در سفر دریایی و زمینی که به نام خضر معروف است. این ولی الهی به گونه ای بود که حتی موسی با او آشنا نبود و تنها به راهنمایی خدا او را شناخت و از علمش بهره گرفت، چنانکه می فرماید: (فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا\* قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمِنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا) (کهف/۶۵-۶۶): موسی و همراهش با بنده ای از بندگان ما (در لب دریا) آشنا شدند که وی را مشمول رحمت خود قرار داده و از جانب خویش به او

----- صفحه ۱۷۷

علمی آموخته بودیم. موسی به وی گفت: آیا اجازه می دهی همراه تو باشم تا از علوم رشد آفرین خویش به من بیاموزی؟ قرآن سپس شرحی از کارهای مفید و سودمند آن ولی الهی به دست می دهد که کاملاً پیداست مردم او را نمی شناخته ولی از آثار و برکات او بهره مند بوده اند. (۱) حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیز بسان مصاحب موسی، ولی ناشناخته ای است که در عین حال مبدء کارهای سودمندی برای امت می باشد. در این صورت، غیبت امام به معنی انفصال و جدایی او از جامعه نیست، بلکه او - همان گونه که در روایات معصومین (علیهم السلام) نیز وارد شده - بسان خورشید در پشت ابر است که دیدگان آن را نمی بینند، اما به اهل زمین نور و گرمی می بخشد. (۲) علاوه بر این، در طول تاریخ، گروه بسیاری از پاکدلان و پارسایان که شایستگی تشرّف به حضور وی را داشته، به محضر آن حضرت رسیده و از او بهره گرفته و می گیرند، و از این طریق دیگران نیز از برکات وجود او بهره مند می شوند. اصل نود و هشتم

روش متعارف در بین بشر این بوده و هست که فرمانروا و رهبر، بخشی از کارها را بدون واسطه انجام می دهد و بخش دیگر را نمایندگان او انجام می دهند. درست است که علل مختلف، سبب غیبت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - شده و بشر از دسترسی مستقیم به آن حضرت محروم

-----

۱. سوره کهف، آیات: ۷۱-۸۲. ۲. کمال الدین، شیخ صدوق، باب ۴۵، حدیث ۴، ص ۴۸۵.

----- صفحه ۱۷۸

است، ولی خوشبختانه راه بهره گیری از نمایندگان آن حضرت، که همان فقیهان عادل و پارسایانند، به روی پیروان آن امام همام بسته نیست. فقیهان بزرگ و مجتهدان عالیمقام، در امور شرعی و حکومتی نمایندگان آن حضرت بوده و اداره جامعه اسلامی در عصر غیبت به آنان واگذار شده است. البته محرومیت از همه آثار وجودی آن حضرت به علت شرایط ویژه ای است که غیبت وی را امری اجتناب ناپذیر ساخته است. اصل نود و نهم

علت غیبت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - یکی از رازهای الهی بوده و ممکن است ما نتوانیم به کُنهِ آن پی ببریم. غیبت موقت رهبران الهی از میان مردم، در امت های پیشین نیز سابقه داشته است: موسی بن عمران (علیه السلام) چهل روز از امت خود غایب شد و در میقات به سر برد (اعراف/۱۴۲). حضرت مسیح (علیه السلام) به مشیت الهی از دیدگاه امت خویش پنهان گردید، و دشمنان قادر به کشتن او نگشتند (نساء/۱۵۸). حضرت یونس (علیه السلام) مدتی از قوم خود غایب گشت (صافات/۱۴۰). اصولاً هرگاه مطلبی از طریق نقل متواتر ثابت شود ولی انسان نتواند به راز آن کاملاً پی ببرد، نباید آن را مورد تردید یا انکار قرار دهد، زیرا در این صورت بخش عظیمی از احکام الهی، که از مسلمات و ضروریات دین اسلام به شمار می رود، مورد تردید واقع خواهد شد. غیبت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیز از این قاعده مستثنی نیست و عدم اطلاع از سرّ یا اسرار حقیقی آن، مجوّز تردید یا انکار آن نمی تواند باشد. در عین حال باید گفت که می توان راز غیبت را در حد فکر بشری فهمید و آن اینکه: این آخرین حجت معصوم الهی برای تحقق بخشیدن به آرمانی بزرگ

----- صفحه ۱۷۹ -----

(گسترش عدل کلی و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در جهان) در نظر گرفته شده است، و این آرمان نیاز به گذشت زمان و شکوفایی عقل و دانش بشر و آمادگی روحی بشریت دارد، تا جهان به استقبال موكب آن امام عدل و آزادی رود. طبیعی است که چنانچه آن حضرت پیش از فراهم شدن مقدمات در میان مردم ظاهر شود، سرنوشتی چونان دیگر حجت های الهی (شهادت) یافته و قبل از تحقق آن آرمان بزرگ دیده از جهان برخواهد بست. به این حکمت، در روایات نیز اشاره شده است. امام باقر (علیه السلام) فرمود: برای حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - غیبتی است قبل از ظهور. راوی از علت آن پرسید، امام فرمود: «برای جلوگیری از کشته شدن» (۱). گذشته از این، در برخی روایات مسئله امتحان و تمحیص خلق مطرح شده است، بدین معنی که مردم در عصر غیبت در بوته آزمایش الهی قرار می گیرند و مراتب استواری آنان در ایمان و اعتقاد سنجیده می شود. (۲) اصل صدم براهین کلامی، وجود امام معصوم در جامعه را لطفی از الطاف بزرگ الهی می داند که عامل هدایت مردم است. بدیهی است چنانچه مردم به استقبال این مظهر لطف الهی رفتند، از همه آثار و برکات وجود وی بهره مند می شوند، و در غیر این صورت از نعمت بهره مندی کامل از آن حضرت محروم خواهند شد، و عامل این محرومیت نیز خود مردمند، نه خدا و امام. (۳)

۱. کمال الدین، شیخ صدوق، باب ۱۴، حدیث ۸، ۹، ۱۰، ۲. مجلسی، بحار الأنوار، ۵۲/۱۰۲-۱۱۳-۱۱۴، باب التمحیص و النهی عن التوقیت. ۳. محقق طوسی، در کتاب تجرید الاعتقاد (بحث امامت) با عبارت زیر به این برهان اشاره دارد: وجوده لطف، و تصرفه لطف آخر و عدمه منّا، ص ۳۶۲.

----- صفحه ۱۸۰ اصل صد و یکم -----

حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در سال ۲۵۵ هجری قمری دیده به جهان گشوده است و با این حساب، اکنون (سال ۱۴۱۸ ق) متجاوز از یازده قرن از عمر شریف آن حضرت می گذرد. قبول این عمر طولانی، با توجه به قدرت گسترده خداوند، امر مشکلی نیست و در حقیقت، آنان که طول عمر آن حضرت را مشکلی می شمارند، از قدرت نامتناهی الهی غفلت ورزیده اند: (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) (انعام/۹۱). گذشته از این، در امتهای پیشین معمرین بسیاری وجود داشته اند، چنانکه قرآن دوران رسالت نوح (علیه السلام) را نهصد و پنجاه سال می شمرد (عنکبوت/۱۴). همچنین در عصر ما دانش بشری می کوشد مشکل طول عمر را حل کند، و این می رساند که به اعتقاد دانشمندان، بشر شایستگی عمر طولانی را دارد، چیزی که هست موانعی از طولانی شدن آن جلوگیری می کند. براستی خدایی که قادر است، به تصریح قرآن، حضرت یونس را تا روز رستاخیز در شکم ماهی زنده بدارد (صافات/۱۴۳-۱۴۴)، آیا نمی تواند حجت بالغه خود را در روی زمین در پرتو برکات و الطاف خود عمر طولانی بخشد؟!

پیداست که جواب مثبت است. خدایی که جهان پاینده دارد \*\*\* تواند حجتی را زنده دارد اصل صد و دوم وقت ظهور آن حضرت بر کسی روشن نیست و این امر، از رازهایی است که، بسان برپایی رستاخیز، تنها بر خداوند مکشوف است. بنابر این، نباید ادعای کسانی را که مدعی آشنایی با وقت ظهور آن حضرت می باشند یا برای

----- صفحه ۱۸۱

ظهور وقت مشخصی را تعیین می کنند، پذیرفت (کذب الوقتون). از تاریخ دقیق ظهور که بگذریم، باید گفت در روایات نشانه هایی کلی برای ظهور آن حضرت بیان شده است که خود به دو بخش علائم «حتمی» و «غیر حتمی» تقسیم می شود که تفصیل آن در کتب عقاید و حدیث آمده است.

----- صفحه ۱۸۲

----- صفحه ۱۸۳

### بخش هشتم: جهان پس از مرگ

بخش هشتم

کلیات عقاید

۷ ----- صفحه ۱۸۴

----- صفحه ۱۸۵

جهان پس از مرگ

اصل یکصد و سوم

شرایع آسمانی، همگی در لزوم ایمان به جهان آخرت اتفاق نظر دارند. عموم پیامبران، همراه دعوت به توحید، از معاد و حیات پس از مرگ نیز سخن گفته و ایمان به جهان آخرت را در سرلوحه برنامه خود قرار داده اند. بر این اساس، اعتقاد به قیامت از ارکان ایمان در اسلام است. مسئله معاد هر چند در عهدین - در عهد جدید به صورتی روشنتر - مطرح شده است، ولی قرآن بیش از کتب آسمانی دیگر به این موضوع پرداخته و بخش عظیمی از آیات این کتاب به آن اختصاص یافته است. در قرآن از معاد به نامهای مختلفی یاد شده است، مانند: یوم القيامة، یوم الحساب، الیوم الآخر، یوم البعث، وغیره، و این همه اهتمام، به علت این است که ایمان و دینداری بدون اعتقاد به قیامت ثمربخش نیست. اصل یکصد و چهارم

حکیمان و متکلمان اسلامی بر لزوم معاد و زندگی پس از مرگ دلایل مختلفی اقامه کرده اند، و الهام بخش آنان نیز در اقامه این دلایل، قرآن کریم بوده است. از نیروی مناسب است که برخی از دلایل قرآنی را یادآور شویم:

----- صفحه ۱۸۶ الف - خداوند حق مطلق بوده، و فعل او نیز حق و از هر گونه باطل و لغو پیراسته است. آفرینش بشر بدون وجود حیاتی هدفمند و جاودانه، لغو و عبث خواهد بود، چنانکه می فرماید: (أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ) (مؤمنون/۱۱۵): آیا پنداشته اید که شما را بیهوده آفریده ایم، و شما به سوی ما باز نمی گردید؟! ب - عدل الهی ایجاب می کند که با اشخاص نیکوکار و بدکار، در مقام پاداش و کیفر، یکسان برخورد نشود. در عین حال می بینیم که حیات دنیوی به گونه ای است که تحقق عدل کامل در مقام پاداش و کیفر امکان پذیر نیست، زیرا سرنوشت هر دو گروه به هم گره خورده و از یکدیگر تفکیک پذیر نیست. از طرف دیگر، برخی از کارهای نیک و بد اجری بالاتر از آن دارند که این جهان گنجایش پاداش و کیفر آنها را داشته باشد، مثلاً - یکی در راه حق پس از عمری جهاد و مبارزه جان می بازد، و دیگری حق جویان بیشماری را نابود می سازد. بنابر این، جهان دیگری لازم است که عدل کامل الهی در قلمرو امکانات بینهایت آن تحقق یابد، چنانکه می فرماید: (أَمْ نَجْعَلُ

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (ص/۲۸): آیا مؤمنان صالح را در ردیف مفسدان زمین قرار می‌دهیم و یا با پرهیزگاران مانند گنهکاران برخورد می‌کنیم؟! نیز می‌فرماید: (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعِندَ اللَّهِ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ) (یونس/۴): بازگشت شما به سوی او است، وعده الهی حق است. خداوند بشر را می‌آفریند، سپس (می‌میراند و) بار دیگر حیات می‌بخشد، تا مؤمنان صالح را چنانکه باید و شاید پاداش دهد، و برای کافران - به کیفرشان - شرابی از آب جوشان، و عذابی

----- صفحه ۱۸۷

دردناک آماده خواهد بود. ج - آفرینش بشر در این جهان از ذره ای بی مقدار شروع شده و بتدریج مدارج کمال جسمی را طی می‌کند. سپس به نقطه ای می‌رسد که روح در کالبد وی دمیده می‌شود و قرآن با ملاحظه تکمیل خلقت این موجود ممتاز، آفریدگار جهان را «احسن الخالقین» می‌خواند؛ آنگاه همو با رسیدن مرگ از منزلگاه دنیا به جهانی دیگر منتقل می‌گردد، که کمال مرحله پیشین است. به این معنی در قرآن چنین اشاره شده است: (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ \* ثُمَّ إِنَّكُمْ بِعِندِ ذَلِكَ لَمَعِينُونَ \* ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ). (مؤمنون/۱۴-۱۶) آنگاه او را آفرینشی دیگر بخشیدیم، در خور تعظیم است خداوند که بهترین آفریننده است. چندی بعد شما می‌میرید و باز در روز قیامت زنده می‌شوید. سیاق آیه حاکی است که میان ذکر آفرینش بشر از ذره ای بی مقدار، و حیات مجدد او ملازمه برقرار است. اصل یکصد و پنجم

در عصر نزول قرآن، منکران معاد شبهاتی را مطرح می‌کردند که قرآن در موارد مختلف، در عین دفع شبهات مزبور، دلایل وجود معاد را روشن ساخته است. ذیلاً به برخی از این موارد اشاره می‌کنیم: الف - گاه بر قدرت مطلقه خدا تکیه کرده و می‌فرماید: (إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (هود/۴): بازگشت شما به سوی خداست، و او بر همه چیز توانا است. ب - گاه یادآور می‌شود آن کس که بر آفرینش نخستین انسانها توانا است، از آفرینش مجدد آنان نیز عاجز نیست. مثلاً از منکران معاد نقد می‌کند که (فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا): می‌گویند چه کسی ما را بار دیگر به حیات

----- صفحه ۱۸۸

مجدد باز می‌گرداند؟ و سپس چنین پاسخ می‌دهد: (فَلِالَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ): بگو همان کس که شما را اولین بار آفرید (اسراء/۵۱). ج - در برخی موارد، زنده کردن انسان را به زنده شدن زمین در فصل بهار پس از خواب زمستانی آن تشبیه کرده و می‌فرماید: زمانی که بر زمین افسرده، آب فرو می‌فرستیم، به جنبش در می‌آید و نمو می‌کند و گیاه زیبا می‌رویاند. پس از اشاره به این واقعیت مکرر طبیعی معاد را مطرح کرده و می‌فرماید: (وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى) (حج/۶۵). (۱) د - در پاسخ این سؤال که می‌گفتند: «آنگاه که انسان می‌میرد و بدن وی پوسیده و اجزای آن در دل خاک پراکنده می‌گردد؛ چگونه بار دیگر این اجزای پراکنده شناخته می‌شود و بدنی مانند بدن پیشین را تشکیل می‌دهد»، قرآن بر علم گسترده الهی تکیه کرده و می‌فرماید: (بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ) (یس/۸۱): آری او بر این کار توانا است، زیرا آفریدگار آگاه است. در جای دیگر نیز از این علم گسترده چنین تعبیر می‌کند: (قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِندَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ) (ق/۴): ما بر آنچه که زمین از آن می‌کاهد آگاهیم، و نزد ما کتابی است که همه چیز در آن ثبت و محفوظ است. ه - گاه تصور می‌شود که انسان صرفاً مجموعه ای از اجزا و اعضای جسمی و مادی است، که پس از مرگ، پوسیده و تبدیل به خاک می‌شود. با این حساب، چگونه می‌توان گفت که فرد زنده شده در روز رستاخیز، همان انسان پیشین است؟ و به عبارت دیگر، حافظ وحدت این دو بدن چیست؟ قرآن از کافران چنین نقل می‌کند که می‌گویند: (وَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) (سجده/۱۰): آنگاه که ما در دل زمین گم شدیم و

----- صفحه ۱۸۹

هویت ما نابود شد، چگونه آفرینش جدید پیدا می کنیم؟ سپس در پاسخ می گوید: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ) (سجده/۱۱): بگو فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، شما را اخذ می کند، آنگاه به سوی خدا بازگردانده می شوید. کلمه «توفی» در این آیه به معنی اخذ و گرفتن است. از این تعبیر برمی آید که هنگام مرگ، علاوه بر آن چیزی که در زمین باقی می ماند و به خاک سپرده می شود (بدن)، چیز دیگری نیز وجود دارد که فرشته مرگ آن را می ستاند (روح). در این صورت، مفاد پاسخ قرآن این است که، حافظ شخصیت و وحدت این دو بدن (علاوه بر وحدت اجزا) همان روح گرفته شده توسط ملک الموت است که سبب می شود که «مُعاد» عین «مبتدا» باشد. از این آیه و نظایر آن استفاده می شود که انسان محشور در روز رستاخیز همان انسان موجود در دنیا است، و پاداش و کیفر به آن کس که استحقاق آن را دارد می رسد. در آیه دیگر نیز قرآن به این وحدت تصریح کرده می فرماید: (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ) (یس/۷۹) اصل یکصد و ششم آیات قرآن و احادیث اسلامی گواه آن است که معاد انسانها، هم جسمانی است و هم روحانی. مقصود از معاد جسمانی این است که بدن در سرای دیگر محشور گردیده و نفس بار دیگر به آن تعلق می پذیرد، و پاداشها و کیفرها، و لذات و آلامی که جنبه جزئی و حسی دارند و تحقق آنها بدون بدن و قوای حسی امکان پذیر نیستند، تحقق می یابد. مقصود از معاد روحانی نیز این است که علاوه بر پاداش و کیفرهای

----- صفحه ۱۹۰

حسی و لذات و آلام جزئی و جسمانی، یک رشته پاداشها و کیفرهای روحی و غیر حسی نیز برای صالحان و تبهکاران در نظر گرفته می شود که روح در درک و دریافت آنها نیاز به بدن و قوای حسی ندارد. مانند درک رضوان خدا، که قرآن پس از شمردن پاداشهای حسی می فرماید: (رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/۷۲) یا اندوه و حسرت جانکاه، چنانکه می فرماید: (أَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (مریم/۳۹): ستمگران را از روز حسرت بیم ده، آنگاه که عذاب آنان قطعی می شود، در حالیکه آنان در این دنیا در غفلت فرو رفته و ایمان نمی آورند، و نظایر آن. اصل یکصد و هفتم مرگ پایان زندگی نیست، بلکه انتقال از سرایی به سرای دیگر است؛ سرایی جاودانه که همان قیامت و جهانی باقی می باشد. ضمناً بین دنیا و قیامت، سرای دیگری وجود دارد که «برزخ» نامیده می شود و انسان پس از مرگ مدتی را در آن به سر می برد. حقیقت زندگی برزخی، برای ما روشن نیست و اطلاع ما از آن، در همان حدی است که قرآن و روایات به گونه ای ما را به آن ارشاد می کند. به برخی از رهنمودهای قرآن در این زمینه توجه کنید: الف - آنگاه که مرگ یک مشرک فرا می رسد، می گوید خدایا مرا بازگردان، باشد که وظایفی را که ترک کرده ام، به جای آورم. خطاب می آید: هرگز! این سخن، لقلقه زبانی بیش نیست. سپس می فرماید: (وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (مؤمنون/۱۰۰). یعنی: میان آنها و زندگی دنیا، برزخی است تا روز رستاخیز. آیه فوق حاکی است که انسانها پس از مرگ نیز وجود و واقعیتی دارند،

----- صفحه ۱۹۱

ولی حائلی مانع از بازگشت آنها به دنیاست. ب - درباره شهیدان می فرماید: (وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) (بقره/۱۵۴): به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگویید؛ بلکه آنان زنده اند ولی شما درک نمی کنید. در آیه دیگر، آثار حیات را برای شهیدان راه خدا بر شمرده و می فرماید: (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبَشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (آل عمران/۱۷۰): آنان به آنچه که خدا از فضل و کرم خویش به ایشان بخشیده است شادمانند، و به کسانی که در پی ایشان بوده ولی هنوز به آنان نپیوسته اند مژده می دهند که بیمی بر آنها نیست، و محزون نیز نمی باشند (مقصود، نداشتن بیم از عذاب اخروی و اندوه بر اعمال دنیوی است). ج - در باره گنهکاران، خصوصاً آل

فرعون، گزارش می‌دهد که پیش از فرا رسیدن روز قیامت هر صبح و شام آنها بر آتش عرضه می‌شوند، و در روز رستاخیز نیز گرفتار شدیدترین عذاب می‌گردند، چنانکه می‌فرماید: (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ) (غافر/۴۶). اصل یکصد و هشتم

نخستین مرحله از حیات برزخی انسان با قبض روح از بدن آغاز می‌شود. زمانی که انسان به خاک سپرده می‌شود، طبق احادیث بسیار، فرشتگان الهی درباره توحید، نبوت، و یک رشته عقاید و احکام دینی از وی سؤالاتی می‌کنند. پیداست که پاسخ شخص مؤمن به سؤالات مزبور با پاسخ یک فرد کافر متفاوت خواهد بود، و در نتیجه قبر و برزخ برای مؤمنین مظهر رحمت، و

----- صفحه ۱۹۲

برای کفار و منافقین نیز عرصه عذاب الهی خواهد شد. سؤال فرشتگان در قبر، و رحمت و عذاب برای مؤمنان و کفار در آن جایگاه، از مسلمات دینی ماست، و قبر در حقیقت مرحله آغازین حیات برزخی است که تا قیامت ادامه دارد. علمای امامیه در کتب عقاید خود بدانچه گفتیم تصریح کرده‌اند. شیخ صدوق در کتاب اعتقادات می‌گوید: «اعتقاد ما در مورد سؤال در قبر این است که آن حق است و هر کس پاسخ درست به سؤالات مزبور دهد مشمول رحمت الهی خواهد بود، و هر کس پاسخ نادرست دهد گرفتار عذاب خداوند خواهد شد.» (۱) شیخ مفید در کتاب تصحیح الاعتقاد می‌نویسد: «روایات صحیحی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد شده است که می‌رساند از اهل قبور درباره دینشان سؤال می‌شود، و در برخی از روایات آمده است دو فرشته ای که مأمور پرسش از انسانها می‌باشند ناکر و نکیر نام دارند». سپس می‌افزاید: «سؤال در قبر دلیل آن است که مردگان در قبر زنده می‌شوند، آنگاه حیات آنها تا روز قیامت ادامه می‌یابد.» (۲) خواجه نصیر الدین طوسی نیز در کتاب تجرید الایمان آورده است: «عذاب قبر واقع خواهد شد، زیرا عقلاً امری است ممکن، و روایات متواتر نیز در مورد آن وارد شده است.» (۳) با مراجعه به کتب عقاید سایر مذاهب اسلامی روشن می‌شود که این عقیده مورد اتفاق همگان است، و تنها شخصی که انکار عذاب قبر به او

۱. الاعتقادات، صدوق، باب ۱۷، ص ۳۷. ۲. تصحیح الاعتقاد، مفید، ص ۴۵-۴۶. ۳. کشف المراد، مقصد ۶، مسئله ۱۴.

----- صفحه ۱۹۳

نسبت داده شده، ضرار بن عمرو می‌باشد. (۱) اصل یکصد و نهم

از بیانات گذشته روشن شد حقیقت معاد این است که، روح پس از مفارقت از بدن - به مشیت الهی - بار دیگر به همان بدنی که با آن زندگی می‌کرد، باز می‌گردد تا پاداش و کیفر اعمال دنیوی خود را در سرای دیگر ببیند. برخی، مانند پیروان آیین هندو معاد مطرح شده در شرایع آسمانی را منکرند ولی مسئله پاداش و کیفر اعمال را پذیرفته و آن را از طریق «تناسخ» توجیه می‌کنند. اینان مدّعیند که، روح از طریق تعلق گرفتن به «جنین» و طی مراحل رشد آن، بار دیگر به این دنیا باز می‌گردد و دورانهای کودکی و نوجوانی و پیری را طی می‌کند، منتها کسانی که در زندگی گذشته نیکوکار بوده، زندگی شیرین، و تبهکاران پیشین نیز زندگی ناگواری خواهند داشت. عقیده به تناسخ، که در طول تاریخ همواره پیروانی داشته است، یکی از اصول آئین هندو به شمار می‌رود. باید توجه داشت چنانچه نفوس بشری به صورت همگانی و همیشگی راه تناسخ را بیمایند، دیگر مجالی برای معاد نخواهد بود. در حالیکه با توجه به دلایل عقلی و نقلی معاد، اعتقاد به آن ضروری است، و در حقیقت باید گفت که قائلان به تناسخ چون نتوانسته‌اند معاد را به صورت صحیح آن تصویر کنند، تناسخ را جایگزین آن کرده‌اند. از نظر اسلام قول به تناسخ مستلزم کفر است، و در کتب عقاید ما، درباره بطلان و ناسازگاری آن با عقاید اسلامی به

۱. به کتاب السنه از احمد بن حنبل، الابانه از ابو الحسن اشعری، و شرح اصول خمس قاضی عبدالجبار معتزلی رجوع شود.

طور مفصل بحث شده است، که ما در اینجا فشرده آن را یادآور می‌شویم: ۱. نفس انسان به هنگام مرگ به پایه ای از کمال نایل شده است. بر این اساس، تعلق دوباره آن به جنین، به حکم لزوم هماهنگی میان نفس و بدن، مستلزم تنزل نفس از مرحله کمال به نقص و بازگشت از فعلیت به قوه است که با سنت حاکم بر جهان آفرینش (مبنی بر سیر استکمالی موجودات از قوه به فعل) منافات دارد. (۱) ۲. چنانچه بپذیریم نفس پس از جدایی از بدن، به بدن زنده دیگری تعلق پیدا می‌کند، این امر مستلزم تعدد نفس در یک بدن و دوگانگی در شخصیت است، و چنین چیزی با درک وجدانی انسان از خویش که دارای یک شخصیت است منافات دارد. (۲) ۳. عقیده به تناسخ، علاوه بر اینکه با سنت حاکم بر نظام آفرینش منافات دارد، می‌تواند دستاویزی برای ستمکاران و سودپرستان گردد که عزت و رفاه فعلی خویش را معلول پاکی و وارستگی حیات پیشین، و بدبختی مظلومان و محرومان را نیز نتیجه زشتکاری آنان در مراحل پیشین حیات بدانند! و بدین وسیله اعمال زشت خویش و وجود ظلمها و نامردمها را در جامعه تحت سلطه خویش توجیه کنند. ۴. قرآن برای انسان تا روز رستاخیز، فقط دو نوع موت، و دو نوع حیات معتقد است چنانکه می‌فرماید: (كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (بقره/۲۸) «چگونه به خداوند کفر میورزید در حالی که شما مردگان (اجساد بی روحی) بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما را می‌میراند، و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او باز گردانیده می‌شوید». دلالت آیه، بر بطلان تناسخ روشن است زیرا معتقدان به تناسخ می‌پندارند که انسان پس از مرگ بار دیگر به همین زندگی باز می‌گردد و این مسأله ممکن است بارها تکرار شود، در صورتی که به حکم این آیه پس از مرگ یک حیات بیش نیست و این همان زندگی در رستاخیز و قیامت است نه زندگی مجدد در جهان. خلاصه سخن: آیه یاد شده، ۲ موت و ۲ حیات برای انسان معتقد است: ۱. موت: انسان به صورت موجودات بی روح. ۲. حیات: آنگاه که به صورت نطفه درآمده و پس از طی مراحل گام در این جهان می‌گذارد. ۳. امات و میرانیدن. ۴. احیاء و زنده شدن در روز قیامت. در حالی که در تناسخ ممکن است انسان ده ها بار به این جهان گام نهاد یا از طریق تعلق نطفه، در جسم انسان دیگر. اصل یکصد و دهم در پایان بحث از تناسخ، ضروری است که به دو سؤال پاسخ دهیم:

۱. باید توجه داشت که روح انسان در قیامت به بدن کامل تعلق خواهد گرفت، بنابراین با فرض مزبور که تعلق نفس به جنین است، تفاوت روشن دارد. ۲. کشف المراد، علامه حلی، مقصد دوم، فصل چهارم، مسئله هشتم، اسفار، صدر المتألهین، ۹/۱۰.

----- صفحه ۱۹۵ سؤال اول: به تصریح قرآن در امتهای پیشین مسخهایی صورت گرفته و طی آن برخی از انسانها به صورت خوک و میمون در آمده اند، چنانکه می‌فرماید: (وَجَعَلْ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ) (مائده/۶۰). (۱) چنانچه تناسخ باطل است چگونه مسخ تحقق یافته است؟ پاسخ: مسخ با تناسخ اصطلاحی فرق اساسی دارد. زیرا در تناسخ، روح پس از جدایی از بدن خویش، به «جنین» یا بدن دیگر تعلق می‌گیرد، ولی در مسخ، روح از بدن جدا نمی‌شود، بلکه تنها شکل و صورت بدن تغییر می‌کند، تا انسان تبهکار خود را به صورت میمون و خنزیر دیده و از آن رنج ببرد. به تعبیر دیگر، نفس انسان تبهکار از مقام انسانی به مقام حیوانی تنزل نمی‌کند. چه، اگر چنین بود، انسانهای مسخ شده رنج و کیف خویش را ادراک نمی‌کردند، در حالیکه قرآن مسخ را به عنوان «نکال» و عقوبت افراد گنهکار تعریف می‌کند. (۲) در این مورد تفتازانی می‌گوید: «حقیقت تناسخ این است که نفوس انسانها پس از جدایی از بدن در همین دنیا به منظور تدبیر و تصرف در بدنهای دیگر، به آنها تعلق گیرد، نه اینکه شکل بدن عوض شود، چنانکه در مسخ چنین است». (۳) علامه طباطبائی نیز می‌گوید: «انسانهای مسخ شده، انسانهایی هستند که با حفظ روح بشری صورتاً مسخ شده اند، نه اینکه نفس انسانی آنها نیز مسخ



۱. نیز به سوره اعراف، آیه ۱۶۶ رجوع شود. ۲. (فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا - لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) (بقره/۶۶): پس این ماجرا را عقوبتی برای معاصرین و اخلاف آنان و پندی برای متقین قرار دادیم. ۳. شرح مقاصد، تفتازانی، ۳/۳۳۷. ----- صفحه ۱۹۶

شده و به نفس بوزینه تبدیل گردیده است». (۱) سؤال دوم: برخی از نویسندگان قول به رجعت را نشأت گرفته از قول به تناسخ پنداشته اند. (۲) آیا اعتقاد به رجعت مستلزم تناسخ نیست؟ پاسخ: چنانکه در جای خود خواهیم گفت، رجعت، به عقیده اکثر علمای شیعه امامیه، این است که عده ای از اهل ایمان و کفر در آخر الزمان بار دیگر به این جهان باز خواهند گشت و بازگشت آنان مانند احیای مردگان است که به وسیله حضرت مسیح (علیه السلام) صورت می گرفت (۳) و با بسان زنده شدن عَزَّوَجَلَّ پس از یکصد سال (۴). بنابر این، عقیده به رجعت، هیچ ربطی به مسئله تناسخ ندارد و ما در بحث از رجعت در این باره توضیح بیشتری خواهیم داد. اصل یکصد و یازدهم

در سخنان علما، به پیروی از قرآن، مسئله ای به نام «اشراط الساعه» مطرح شده است که مقصود از آن علائم و نشانه های رستاخیز است. علائم رستاخیز به دو نوع تقسیم می شوند: الف - حوادثی که پیش از وقوع قیامت و به هم خوردن نظام آفرینش صورت می پذیرد و در زمان وقوع آنها هنوز انسانها در روی زمین زندگی می کنند. کلمه «اشراط الساعه» غالباً به این قسم از رخدادها اطلاق می شود ب - حوادثی که مایه به هم خوردن نظام آفرینش می گردد، که بیشترین آنها در سوره های تکویر، انفطار، انشقاق، و زلزله ذکر شده است. -----

۱. المیزان، طباطبائی، ۱/۲۰۹. ۲. فجر الإسلام، احمد امین مصری، ص ۳۷۷. ۳. آل عمران/۴۹. ۴. بقره/۲۵۹.

----- صفحه ۱۹۷ علائم قسم نخست به طور اجمال عبارتند از: ۱. بعثت پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله وسلم) (محمد/۱۸)؛ ۲. شکستن سد یاجوج و ماجوج (کهف/۹۸-۹۹)؛ ۳. پوشیده شدن آسمان توسط دودی غلیظ (دخان/۱۰-۱۶)؛ ۴. نزول حضرت مسیح (علیه السلام) (زخرف/۵۷-۶۱)؛ ۵. خروج جنبده ای از دل زمین (نمل/۸۲). تفصیل این علائم را بایستی در کتابهای تفسیر و حدیث جستجو کرد. درباره نشانه های قسم دوم نیز قرآن بتفصیل از تغییر اوضاع و فروپاشی خورشید، ماه، دریاها، کوهها، و زمین و آسمان سخن گفته، و اجمال آن این است که طومار نظام موجود در هم پیچیده می شود و نظام دیگری پدید می آید که جلوه ای از قدرت تامه الهی است، چنانکه می فرماید: (يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) (ابراهیم/۴۸): روزی که زمین و آسمانها دگرگون می شوند، و مردم در پیشگاه خدای یکتای قدرتمند حاضر می شوند. اصل یکصد و دوازدهم

قرآن کریم از حادثه ای به نام «نفخ صور» گزارش می دهد، که در دو نوبت رخ خواهد داد: الف - نفخ صوری که مایه مرگ همه جانداران در آسمان و زمین می گردد (مگر آن کس که خدا بخواهد)؛

----- صفحه ۱۹۸ ب - نفخ صوری که سبب احیای مردگان و حضور آنان در پیشگاه الهی (۱) می شود. چنانکه می فرماید: (وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَرْنٌ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَرْنٌ فِي الْأَرْضِ إِلَّا - مَن شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا أُخْرَى فَبِأَذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ) (زمر/۶۸): در صور دمیده می شود، و بر اثر آن، جز آنکه خدای بقای او را خواسته است، هر که در آسمانها و زمین است یکسر مدهوش مرگ می شوند، سپس بار دیگر در صور دمیده می شود و ناگهان مردمان (از خواب مرگ) برخاسته و در صحنه محشر نظاره گر (سرنوشت خود) می گردند. قرآن کریم در خصوص حشر و نشر انسانها در روز رستاخیز می گوید: (يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ) (قمر/۷): مردگان بسان ملخهای پراکنده از قبرها بیرون می آیند. اصل یکصد و سیزدهم

پس از زنده شدن مردگان و ورود آنها به عرصه قیامت، قبل از ورود به بهشت و دوزخ اموری چند تحقق خواهد یافت که قرآن و

احادیث از آنها خبر داده است: ۱. به حساب اعمال افراد، با شیوه ای خاص رسیدگی می شود، که یکی از راههای آن همان دادن نامه اعمال هرکس به دست او است. (اسراء/۱۳-۱۴).

۱. بنابر این آیه مبارکه (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ) (یس/۵۳) بیانگر واقعیت نفع صور در آیه ۵۱ است که می فرماید: (وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ) و معنی آیه این است که نفخه صور دوم جز یک فریاد نیست، که پس از آن ناگهان همگان نزد ما حاضر خواهند بود.

صفحه ۱۹۹ ۲. گذشته از اینکه در نامه اعمال هرکس، ریز و درشت کارهای وی مذکور و منعکس است، گواہانی نیز از خارج و داخل وجود آدمی، در روز رستاخیز بر اعمال دنیوی او شهادت می دهند. گواہان خارجی عبارتند از: خدا (آل عمران/۹۸)، پیامبر هر امت (نحل/۸۹)، پیامبر اسلام (نساء/۴۱)، نخبگانی از امت اسلامی (بقره/۱۴۳)، فرشتگان الهی (ق/۱۸)، و زمین (زلزله/۴-۵). گواہان داخلی نیز عبارتند از: اعضا و جوارح انسان (نور/۲۴، فصلت/۲۰-۲۱)، و تجسم خود اعمال (توبه/۳۴-۳۵).  
 ۳. برای رسیدگی به حساب اعمال انسانها، افزون بر آنچه گفتیم، میزانهای عدل برپا می شود و هرکس دقیقاً به آنچه که استحقاق دارد می رسد، چنانکه می فرماید: (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ) (انبیاء/۴۷): روز قیامت ترازوهای عدل را برپا می داریم و بهیچوجه به کسی ستم نمی شود. اگر عمل حتی به وزن خردلی نیز باشد، آن را به حساب می آوریم، و حساب رسی ما کفایت می کند. ۴. از روایات اسلامی استفاده می شود که در روز رستاخیز گذرگاهی عمومی وجود دارد که همگان باید از آن عبور کنند. به این گذرگاه، در لسان روایات، صراط گفته شده است، که مفسران آیه ۷۱-۷۲ سوره مریم (۱) را نیز ناظر بر آن دانسته اند.

۱. (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّاوَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا \* ثُمَّ نُنجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا) (مریم/۷۱-۷۲): هیچیک از شماها نیست مگر اینکه وارد آن (دوزخ) می شود، و این مطلب حکم قطعی خداوند است. سپس پرهیزگاران را نجات می دهیم، و ستمگران را که به زانو در آن درافتاده اند، رها می کنیم. در تفسیر این آیه نظر دیگری هست که تفصیل آن را در کتاب پرسش ها و پاسخ ها آورده ایم.

صفحه ۲۰۰ ۵. میان بهشتیان و دوزخیان حائلی وجود دارد که قرآن از آن به «حجاب» تعبیر می کند. نیز در روز رستاخیز انسانهای والایی بر نقطه ای مرتفع قرار دارند، که بهشتیان و دوزخیان را از سیمای هر یک می شناسند، چنانکه می فرماید: (وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ) (اعراف/۴۶): میان آن دو حجاب و حائلی است و در نقاط بلند عرصه محشر مردانی قرار دارند که هر شخصی را از سیمایش می شناسند. این انسانهای والا، به حکم روایات ما، پیامبران و اوصیای شریف آنان می باشند. ۶. زمانی که حسابرسی به پایان رسیده و سرنوشت افراد روشن می شود، آفریدگار جهان پرچمی را که به آن «لواء الحمد» می گویند به دست پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) می دهد، و آن حضرت پیشاپیش بهشتیان به سوی بهشت حرکت می کند. (۱) ۷. در روایات متعدد، از وجود حوض بزرگی در صحرای محشر خبر داده شده که به حوض کوثر معروف است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) قبل از همگان کنار حوض مزبور می آید، و رستگاران امت، به وسیله پیامبر و اهل بیت مکرم - سلام الله علیهم اجمعین - از آن آب می نوشند. اصل یکصد و چهاردهم

یکی از عقاید مسلم اسلامی، شفاعت شافعان در روز قیامت است که به اذن الهی انجام می یابد. شفاعت در مورد افرادی صورت می گیرد که پیوند خود را بکلی با دین و خدای متعال قطع نکرده و قابلیت آن را دارند که، با وجود آلودگی به برخی گناهان، به برکت شفاعت شافعان بار دیگر مشمول رحمت حق شوند. عقیده به شفاعت از قرآن و سنت گرفته شده که ذیلاً به آنها

۱. بحار الأنوار، ج ۸، باب ۱۸، احادیث ۱ تا ۱۲؛ مسند احمد، ۱/۲۸۱، ۲۹۵ و ۳/۱۴۴.

----- صفحه ۲۰۱

اشاره می کنیم: الف - شفاعت در قرآن:

آیات قرآن حاکی از وجود اصل شفاعت در روز رستاخیز بوده و این کتاب شریف به اصل شفاعت، و منوط بودن آن به اذن و رضای خداوند، تصریح دارد: (وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى) (انبیاء/۲۸): شافعان جز در حق کسانی که خدا می پسندد، شفاعت نمی کنند. در آیه دیگر می فرماید: (مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (یونس/۳). بنابر این اصل شفاعت (البته با اذن و رضای خداوند) از نظر قرآن، امری قطعی و واقعیتی مسلم است. حال بینیم شفاعت کنندگان چه کسانی هستند؟ از برخی آیات استفاده می شود که فرشتگان از شافعانند، چنانکه می فرماید: (وَ كَمْ مِّنْ مَّلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى) (نجم/۲۶): چه بسیار فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنان جز پس از اذن خداوند، در مورد آن کس که مشیت و رضایت الهی به (رستگاری وی) تعلق گیرد، سود نمی بخشد. مفسران در تفسیر آیه (عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً) (اسراء/۷۹): امید است که پروردگارت تو را به مقام پسندیده ای برانگیزد، می گویند مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت برای پیامبر اسلام است. (۱) ب - شفاعت در روایات:

گذشته از قرآن، در کتب حدیث نیز روایات بسیاری درباره شفاعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱. المیزان: ۱۳/۱۹۱-۱۹۲؛ مجمع البیان: ۱۰/۵۴۹.

----- صفحه ۲۰۲. ۱. پیامبر می فرماید: «إِنَّمَا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» (۱): شفاعت من مخصوص مرتکبان کبایر از امتم می باشد. ظاهراً علت اینکه شفاعت را مخصوص مرتکبان کبایر دانسته این است که خداوند صراحتاً در قرآن وعده داده که هرگاه انسانها از گناهان کبیره اجتناب ورزند، آنها را خواهد بخشید (نساء/۳۱) و دیگر نیازی به شفاعت و امثال آن نیست. ۲. نیز می فرماید: «أُعْطِيَتْ خَمْساً وَ أُعْطِيَتْ الشَّفَاعَةُ، فَادْخَرْتُهَا لِأُمَّتِي فَهِيَ لِمَنْ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ» (۲): از جانب خداوند پنج موهبت به من اعطا شده، و (از آن جمله) به من شفاعت داده شده، که آن را برای امتم ذخیره کرده ام. شفاعت من در حق کسانی خواهد بود که به خداوند شرک نمیورزند. طالبان آگاهی از هویت شافعان روز محشر غیر از پیامبر (مانند ائمه معصومین و دانشمندان و شهداء) و نیز شفاعت شوندگان آنها بایستی به کتابهای عقاید و کلام و حدیث رجوع کنند. ضمناً، باید توجه داشت که اعتقاد به شفاعت - همچون اعتقاد به قبولی توبه - نباید مایه تجزّی افراد بر گناه شود، بلکه باید آن را روزنه امیدی شمرده و به امید بخشودگی، به راه صحیح باز گردند، و بسان نومیدان نباشند که به اصطلاح، آب را از سر گذشته می پندارند و در نتیجه هیچگاه به فکر بازگشت به طریق صحیح نمی افتند. از بیان گذشته همچنین روشن می شود که اثر بارز شفاعت، بخشودگی برخی از گنهکاران است، و بنابر این تأثیر آن منحصر به ترفیع درجه شفاعت

۱. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ۳/۳۷۶. ۲. خصال شیخ صدوق، ابواب پنجگانه، حدیث صحیح بخاری، ۱/۴۲؛ مسند احمد،

۱/۳۰۱.

----- صفحه ۲۰۳

شوندگان، که برخی از فرق اسلامی (مانند معتزله) گفته اند، نیست. (۱) اصل یکصد و پانزدهم

همان طور که یادآور شدیم اعتقاد به «اصل شفاعت در آخرت در چارچوب اذن الهی» از عقاید مسلم اسلامی بوده و کسی حق خدشه در آن را ندارد. حال باید دید که آیا می توان در این دنیا نیز، از شافعانی چون پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) طلب شفاعت نمود، و به دیگر تعبیر، آیا درست است که انسان بگوید: ای رسول گرامی، نزد خدا در حق من شفاعت کن (یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله)؟ در پاسخ باید گفت: مشروعیت این امر، تا قرن هشتم مورد اتفاق همه مسلمانان قرار داشته است و تنها از نیمه قرن هشتم به بعد معدودی از افراد با آن به مخالفت برخاستند و آن را جایز ندانستند، در حالیکه آیات قرآنی، احادیث معتبر نبوی و سیره مستمره مسلمین بر جواز آن گواهی می دهد. زیرا شفاعت شافعان، در معنی، همان دعای آنان در حق افراد است، و درخواست دعا از فرد مؤمن - چه رسد به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) - بدون شک امری جایز و مستحسن است. از حدیثی که ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می کند بروشنی استفاده می شود که شفاعت مؤمن، دعای او در حق دیگران است: «هرگاه مسلمانی بمیرد و چهل مؤمن موخید بر جنازه او نماز بگذارند خدا شفاعت آنان را در حق او می پذیرد» (۲). چه، مسلم است که شفاعت چهل مؤمن به هنگام اقامه نماز بر

۱. أوائل المقالات، شیخ مفید، ص ۵۴، و کتب کلامی دیگر. ۲. ما من رجل مسلم یموت فیموت فیموت علی جنازته اربعون رجلاً لا یشرکون بالله شیئاً، إلا شفّعهم الله فیہ (صحیح مسلم، ۳/۵۴).

----- صفحه ۲۰۴ -----

میت، جز دعای آنان در حق او چیزی نیست. با مروری به اوراق تاریخ، می بینیم که صحابه پیامبر از آن حضرت در زمان حیات ایشان درخواست شفاعت می کردند. ترمذی از انس بن مالک نقل می کند که می گوید: از پیامبر درخواست کردم در روز قیامت شفاعت کند. پیامبر فرمود: چنین خواهم کرد. به او گفتم: کجا شما را پیدا کنم؟ فرمود: در کنار صراط. (۱) با توجه به اینکه واقعیت استشفاع، چیزی جز درخواست دعا از شفیع نیست، وقوع نمونه هایی از این امر در عصر انبیا را می توان از خود قرآن به دست آورد: ۱. فرزندان یعقوب، پس از فاش شدن مظالمشان، از پدر خواستند از خداوند برای آنان طلب آمرزش کند. حضرت یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و به وعده در موعد مقرر خود عمل کرد. (۲) ۲. قرآن کریم می فرماید: هرگاه افرادی از امت اسلامی که در حق خود ستم کرده اند، نزد پیامبر آمده و از او بخواهند برای آنان از خدا طلب آمرزش کند، آنگاه خود آنان استغفار کرده و پیامبر نیز برای آنان از درگاه الهی آمرزش خواهد، خداوند توبه شان را می پذیرد و رحمت خود را شامل آنان می کند. (۳) ۳. همچنین درباره منافقین می فرماید: هرگاه به آنان گفته می شود بیایید و از پیامبر بخواهید تا در حق شما استغفار کند، سرپیچی می کنند و استکبار

۱. سألتُ النبی أن یشفع لی یوم القیامه فقال أنا فاعل، قلت فأین أطلبک؟ فقال علی الصراط (سنن ترمذی، ۴/۴۲، باب ما جاء فی شأن الصراط). ۲. یوسف/۹۷: (قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ \* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي). ۳. نساء/۶۴: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا).

----- صفحه ۲۰۵ -----

میورزند. (۱) بدیهی است چنانچه اعراض از طلب استغفار از پیامبر، که ماهیتاً با طلب شفاعت یکسان است، نشانه نفاق و استکبار باشد، طبعاً انجام دادن آن نیز نشانه ایمان و خضوع در پیشگاه الهی خواهد بود. ضمناً از آنجا که مقصود ما در بحث حاضر، اثبات جواز و مشروعیت درخواست شفاعت است، زنده نبودن شخص شفیع در این آیات، ضرری به مقصد نمی زند، حتی اگر فرض شود که این آیات فقط در مورد زندگان وارد شده نه اموات، باز مضرّ به مقصود نیست. زیرا اگر درخواست شفاعت از زندگان شرک

نباشد، طبعاً درخواست آن از میت نیز شرک نخواهد بود، چون حیات و موت شفیع، ملاک توحید و شرک نبوده و تنها چیزی که هنگام درخواست شفاعت از ارواح مقدسه ضروری است شنوایی آنها می باشد، که ما در مبحث توسل، وجود ارتباط مزبور و سودمندی آن را ثابت خواهیم کرد. در اینجا باید توجه نمود که شفاعت خواستن مؤمنان و موحدان از پیامبران و اولیای الهی، با شفاعت خواستن بت پرستان از بت‌های خویش تفاوت بنیادین دارد. زیرا موحدان، با اذعان به دو مطلب اساسی، از اولیای الهی درخواست شفاعت می کنند: ۱. مقام شفاعت، مقامی است مخصوص خدا و در اختیار او، چنانکه می فرماید: (قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا) (زمر/۴۴): بگو شفاعت، تماماً از آن خداست، و یا: (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ)؟ کیست که بدون اذن وی حق شفاعت داشته و شفاعتش مقبول و مؤثر باشد؟ ۲. شفیعانی که موحدان دست التجا به سوی آنان دراز می کنند، بندگان

۱. (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَتْهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقین/۵).

----- صفحه ۲۰۶ -----

مخلص خدا هستند که به پاس تقرب در درگاه الهی، دعایشان به هدف اجابت می رسد. با توجه به این دو شرط، تفاوت اساسی موحدان با مشرکان عصر بعثت در امر شفاعت روشن می گردد: اولاً: مشرکان برای نفاذ شفاعت آنها هیچ نوع قید و شرطی قائل نبودند، توگویی خدا حق خود را به بت‌های کور و کر تفویض کرده است! در حالیکه موحدان، به رهنمود قرآن، مقام شفاعت را یکسره از آن خدا دانسته و پذیرش شفاعت شافعین را، منوط به اذن و رضای الهی می دانند. ثانیاً: مشرکان عصر پیامبر معبودهای دست ساخت خویش را ارباب و آلهه! پنداشته از سر سفاهت خیال می کردند که این موجودات بیجان، سهمی از ربوبیت و الوهیت هستی را بر عهده دارند! حال آنکه موحدان، پیامبران و امامان را بندگان وارسته خدا شمرده و پیوسته به این کلام مترنمند که: «...عَبِيدُهُ وَ رَسُولُهُ» و «...عِبَادِ اللَّهِ الصَّيِّحِينَ». بین تفاوت ره از کجا است تا کجا؟! بنابر این، استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بت‌ها را نفی می کند بر نفی طلب شفاعت از اولیاء الهی، مغلطه ای کاملاً بی پایه و قیاسی سخت نابجا خواهد بود. اصل یکصد و شانزدهم

از جمله تعالیم اسلامی - بلکه تمام شرایع سماوی - باز بودن در توبه به روی بندگان گنهکار است. زمانی که انسان گنهکار جداً از کار زشتی که انجام داده نادم شده، فضای روح او را توجه به خداوند و تضرع به درگاه او پر می سازد، و از صمیم قلب تصمیم می گیرد که دیگر گرد آن عمل ناروا نگردد، خداوند مهربان نیز توبه او را، با شرایطی که در کتب کلامی و تفسیری بیان

----- صفحه ۲۰۷ -----

شده است، می پذیرد. قرآن می فرماید: (وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (نور/۳۱): ای افراد با ایمان، همگی به سوی خدا باز گردید، باشد که رستگار شوید. کسانی که از آثار تربیتی توبه و اعتقاد به شفاعت آگاه نیستند تصور می کنند باز شدن باب این دو به روی گنهکاران، نوعی تشویق آنان به گناه است! در حالیکه آنان از این نکته غافلند که بسیاری از انسانها، هر یک به شکلی، آلوده به برخی از گناهانند، و کمتر انسانی یافت می شود که در طول عمر خویش گرد گناه نگردیده باشد: «ناکرده گنه، در این جهان کیست بگو؟». بنابراین، چنانچه باب توبه (و شفاعت) به روی افراد باز نباشد، کسانی که آماده اند در بقیه عمر، از گناه دوری جسته و راه طهارت و پاکی را در پیش گیرند، با خود می گویند: ما بالأخره بایستی به علت گناهی که انجام داده ایم کیفر بینیم و به دوزخ افتیم پس چرا در باقیمانده عمر نیز تمنیات نفسانی خود را ارضا نکنیم و بیشتر در آغوش لذت‌های نامشروع نلغزیم؟! بدینگونه، با بسته شدن باب توبه، چاه یأس از رحمت الهی دهان می گشاید و انسانها را، ازدها وار به کام خویش می کشاند. آثار مثبت اصل توبه، زمانی روشنتر می شود که بدانیم پذیرش توبه در اسلام شرایطی دارد که پیشوایان دین و محققان علوم اسلامی بتفصیل درباره آنها سخن گفته اند. قرآن، صریح و روشن در باب توبه چنین می فرماید: (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ

الرَّحْمَةِ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (انعام/۵۴): پروردگار شما رحمت را بر خویش مقّرر داشته است. اگر یکی از شما از روی جهالت کار بدی انجام دهد، سپس از آن توبه کرده و به اصلاح کوشد، خداوند آمرزنده و مهربان است.

----- صفحه ۲۰۸ اصل یکصد و هفدهم

عقل و نقل گواهی می دهند که هر انسانی در روز رستاخیز پاداش اعمال نیک خود را خواهد دید. قرآن می فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) (زلزله/۷): هر کس به اندازه وزن ذره ای کار نیک انجام دهد آن را خواهد دید. نیز می فرماید: (وَأَنْ سَاءَ عَمَلُهُ سَوْفَ يُرَى \* ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى) (نجم/۴۰-۴۱): سعی و تلاش او قطعاً مشهود گشته و سپس به طور کامل پاداش داده می شود. از آیات فوق برمی آید که اعمال زشت آدمی، اعمال نیک وی را از بین نمی برد. درعین حال باید دانست کسانی که مرتکب بعضی از گناهان خاص (نظیر کفر و یا شرک) می گردند یا راه ارتداد در پیش می گیرند، گرفتار حبط عمل می شوند و در نتیجه اعمال نیکشان تباه شده و در آخرت گرفتار عذاب ابدی می گردند، چنانکه می فرماید: (وَمَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيُتْمَتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (بقره/۲۱۷): هر کس از شما، از دین خویش برگردد و به همان حالت بمیرد، اعمال وی در دنیا و آخرت تباه می گردد، و این گونه کسان برای همیشه در آتش خواهند بود. با توجه به آنچه گفتیم، هر انسان با ایمانی در سرای دیگر پاداش کارهای نیک و بد خود را می بیند، مگر در صورت ارتداد و نظایر آن که در کتاب و سنت مایه نابودی و حبط اعمال نیک انسانها قلمداد شده است. در خاتمه یادآوری این نکته لازم است که، هر چند خداوند درباره کارهای نیک به مؤمنان «وعده» پاداش داده و متقابلاً درباره کارهای بد نیز «وعید» کیفر داده است، ولی از نظر حکم عقل این دو - وعده و وعید - با هم فرق دارند. چه، لزوم عمل به وعده یک اصل عقلی است و تخلف از آن قبیح است. اما

----- صفحه ۲۰۹

در مورد «وعید» چنین نیست، چون کیفر دادن حق کیفر دهنده است، و او می تواند از حق خود بگذرد. ازینروی هیچ مانعی ندارد که برخی از کارهای نیک، زشتی و تبعات کارهای بد را پوشانند که در اصطلاح به آن «تکفیر» می گویند. (۱) در قرآن برخی از اعمال نیک مایه تکفیر اعمال بد شمرده شده، که یکی از آنها اجتناب شخص از گناهان بزرگ است. چنانکه می فرماید: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكُفَّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) (نساء/۳۱): چنانچه از گناهان بزرگ دوری جوئید ما گناهان کوچکتان را می پوشانیم و شما را به جایگاه ارجمندی وارد می کنیم. اعمالی همچون توبه (۲)، صدقه پنهانی (۳) و غیره نیز دارای چنین اثری هستند. اصل یکصد و هیجدهم

خلود و جاودانگی در عذاب دوزخ ویژه کافران است، و بر مؤمنان گنهکار - که جانشان به نور «توحید» روشن است - راه آمرزش و خروج از آتش بسته نیست، چنانکه می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا) (نساء/۴۸): خداوند هرگز شرک را نمی آمرزد، ولی گناهان دیگر را در مورد هر کس که بخواهد می آمرزد و هر کس به خدا شرک ورزد مرتکب گناه بزرگی شده است. آیه فوق، که صریحاً از امکان آمرزش همه گناهان (به استثنای شرک) گزارش می دهد، بیشک ناظر به اعمال سوء انسانهایی است که بدون توبه

۱. کشف المراد، ص ۴۱۳، مقصد ۶، مسئله ۷. ۲. تحریم/۸. ۳. بقره/۲۷۱.

----- صفحه ۲۱۰

می میرند. زیرا در صورت توبه، همه گناهان - حتی شرک - بخشوده می شود، و با توجه به اینکه آیه میان مشرک و غیر او فرق گذارده، باید بگوییم حاکی از آمرزش کسانی است که بدون توبه از دنیا بروند. روشن است که اگر چنین انسانی مشرک باشد

بخشوده نمی شود، ولی اگر غیر مشرک باشد درباره او امید و نوید مغفرت وجود دارد؛ اما نه به طور قطعی، بلکه با قید (لمن یشاء) یعنی کسی که اراده و مشیت الهی به آمرزش وی تعلق گیرد. قید (لمن یشاء) در آیه گذشته (که بیانگر رحمت و واسع الهی است) گنهکاران را بین «خوف» و «رجا» نگهداشته و آنان را به سوی پیشگیری از خطر - توبه قبل از مرگ - ترغیب و تحریم می کند. لذا، وعده مزبور، انسان را با دور کردن از دو پرتگاه «یأس» و «تجرّی»، بر صراط مستقیم تربیت، او را به جلو سوق می دهد. امام کاظم (علیه السلام) می فرماید: «وَلَا يَخْلُدُ اللَّهُ فِي النَّارِ إِلَّا أَهْلَ الْكُفْرِ وَالْجُحُودِ وَأَهْلَ الضَّلَالَةِ وَالشَّرِكِ: خداوند جز کافر و مشرک را جاودانه در آتش نخواهد گذاشت» و سرانجام از پاداش اعمال نیک خود بهره خواهد گرفت چنانکه می فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةً خَيْرًا يَرَهُ) (زلزله/۷) (۱). اصل یکصد و نوزدهم

ما معتقدیم که بهشت و دوزخ، هم اکنون نیز موجودند. شیخ مفید می فرماید: بهشت و دوزخ، هم اکنون موجود بوده، روایات بر وجود آنها گواهی می دهند و متشّرع بر این مطلب اتفاق نظر دارند (۲). آیات قرآن نیز به گونه ای بر وجود فعلی بهشت و دوزخ گواهی می دهد، چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ \* عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ)

۱. بحار الأنوار، ج ۸، باب ۲۷، حدیث ۱. ۲. أوائل المقالات، ص ۱۴۱.

-----  
صفحه ۲۱۱

(نجم/۱۳-۱۵): پیامبر فرشته وحی را بار دیگر در نزد «سدره المنتهی» دید؛ سدره ای که «جنه المأوی» نزد آن است. در جای دیگر، در مقام نوید و هشدار به مؤمنان و کافران، اعلام می کند که بهشت برای پرهیزگاران و دوزخ برای کافران آماده شده است، چنانکه در مورد بهشت می فرماید: (أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ) (آل عمران/۱۳۳) و در مورد دوزخ نیز خاطر نشان می سازد: (وَأَتَقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) (آل عمران/۱۳۱). در عین حال، جایگاه بهشت و دوزخ دقیقاً بر ما روشن نیست، و تنها از برخی آیات به دست می آید که بهشت در قسمت بالا قرار دارد، چنان که می فرماید: (وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ) (ذاریات/۲۲).

-----  
صفحه ۲۱۲ صفحه ۲۱۳

### بخش نهم: ایمان و کفر و بدعت و تقیه و توسل و ...

بخش نهم

ایمان و کفر و بدعت

وتقیه و توسل و بدا و ... ----- صفحه ۲۱۴

-----  
صفحه ۲۱۵ اصل یکصد و بیستم

حدّ ایمان و کفر از بحثهای مهم کلامی است. «ایمان»، در لغت، به معنای تصدیق و «کفر» به معنای پوشاندن است، لذا به زارع نیز - که گندم را در دل زمین می نشاند - کافر گفته می شود. ولی مقصود از ایمان در اصطلاح عقاید و کلام، اعتقاد به وحدانیت خداوند، و باور داشتن روز قیامت و رسالت پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) است، و البته ایمان به رسالت پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم)، شامل اذعان به نبوت پیامبران و کتب آسمانی پیشین و آنچه که پیامبر اسلام از تعالیم و احکام الهی برای بشر آورده است، نیز می شود. پایگاه واقعی ایمان همان قلب انسان است، چنانکه قرآن کریم می فرماید: (أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ) (مجادله/۲۲): آنان کسانی هستند که خداوند ایمان را در دلهایشان ثبت کرده است. نیز درباره بادیه نشینانی که در برابر قدرت اسلام، دست تسلیم بر سر نهاده ولی دلهایشان از فروغ ایمان خالی است، می فرماید: (وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ) (حجرات/۱۴): هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است. ولی البته حکم به ایمان یک فرد، مشروط به این است که به وسیله زبان یا

طرق دیگر، آن را اظهار کند و یا لاقبل باور خود را انکار ننماید. زیرا در غیر این صورت حکم به ایمان او نخواهد شد، چنانکه می فرماید: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ) (نمل/۱۴): آیات خدا را با آنکه به آن یقین داشتند انکار کردند.

----- صفحه ۲۱۶ با این بیان حد کفر نیز روشن می گردد. هرگاه انسانی وحدانیت حق متعال، یا روز قیامت، و یا رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را انکار کند، مسلماً محکوم به کفر خواهد بود، چنانکه انکار یکی از مسلمات آیین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) که به طور روشن مستلزم انکار رسالت باشد، آدمی را محکوم به کفر می سازد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) آنگاه که علی (علیه السلام) را برای فتح قلاع خیبر روانه می کرد، پرچی به دست او داد و یادآور شد که صاحب این پرچم این خیبر را فتح کرده و باز می گردد. در این هنگام علی (علیه السلام) رو به پیامبر کرد و گفت: حد نبرد با آنان چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «قَاتِلُهُمْ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا (صلی الله علیه و آله وسلم) رَسُولُ اللَّهِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَصَدِّمُوهُمْ مِنْكُمْ دِمَائِهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا وَ حَسَابِهِمْ عَلَى اللَّهِ» (۱): با آنان نبرد کن تا آنکه به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهند. هرگاه گواهی دادند، خونها و مالهای آنان محترم خواهد بود، مگر آنجا که به حق (کشته، یا اموالشان گرفته شود) و حساب آنها با خداست. نیز فردی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: کمترین چیزی که مایه ایمان بنده به خدا می شود چیست؟ امام پاسخ داد: يشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً (صلی الله علیه و آله وسلم) عبده و رسوله، و يُقِرُّ بِالطَّاعَةِ وَ يَعْرِفُ إِمَامَ زَمَانِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ» (۲): کمترین مرتبه ایمان این است که به وحدانیت خدا و بندگی و رسالت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) گواهی دهد و اطاعت از حق را بپذیرد و امام زمان خود را بشناسد. هرگاه چنین کرد او مؤمن است.

-----  
 ۱. صحیح بخاری، کتاب ایمان، ص ۱۰، صحیح مسلم، ج ۷، باب فضایل علی، ص ۱۷. ۲. بحار الأنوار، ۶۶/۱۶، کتاب ایمان و کفر، به نقل از معانی الأخبار شیخ صدوق. سند روایت صحیح است.

----- صفحه ۲۱۷ اصل یکصد و بیست و یکم

گرچه حقیقت ایمان همان اعتقاد قلبی است، ولی نباید پنداشت که این مقدار از ایمان برای رستگاری انسان کافی است، بلکه شخص باید به آثار و لوازم عملی آن نیز ملتزم باشد. لذا در بسیاری از آیات و روایات، مؤمن واقعی کسی شناخته شده است که ملتزم به آثار ایمان و انجام دهنده فرایض الهی باشد. چنانکه قرآن در سوره همه انسانها را زیانکار شمرده و از آن میان تنها گروه زیر را استثنا کرده است: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ): مگر کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند و همدیگر را به حق و پایداری در راه آن سفارش کنند. امام باقر (علیه السلام) از حضرت علی (علیه السلام) نقل می کند که مردی به او گفت: آیا هر کس به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی دهد، مؤمن است؟ حضرت فرمود: «فَأَيْنَ فَرَائِضَ اللَّهِ»: پس فرائض الهی کجا رفت؟! نیز امیر مؤمنان فرمود: لو كان الايمانُ كلاماً لم ينزل فيه صوم ولا صلاة ولا حلال ولا حرام: اگر ایمان، به صرف گفتن شهادتین بود، دیگر روزه و نماز، و حلال و حرامی تشریح نمی گشت. (۱) از گفتار فوق نتیجه می گیریم که، ایمان دارای مراتب مختلف بوده و هر مرتبه ای نیز برای خود اثری ویژه دارد. اعتقاد قلبی به ضمیمه اظهار یا دست کم عدم انکار، کمترین مرتبه ایمان است که یک رشته آثار دینی و دنیوی بر آن مترتب می گردد، در حالیکه مرتبه دیگر ایمان، که مایه رستگاری انسان در دنیا و آخرت است، در گرو التزام به آثار عملی آن می باشد. نکته در خور ذکر این است که در برخی از روایات عمل به فرایض دینی

۱. کافی: ۲/۳۳، حدیث ۲.



نیز جزو ارکان ایمان به شمار آمده است. امام هشتم (علیه السلام) از پدران خود و آنان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می‌کنند که آن حضرت فرمود: «الإيمانُ معرفةٌ بالقلب و اقرارٌ باللسان و عملٌ بالأركان» (۱): ایمان معرفت قلبی، اقرار زبانی، و عمل به وسیله اعضا و جوارح است. در برخی از روایات در کنار شهادتین، اموری همچون برپا داشتن نماز، پرداخت زکات، انجام دادن فریضه حج و روزه ماه رمضان نیز قید شده است. (۲) این گونه روایات، یا ناظر به این است که به وسیله این اعمال می‌توان افراد مسلمان را از غیر مسلمان باز شناخت، و یا اینکه ذکر شهادتین در صورتی نجاتبخش است که اعمال شرعی نیز به آن ضمیمه شود؛ اعمالی که نماز، زکات، حج، و روزه از مهمترین آنهاست. با توجه به دو اصل یاد شده نباید هیچ فرقه‌ای از مسلمین، فرقه دیگری را به عنوان اینکه در برخی از فروع دینی با یکدیگر مخالفند، تکفیر کند. چه ملاک کفر این است که شخص، منکر یکی از اصول سه گانه یا منکر چیزی باشد که انکار آن ملازم با انکار یکی از سه چیز است، و این ملازمه در صورتی تحقق می‌پذیرد که حکم آن چیز از نظر شریعت آنچنان بدیهی و روشن باشد که هرگز نتوان میان انکار آن و اعتراف به اصول، جمع کرد. از این روی سزااست که مسلمانان در تمام مراحل اخوت اسلامی خویش را حفظ کنند و اختلاف در اموری را که مربوط به اصول نیست، مایه نزاع و احياناً تفسیق و تکفیر یکدیگر قرار ندهند و در اختلافات فکری و عقیدتی نیز، به گفت و شنود علمی و تحقیقی با یکدیگر اکتفا کنند و از اعمال تعصبات خشک غیر منطقی و تهمت و تحریف پرهیزند.

۱. عیون أخبار الرضا: ۱/۲۲۶. ۲. صحیح بخاری: ۱/۱۶، کتاب الإیمان: «شهادة أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و إقامة الصلاة و إيتاء الزكاة و الحج و صوم رمضان».

----- صفحه ۲۱۹ اصل یکصد و بیست و دوم

از آنجا که مسلمانان جهان در اصول سه گانه (۱) وحدت نظر دارند، نباید گروهی به خاطر اختلاف در برخی از اصول یا فروع، یکدیگر را تکفیر کنند، زیرا بسیاری از اصول مورد اختلاف جزء مسایل کلامی است که بعدها در میان مسلمانان مطرح شده و هر گروهی برای خود دلیل و مدرکی دارد. بنابر این، اختلاف در این مسایل نمی‌تواند وسیله تکفیر یا تفسیق یکدیگر باشد و وحدت اسلامی را بر هم بزنند، بهترین راه برای حل اختلاف، گفت و شنود علمی است بدور از تعصبات خشک و غیر منطقی. قرآن کریم می‌فرماید: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا) (نساء/۹۴): ای افراد با ایمان هرگاه در روی زمین به سیر و سیاحت پرداختید در تشخیص مؤمن از کافر دقت کنید و به آن کس که به شما سلام بگوید (خود را هم آیین شما نشان دهد) نگوید مؤمن نیستی. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ضمن بیان پایه های اسلام یادآور می‌شود که مسلمانی حق ندارد، مسلمان دیگر را به خاطر انجام گناهی تکفیر کند یا او را مشرک بنامد. (۲) اصل یکصد و بیست و سوم (بدعت)

«بدعت» در لغت به معنی کار نو و بی سابقه‌ای است که بیانگر نوعی حسن و کمال در فاعل می‌باشد، چنانکه یکی از صفات خداوند «بدیع»

۱. اصولی که ایمان و کفر به قبول و یا انکار آنها بستگی دارد مانند شهادت بر وحدانیت و ایمان به رسالت پیامبر خاتم، و معاد روز قیامت. ۲. لا تکفروهم بذنب ولا تشهدوا علیهم بشرک، کنز العمال: ج ۱، ح ۳۰.

----- صفحه ۲۲۰

است: (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (بقره/۱۱۷). مفهوم اصطلاحی بدعت نیز آن است که انسان چیزی را که جزو شریعت نیست، به آن نسبت دهد، و کوتاهترین عبارت برای تعریف اصطلاح بدعت آن است که بگوییم: إِذْخَالَ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ. بدعت

گذاری در دین از گناهان کبیره بوده و در حرمت آن هیچ تردیدی نیست. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بِدْعَةٍ وَ كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ» (۱) نکته مهم در مسئله بدعت، تنها این است که مفهوم بدعت به صورتی جامع و مانع تعریف و تبیین شود تا بدعت از غیر آن تمیز داده شود در این زمینه، برای درک حقیقت بدعت، بایستی به دو مطلب توجه نمود: ۱. بدعت، نوعی تصرف در دین، از طریق افزودن یا کاستن شریعت است. بنابر این، آنجا که نوآوری ربطی به دین و شریعت نداشته، بلکه به عنوان یک مسئله عرفی و عادی انجام گیرد، بدعت نخواهد بود (هرچند مشروع بودن آن مشروط به این است که ابداع و ابتکار مزبور در شرع محرم و ممنوع نباشد). فی المثل، بشر از نظر مسکن و پوشاک و دیگر وسایل زندگی همواره دست به نوآوریهای می زند و بویژه در عصر ما بسیاری از روشها و ابزارهای معمول زندگی دگرگون شده و برای نمونه انواع ورزشها و تفریحات جدید پدید آمده است. بدیهی است همه اینها یک نوع بدعت (به معنی نوآوری) بوده، ولی ارتباط به بدعت در شرع ندارد. تنها، چنانکه گفتیم، حلال بودن آنها و استفاده از آنها مشروط به این است که مخالف با احکام و موازین شرع نباشند. مثلاً، اختلاط زن و مرد بدون حجاب در مجالس و محافل، که از ارمغانهای فاسد غرب می باشد، حرام است ولی بدعت نیست، زیرا کسانی که در این محافل شرکت می کنند، این کار را به عنوان یک عمل مشروع که اسلام بر آن

۱. بحار الأنوار: ۲/۲۶۳؛ مسند احمد: ۱۲۶/۴-۱۲۷.

-----  
صفحه ۲۲۱

صحه نهاده انجام نمی دهند، بلکه احیاناً با اعتقاد به اینکه امری مخالف شرع است، روی عدم مبالات تن به این کار می دهند. لذا گاه تبه یافته و تصمیم جدی می گیرند که دیگر در آنها شرکت نوزند. برای توضیحات فوق، چنانچه ملتی روز یا روزهایی را بر اساس خود موسم شادی و گردهمایی معین کنند، اما نه به این قصد که شرع چنین دستوری داده است، چنین کاری بدعت نیست، هرچند بایستی حلیت و حرمت آن از جهات دیگر مورد بحث و بررسی قرار گیرد. از اینجا روشن می شود که بسیاری از نوآوریهای بشری در زمینه هنر، ورزش، صنعت و غیره از قلمرو بدعت اصطلاحی بیرون بوده، و آنچه درباره آنها مطرح است مسئله حلال و حرام بودن آنها از جهات دیگر است که خود ملاک و مقیاس خاص خویش را دارد. ۲. اساس بدعت در شرع به این نکته باز می گردد که چیزی را به عنوان یک امر شرعی که دین به آن فرمان داده به کار برند، در حالیکه برای مشروعیت آن، اصل یا ضابطه ای در شرع وجود نداشته باشد، ولی هرگاه کاری را که انسان به عنوان یک عمل دینی انجام می دهد، دلیل شرعی بی (به صورت خاص، یا کلی و عام) بر مشروعیت آن وجود داشته باشد، آن عمل بدعت نخواهد بود. ازینروست که علامه مجلسی، عالم بزرگ شیعی، می گوید: «الْبِدْعَةُ فِي الشَّرْعِ مَا حَدَّثَ بَعْدَ الرَّسُولِ [بِمَا أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ] وَ لَمْ يَكُنْ فِيهِ نَصٌّ عَلَى الْخُصُوصِ وَلَا يَكُونُ دَاخِلًا فِي بَعْضِ التَّحْذِيرَاتِ» (۱): بدعت در شرع، چیزی است که پس از رسول گرامی حادث شده و دلیل شرعی خاص یا عامی نیز بر جواز آن در کار نباشد.

۱. بحار الأنوار: ۷۴/۲۰۲.

-----  
صفحه ۲۲۲

ابن حجر عسقلانی، دانشمند مشهور اهل سنت، نیز می گوید: «الْبِدْعَةُ مَا أُحْدِثَ وَ لَيْسَ لَهُ أَصْلٌ فِي الشَّرْعِ، وَ مَا كَانَ لَهُ أَصْلٌ يَدُلُّ عَلَيْهِ الشَّرْعُ فَلَيْسَ بِبِدْعَةٍ» (۱): بدعت چیزی است که (پس از پیامبر) پدید آمده باشد، دلیلی حاکی از جواز آن در شریعت یافت نشود، و آن چیزی که اصل و ریشه ای در دین دارد، بدعت نخواهد بود. آری، هرگاه عملی را که به شرع نسبت می دهیم مستند به دلیلی خاص یا ضابطه ای کلی در شرع باشد، مسلماً بدعت نخواهد بود. صورت نخست (وجود دلیل خاص) نیاز به بیان ندارد. مهم

توضیح قسمت دوم است، زیرا چه بسا ممکن است یک عمل ظاهراً حالت نوآوری داشته و در تاریخ اسلام بی سابقه باشد ولی معنأ تحت ضابطه ای قرار گیرد که شرع اسلام آن را به صورت کلی پذیرفته است. به عنوان نمونه، می توان از سرباز گیری عمومی یاد کرد که امروزه در نوع کشورها اجرا می شود. دعوت جوانان به خدمت زیر پرچم به عنوان وظیفه دینی، هرچند حالت نوآوری دارد، ولی چون یک اصل و قاعده دینی پشتیبان آن است بدعت نخواهد بود. زیرا قرآن می فرماید: (وَاعْتَدُوا لَهُمْ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (انفال/۶۰). بدیهی است بر اثر تحولات جهانی، آموزش عمومی رزمی برای جوانان موجب آمادگی بیشتر در مقابل دشمن مترصد و گوش بزنگ است و عمل به روح آیه شریفه، در عصر ما، مقتضی همین امر است. از بیان فوق، بسیاری از شبهات واهی که بر دست و پای برخی از افراد پیچیده است حل می شود. برای نمونه، انبوه مسلمانان جهان روز میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را جشن می گیرند و گروهی این امر را بدعت می نامند! در حالیکه، طبق آنچه گفتیم، هرگز ملاک بدعت بر آن صادق نیست. زیرا به فرض هم که

۱. فتح الباری: ۵/۱۵۶، ۱۷/۹.

----- صفحه ۲۲۳

این نوع تکریم و اظهار محبت، در شرع وارد نشده باشد، ولی اظهار محبت به پیامبر گرامی اسلام و خاندان او - سلام الله علیهم اجمعین - یکی از اصول مسلم اسلام است که این گونه جشنها و احتفالات مذهبی جلوه و مظهری از آن اصل کلی است. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ مَالِهِ وَ أَهْلِهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» (۱): هیچکدام از شما مؤمن نخواهد بود، مگر آنکه من نزد او از خانواده وی و تمامی مردم، محبوبتر باشم. ناگفته پیداست کسانی که در موالید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و اهل بیت او (علیهم السلام) اظهار شادمانی کرده و بدین منظور مجالسی تشکیل می دهند، هدفشان این نیست که برگزاری جشن در این ایام، منصوص بوده و دستور برگزاری جشن عیناً به صورت خاص امروزی، در شرع وارد شده است بلکه اعتقاد آنان این است که اظهار محبت به رسول گرامی و اهل بیت او یک اصل کلی است که در کتاب و سنت با تعبیر گوناگون بر آن تکیه شده است. قرآن کریم می فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) (شوری/۲۳): بگو من برای ابلاغ رسالت پاداش نمی طلبم مگر دوستی خویشاوندان و نزدیکان؛ و این اصل می تواند در شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی مسلمین، برای خود جلوه ها و مظاهری پیدا کند. گرفتن جشن در موالید، جنبه یادآوری نزول رحمت و برکت خدا در آن ایام، و شکرگزاری به درگاه الهی را دارد و این امر (جشن در روز نزول رحمت)، در شرایع پیشین نیز سابقه داشته است، چنانکه به صریح قرآن، حضرت عیسی (علیه السلام) از خدای متعال درخواست کرد مائده ای آسمانی بر وی و جمع یارانش فرو فرستد تا روز

۱. جامع الأصول ۱/۲۳۸. در اصل یکصد و سی و یکم دربار مهر ورزیدن به رسول گرامی و عترتش به طور گسترده سخن خواهیم گفت.

----- صفحه ۲۲۴

نزول مائده را او و پیروانش - در توالی نسلها - عید گیرند: (قَالَ عِيسَىٰ بَنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ ...) (مائده/۱۱۴). همانگونه که یادآور شدیم، بدعت عبارت از آن نوع تصرفات در دین است که برای آنها مدرک صحیحی در شرع (به صورت خاص یا عام) وجود نداشته باشد، و باید توجه نمود که روایات ائمه اهل بیت (علیهم السلام)، به حکم حدیث متواتر «ثقلین»، از مصادر شریعت و دلایل احکام دینی به شمار می رود. بنابراین، هرگاه حضرات

معصومین سلام الله عليهم اجمعین بر جواز یا منع چیزی تصریح کنند، پیروی از گفتار آنان پیروی از دین بوده و مشمول عنوان بدعت گذاری در دین نخواهد بود. در پایان یادآور می شویم بدعت به معنی تصرف بدون اذن، پیوسته قبیح و حرام بوده و قرآن از آن با این جمله: (ءَآلَهُ اُذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلٰی اللّٰهِ تَقْتَرُونَ) (یونس/۵۹) یاد می کند. در این صورت تقسیم بدعت (به این معنی) به قبیح و حسن و حرام و جائز، معنی صحیحی نخواهد داشت. آری «بدعت» در معنای عام لغوی آن، به معنی نوآوری در امور زندگی بدون آنکه آن را به شرع منسوب دارند، می تواند صور گوناگون داشته و مشمول یکی از احکام خمسسه تکلیفیه (واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح) قرار گیرد. اصل یکصد و بیست و چهارم (تقیه) یکی از تعالیم قرآن این است که، در مواردی که جان و عرض و مال یک فرد مسلمان در اثر اظهار عقیده به خطر خواهد افتاد می تواند عقیده خود را

----- صفحه ۲۲۵

کتمان کنند. در اصطلاح شرعی به این امر «تقیه» گفته می شود. جواز تقیه، نه تنها مدرک شرعی دارد، بلکه عقل و خرد نیز بر درستی و لزوم آن در شرایط حساس گواهی می دهد. چه، از یک طرف حفظ جان و مال و آبرو لازم است، و از طرف دیگر عمل بر وفق عقیده یک وظیفه دینی است. امّا در مواردی که اظهار عقیده جان و مال و آبروی شخص را به خطر می افکند و این دو وظیفه عملاً با هم تزامم و اصطکاک می یابند، طبعاً حکم خرد آن است که انسان وظیفه و تکلیف مهمتر را بر دیگری مقدم بدارد. در حقیقت، تقیه سلاح ضعیفا در مقابل اشخاص قدرتمند و بی رحم است، و پیداست که اگر تهدیدی در کار نباشد، انسان نه عقیده خویش را کتمان می کند و نه بر خلاف اعتقاد خود عمل می نماید. قرآن در مورد عمار یاسر (و کسانی که اصولاً در چنگ کافران گرفتار شده و به رغم ایمان استوار قلبی خویش، صورتاً برای تخلص آنان لفظ کفر را بر زبان جاری می کنند) چنین می فرماید: (مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهٖ اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ) (نحل/۱۰۶): کسی که پس از ایمان به خدا کفر ورزد (به سزای عمل خود می رسد) مگر کسی که از روی ناچاری و اجبار اظهار کفر کند، ولی قلبش به ایمان، قرص و محکم باشد. در آیه دیگر می فرماید: (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِيْ شَيْءٍ اِلَّا اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهٗ وَاِلٰى اللّٰهِ الْمَصِيْرُ) (آل عمران/۲۸): روا نیست مؤمنان کافران را به جای مؤمنان ولی خود گیرند، و هر کس چنین کند پیوند خویش را با خداوند گسسته است؛ مگر اینکه خود را (برای ایمنی از شر آنها) در حصن و حفاظت تظاهر به قبول ولایتشان قرار دهید. خداوند شما را از مخالفت با خویش برحذر می دارد و بازگشت همگان به سوی خدا است.

----- صفحه ۲۲۶ مفسران اسلامی در شرح این دو آیه، همگی اصل تقیه را اصلی مشروع دانسته اند. (۱) اصولاً هر کس مطالعه مختصری در تفسیر و فقه اسلامی داشته باشد می داند که اصل تقیه از اصول اسلامی است و نمی توان آیات یاد شده در فوق و نیز عمل مؤمن آل فرعون در کتمان ایمان خویش و اظهار خلاف آن را (غافر/۲۸) نادیده گرفت. و تقیه را به طور کلی منکر شد. ضمناً در خور ذکر است که هرچند آیات تقیه در مورد تقیه از کافران وارد شده، ولی ملاک آن، که همان حفظ جان و عرض و مال مسلمین در شرایط حساس و ناگوار است، اختصاص به کافران ندارد، و اگر اظهار عقیده و یا عمل شخص بر وفق آن، نزدیک فرد مسلمان نیز موجب خوف شخص بر جان و مال خویش باشد، تقیه در این مورد حکم تقیه از کافر را خواهد داشت. این سخنی است که دیگران نیز به آن تصریح کرده اند. رازی می گوید: مذهب شافعی این است که هرگاه وضع مسلمانان در میان خود همان حالتی را به خود گرفت که مسلمانان در میان کفار (حربی) دارند، تقیه برای حفظ جان جایز است. همچنین تقیه منحصر به ضرر جانی نبوده و حتی ضرر مالی نیز مجوّز تقیه است؛ مالی که حرمت آن مانند حرمت خون مسلمان است، و اگر کسی در راه آن کشته شود، شهید می باشد. (۲) ابوهریره می گوید: من از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) دو گونه تعالیم و دستورات دریافت کرده ام. برخی را در میان مردم منتشر کردم، ولی از نشر برخی دیگر خودداری کردم. چه، اگر انجام می دادم

کشته می شدم. (۳)

۱. تفسیر طبری: ۳/۱۵۳، تفسیر رازی: ۸/۱۱۳، تفسیر نسفی، در حاشیه تفسیر خازن: ۱/۲۷۱، روح المعانی: ۳/۱۲۱، مجمع البیان: ۳/... و ۴/۴۳۰. ۲. تفسیر رازی: ۸/۱۳. ۳. محاسن التأویل: ۴/۸۲.

----- صفحه ۲۲۷ کارنامه زندگی خلفای اموی و عباسی سرشار از ظلم و ستم است. در آن روزگار، نه تنها شیعیان به علت اظهار عقیده مطرود و منزوی شدند، بلکه محدثان اهل سنت نیز در دوران مأمون در مسئله «خلق قرآن» غالباً راه تقیه را در پیش گرفته و جز یک نفر همگی پس از صدور بخشنامه مأمون درباره خلق قرآن، بر خلاف عقیده قلبی خویش موافقت نشان دادند، که داستان آن در تاریخ آمده است. (۱) اصل یکصد و بیست و پنجم (تقیه)

بر اساس منطق شیعه، تقیه در شرایطی واجب، ولی در برخی شرایط نیز حرام است، و انسان در آن شرایط نباید به بهانه اینکه جان و مال وی به خطر می افتد تقیه کند. گروهی تصور می کنند که شیعه مطلقاً تقیه را واجب می داند، در حالیکه این تصور غلط بوده و روش پیشوایان شیعه هرگز چنین نبوده است. زیرا آنان با در نظر گرفتن شرایط و رعایت مصالح و مفاسد، در هر زمان راهی خاص و مناسب را انتخاب می کردند و لذا می بینیم که گاه تقیه نکرده و جان و مال خود را در راه اظهار عقیده فدا می کردند. اصولاً پیشوایان معصوم شیعه غالباً به وسیله شمشیر یا زهر جفای دشمنان به شهادت رسیده اند، در حالیکه یقیناً اگر آنان به حاکمان عصر خویش چهره خوش و زبان شیرین نشان می دادند، قدرتمندان حاکم چه بسا بزرگترین و عالی ترین مقامات را نیز در اختیار آنان می نهادند، ولی آنها خوب می دانستند که تقیه (فی المثل در برابر یزید) مایه نابودی دین و محو مذهب است. در شرایط کنونی نیز برای رهبران دینی مسلمین دو نوع تکلیف وجود

۱. تاریخ طبری: ۷/۱۹۵-۲۰۶.

----- صفحه ۲۲۸

دارد: در شرایطی راه تقیه را در پیش گیرند، و در شرایط دیگر، که اساس دین در خطر است، جان به کف گرفته به استقبال مرگ روند. در پایان یادآور می شویم که تقیه یک امر شخصی و مربوط به وضع فرد یا افراد ضعیف و ناتوان در برابر دشمن قهار است، که اگر تقیه نکند هم جانشان در خطر است و هم بر قتل آنها اثری مترتب نیست. ولی در تعلیم و تبیین معارف و احکام دینی، تقیه موردی نخواهد داشت، مثلاً دانشمندی کتابی را بر اساس تقیه بنویسد و عقاید انحرافی و خلاف راه، به عنوان عقاید شیعه، در جامعه منتشر سازد! روی همین امر است که می بینیم در طول تاریخ شیعه، هیچ گاه کتابی در زمینه عقاید و احکام بر اساس تقیه نوشته نشده است، بلکه علمای شیعه در سخت ترین شرایط نیز عقیده حقه خویش را اظهار داشته اند. البته ممکن است در میان آنان پیرامون اصل یا مسئله ای خاص اختلاف نظر وجود داشته باشد، ولی هرگز در طول تاریخ یک بار هم اتفاق نیفتاده که دانشمندان شیعه رساله یا کتابی را - به بهانه تقیه - بر خلاف آرا و عقاید مسلم این مذهب بنویسند، و به اصطلاح در بیرون چیزی بگویند و در خفا چیزی دیگر، و اگر کسی چنین روش داشته باشد از جرگه شیعه امامیه خارج است. در اینجا، به کسانی که فهم و هضم تقیه برای آنان سنگین بوده و تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمنان تشیع قرار دارند، اکیداً توصیه می کنیم که یک دوره تاریخ شیعه را در عهد امویان و عباسیان، و حتی عثمانیها در ترکیه و شامات، مطالعه کنند تا بدانند که این گروه برای دفاع از عقیده و پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) چه بهای گزافی را پرداخته اند، چه قربانیهایی داده، و چه مصایب تلخی را تحمل کرده اند، تا آنجا که حتی از خانه و کاشانه خود به کوهها پناه برده اند. شیعیان، با وجود رعایت تقیه، چنین وضعی داشتند، حال اگر این اصل را رعایت نمی کردند چه وضعی پیش می آمد؟! و برآستی آیا در آن صورت اثری از

----- صفحه ۲۲۹ -----

تشیع در جهان باقی می ماند؟! اصولاً باید توجه داشت که، اگر نکوهشی در تقیه هست در اصل متوجه مسببان آن است. کسانی مستوجب نکوهشند که به جای اجرای عدل و رأفت اسلامی، سخت ترین و کشنده ترین اختناقه‌های سیاسی و مذهبی را بر پیروان عترت نبوی (علیهم السلام) تحمیل می کردند، نه کسانی که از روی ناچاری برای حفظ جان و مال و ناموس خویش به تقیه پناه می بردند! و شگفت اینجاست که برخی کسان، به جای نکوهش مسببان تقیه یعنی ظالمان، تقیه کنندگان، یعنی مظلومان را نکوهش کرده و متهم به نفاق می کنند! حال آنکه فاصله «نفاق» با «تقیه» از زمین تا آسمان است: منافق، کفر را در دل خویش پنهان کرده و در ظاهر ابراز ایمان می کند، در حالیکه مسلمان در حال تقیه قلبی لبریز از ایمان دارد و صرفاً به علت ترس از آزار طاقت فرسای ظالم، اظهار خلاف می نماید. اصل یکصد و بیست و ششم (توسل)

زندگی بشر بر اساس بهره گیری از وسائل و اسباب طبیعی استوار است که هر یک آثار ویژه خود را دارند. همه ما هنگام تشنگی آب می نوشیم، و هنگام گرسنگی غذا می خوریم. چه رفع نیاز توسط وسائل طبیعی، به شرط آنکه برای آنها «استقلال در تأثیر» قائل نشویم، عین توحید است. قرآن یادآور می شود که: ذوالقرنین در ساختن سد از مردم درخواست کمک کرد: (فَأَعِيْنُونِي بِقُوَّةٍ أَعْرِيلُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا) (کهف/۹۵): با قدرت خویش مرا یاری کنید تا میان شما و آنان (یا جوج و مأجوج) سدی برپا سازم. کسانی که شرک را به معنی «تعلق و توسل به غیر خدا» تفسیر می کنند، حرفشان تنها در صورتی صحیح است که ما برای ابزار و وسائط موجود، «اصالت و استقلال» قائل شویم، و گرنه چنانچه آنها را وسایلی بدانیم که، به

----- صفحه ۲۳۰ -----

مشیت و اذن الهی، ما را به نتیجه می رسانند از مسیر توحید خارج نشده ایم، و اصولاً زندگی بشر از روز نخست بر این اساس، یعنی استفاده از وسائل و وسائط موجود، استوار بوده و پیشرفت علم و صنعت نیز در همین راستا صورت گرفته و می گیرد. ظاهراً توسل به اسباب طبیعی مورد بحث نیست، سخن درباره اسباب غیر طبیعی است که بشر جز از طریق وحی راهی به شناخت آنها ندارد. هرگاه در کتاب و سنت چیزی به عنوان وسیله معرفی شده باشد، تمسک به آن همان حکمی را دارد که در توسل به امور طبیعی جاری است. بنابراین، ما زمانی می توانیم با انگیزه دینی به اسباب غیر طبیعی تمسک جویم، که دو مطلب ملحوظ نظر قرار گیرد: ۱. از طریق کتاب و سنت، وسیله بودن آن چیز برای نیل به مقاصد دنیوی یا اخروی ثابت شود ۲. برای اسباب و وسائل، هیچ گونه اصالت و استقلال قائل نشده و تأثیر آنها را منوط به اذن و مشیت الهی بدانیم. قرآن کریم، ما را به بهره گرفتن از وسائل معنوی دعوت کرده می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (مائده/۳۵): ای افراد با ایمان خود را از خشم و سخط الهی واپایید، و برای تقرب به او وسیله ای جستجو کنید، و در راه وی جهاد کنید، باشد که رستگار شوید. باید توجه نمود که وسیله به معنای تقرب نیست، بلکه چیزی است که مایه تقرب به خدا می گردد و یکی از طرق آن، جهاد در راه خدا است که در آیه ذکر شده است و در عین حال می تواند، چیزهای دیگر نیز وسیله

----- صفحه ۲۳۱ -----

تقرب باشد. (۱) اصل یکصد و بیست و هفتم (توسل)

در اصل گذشته ثابت شد که توسل به اسباب طبیعی و غیر طبیعی (به شرط اینکه، رنگ استقلال در تأثیر به خودنگیرند) عین توحید است. شکی نیست که انجام واجبات و مستحبات، همچون نماز و روزه و زکات و جهاد و غیره در راه خدا، همگی وسایل معنوی بی هستند که انسان را به سر منزل مقصود، که همان تقرب به خداوند است می رسانند. انسان در پرتو این اعمال، حقیقت بندگی را می یابد و در نتیجه به خدا نزدیک می شود. ولی باید توجه نمود که وسایل غیر طبیعی، منحصر به انجام امور عبادی نیست، بلکه در کتاب و سنت یک رشته وسایل معرفی شده که توسل به آنها استجاب دعا را به دنبال دارد که ذیلاً برخی از آنها را یادآور می

شویم: ۱. توسل به اسما و صفات حسناى الهی که در کتاب و سنت وارد شده است، چنانکه می فرماید: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) (اعراف/۱۸۰): اسماى حسنى مخصوص خداوند است، پس خداوند را به وسیله آنها بخوانید. در ادعیه اسلامى، توسل به اسما و صفات الهی فراوان وارد شده است. ۲. توسل به دعای صالحان که برترین نوع آن توسل به ساحت پیامبران و اولیای خاص خداوند است تا برای انسان از درگاه الهی دعا کنند. قرآن مجید به کسانی که بر خویشتن ستم کرده اند (گنهکاران) فرمان می دهد سراغ پیامبر روند و در آنجا هم خود طلب مغفرت کنند، و هم پیامبر

۱. راغب در مفردات (ذیل ماده وسل) می گوید: الوسيلة التوصل إلى الشيء برغبة و حقيقة الوسيلة إلى الله مراعاة سبيله بالعلم و العبادة و تحری مکارم الشريعة.

----- صفحه ۲۳۲

برای آنان طلب آمرزش کند. و نوید می بخشد که: در این موقع خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت، چنانکه می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) (نساء/۶۴) در آیه دیگر، منافقان را نکوهش می کند که چرا هرگاه به آنان گفته شود سراغ پیامبر بروند تا در باره آنان از خداوند طلب آمرزش کند، سرپیچی می کنند؟! چنانکه می فرماید: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَتْهُمُ بِصُدُونٍ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقون/۵). از برخی از آیات بر می آید که در امتهای پیشین نیز چنین سیره ای جریان داشته است. فی المثل، به صریح قرآن، فرزندان یعقوب (علیه السلام) از پدر خواستند بابت گناهانشان از خدا برای آنان طلب آمرزش کند و یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده استغفار داد: (يا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ \* قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ) (یوسف/۹۸-۹۷). ممکن است گفته شود: توسل به دعای صالحان، در صورتی عین توحید (ویا لا اقل مؤثر) است که کسی که به او توسل می جویم در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و اولیا از جهان رخت بر بسته اند، چگونه توسل به آنان می تواند مفید و عین توحید باشد؟ در پاسخ به این سؤال یا ایراد، دو نکته را بایستی یادآور شویم: الف - حتی اگر فرض کنیم شرط توسل به نبی یا ولی حیات داشتن آنهاست، در این صورت توسل به انبیا و اولیای الهی پس از مرگ آنان، تنها کاری غیر مفید خواهد بود، نه مایه شرک؛ و این نکته ای است که غالباً از آن غفلت شده، و تصور می گردد که حیات و موت، مرز توحید و شرک است! در حالیکه بر فرض قبول چنین شرطی (حیات انبیا و اولیا در هنگام توسل دیگران

----- صفحه ۲۳۳

به آنان)، زنده بودن شخص نبی و ولی، ملاک مفید و غیر مفید بودن توسل خواهد بود، نه مرز توحیدی بودن و شرک آمیز بودن عمل! ب - مؤثر و مفید بودن توسل دو شرط بیشتر ندارد: ۱. فردی که به وی توسل می جویند، دارای علم و شعور و قدرت باشد؛ ۲. میان توسل جویندگان و او ارتباط برقرار باشد؛ و در توسل به انبیا و اولیایی که از جهان در گذشته اند، هر دو شرط فوق (درک و شعور، و وجود ارتباط میان ما و آنان) به دلایل روشن عقلی و نقلی، تحقق دارد. وجود حیات برزخی یکی از مسایل مسلم قرآنی و حدیثی است که دلایل آن را در اصل ۱۰۵ و ۱۰۶ یادآور شدیم. در جایی که، به تصریح قرآن، شهادی راه حق حیات و زندگی دارند، مسلماً پیامبران و اولیای خاص الهی - که بسیاری از ایشان خود نیز شهید شده اند: از حیات برتر و بالاتری برخوردارند. بر وجود ارتباط میان ما و اولیای الهی دلایل بسیاری در دست است که برخی را ذیلاً یادآور می شویم: ۱. همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را خطاب قرار داده و می گویند: السّلام علیک أيها النبی و رحمة الله و برکاته؛ آیا آنان براستی کار «لغوی» انجام می دهند و پیامبر این همه سلام را نمی شنود و پاسخی نمی دهد؟! ۲. پیامبر گرامی در جنگ بدر دستور داد اجساد مشرکانرا در چاهی ریختند. سپس خود با همه آنان سخن گفت. یکی از یاران رسول خدا عرض کرد:

آیا با مردگان سخن می‌گویید؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: شماها از آنان شنواتر

----- صفحه ۲۳۴ -----

نیستید. (۱) ۳. رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) کراراً به قبرستان بقیع می‌رفت و به ارواح خفتگان در قبرستان چنین خطاب می‌کرد: السَّلام علی أهل الدِّیار من المؤمنین و المؤمنات. و بر اساس روایتی دیگر می‌فرمود: السَّلام علیکم دار قوم مؤمنین». (۲) ۴. بخاری در صحیح خود آورده است: روزی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در گذشت، ابوبکر وارد خانه عایشه شد. سپس به سوی جنازه پیامبر رفته، جامه از صورت پیامبر برگرفت و او را بوسید و گریست و گفت: بأبی أنت یا نبی الله لا یجمعُ الله علیک مؤتین، أما الموتة التي کُتبت علیک فقدمتها». (۳) پدرم فدای تو بادای پیامبر خدا، خدا دو مرگ بر تو نوشته است. مرگی که بر تو نوشته شده بود، تحقق یافت. چنانچه رسول گرامی حیات برزخی نداشته و هیچگونه ارتباطی میان ما و او وجود ندارد، چگونه ابوبکر به او خطاب کرده و گفت: یا نبی الله. ۵. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آنگاه که پیامبر را غسل می‌داد به او چنین گفت: بأبی أنت و أمی یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم یَنقطع بموت غیرک من النبوة و الأنباء و أخبار السماء... بأبی أنت و أمی اذ کرنا عند ربک و اجعلنا من بالک» (۴) پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا، با مرگ تو چیزی منقطع گردید، که با مرگ دیگران منقطع نگردیده بود زیرا مرگ تو رشته نبوت و

۱. صحیح بخاری، ج ۵، باب قتل ابی جهل، سیره ابن هشام: ۲/۲۹۲ و غیره. ۲. صحیح مسلم، ج ۲، باب ما یقال عند دخول القبر. ۳. صحیح بخاری، ج ۲، کتاب الجنائز، ص ۱۷. ۴. نهج البلاغه، بخش خطبه‌ها، شماره ۲۳۵.

----- صفحه ۲۳۵ -----

و حی گسسته شد... پدر و مادرم فدای تو باد، ما را نزد خدایت به یاد آور، ما را به خاطر داشته باش. در پایان یاد آور می‌شویم که توسل به انبیا و اولیا صورتهای مختلفی دارد که مشروح آن در کتب عقاید بیان شده است. اصل یکصد و بیست و هشتم (بداء) تقدیر الهی درباره انسان بر دو نوع است: ۱. تقدیر محتوم و قطعی، که به هیچوجه قابل تغییر نیست ۲. تقدیر معلق و مشروط، که با فقدان برخی شرایط، دگرگون می‌شود و تقدیر دیگر جایگزین آن می‌گردد. با توجه به اصل مسلم فوق، یاد آور می‌شویم که اعتقاد به «بداء» یکی از عقاید اصیل اسلامی است که همه فرق اسلامی اجمالاً به آن اعتقاد دارند، هر چند برخی از آنان از به کار بردن لفظ «بداء» خودداری می‌کنند. و این استیحاء از استعمال لفظ بداء نیز ضروری به قضیه نمی‌زند، چه مقصود، تبیین محتوی است نه اسم. حقیقت بداء بر دو اصل استوار است: الف - خداوند دارای قدرت و سلطه مطلقه بر هستی است و هر زمان خواست می‌تواند تقدیری را جایگزین تقدیر دیگر سازد زیرا در حالیکه به هر دو نوع تقدیر، علم قبلی داشته، و هیچگونه تغییری نیز در علم وی راه نخواهد یافت. زیرا تقدیر نخست چنان نیست که قدرت خدا را محدود ساخته و توانایی دگرگون کردن آن را از او سلب کند. خداوند متعال بر خلاف عقیده یهود، که می‌گفتند: (يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ)، قدرت گسترده دارد و به تعبیر قرآن

----- صفحه ۲۳۶ -----

دست او باز است: (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ). (۱) به دیگر سخن، خلاقیت و آفرینش‌گری و اعمال قدرت از جانب خداوند، استمرار داشته و به حکم (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (۲) وی از امر آفرینش فارغ نگشته و کار آفرینشگری همچین ادامه دارد. امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ...) می‌فرماید: یهود می‌گویند خدا از امر آفرینش فارغ شده، کم و زیاد (در رزق و عمر و غیره) راه ندارد. خداوند در تکذیب آنان چنین فرمود: (عَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ): دستشان بسته باد و به گفتار ناهنجار خود از رحمت خدا دور باشند! بلکه قدرت او گسترده است، هرگونه بخواهد انفاق می‌کند. سپس می‌افزاید: أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) (۳): آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که می‌



فرماید: خدا آنچه را بخواهد محو کرده و یا ثابت می‌دارد، و نزد خداست امّ الكتاب (لوح محفوظ). نتیجه اینکه: عقیده اسلامی بر اساس قدرت گسترده، سلطه مطلقه، دوام و استمرار خلّاقیت خداوند استوار است، و خداوند می‌تواند هر زمان بخواهد در مقدرات انسان، از عمر و روزی و غیره، تحول ایجاد کرده و مقدری را جایگزین مقدر قبلی نماید، و هر دو تقدیر قبلاً در امّ الكتاب به ثبت رسیده است. ب - اعمال قدرت و سلطه از سوی خداوند، و اقدام وی به جایگزین

۱. مائده/۶۴. ۲. الرحمن/۲۹. ۳. رعد/۳۹.

----- صفحه ۲۳۷

کردن تقدیری جای تقدیر دیگر، بدون حکمت و مصلحت انجام نمی‌گیرد، و بخشی از قضیه، در گرو اعمال خود انسان است که از طریق اختیار و برگزیدن و زندگی شایسته یا ناشایسته، زمینه دگرگونی سرنوشت خویش را فراهم سازد. فرض کنیم انسانی، خدای ناکرده، حقوق والدین و بستگان خود را مراعات نمی‌کند. طبعاً این عمل ناشایست و در سرنوشت او تأثیر ناخوشایندی خواهد داشت. حال اگر در نیمه زندگی از کرده خود نادم گشته و از آن پس به وظایف خود در این باره اهتمام ورزد، در این صورت زمینه دگرگونی سرنوشت خود را فراهم کرده و مشمول آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ) خواهد گشت. این مطلب در عکس قضیه نیز حاکم است. آیات و روایات در این مورد بسیار است که برخی را یادآور می‌شویم: ۱. (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) (رعد/۱۱): خدا وضع هیچ قومی را (از آسایش به سختی) دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه آنان خود وضع خویش را دگرگون سازند. ۲. (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (اعراف/۹۶): اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و پرهیزگار می‌شدند ما برکات آسمانها و زمین را به روی آنان می‌گشودیم، ولی (چه سود؟) که) آنان دین خدا را تکذیب کردند و ما هم آنان را به کیفر اعمالشان عذاب کردیم. ۳. سیوطی در تفسیر خود آورده است که: امیر مؤمنان علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره تفسیر آیه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ) سؤال کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در پاسخ چنین فرمود: من دیدگان تو و اتم را با تفسیر این آیه روشن می‌کنم. صدقه در راه خدا، نیکی به پدر و مادر، و انجام کارهای نیک، بدبختی را به

----- صفحه ۲۳۸

خوشبختی دگرگون ساخته، مایه افزایش عمر می‌گردد و از مرگهای بد جلوگیری می‌کند. (۱) ۴. امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: صله رحم، اعمال را پاکیزه و اموال را با برکت می‌سازد. همچنین بلا را دفع، و حساب را آسان می‌گرداند و اجل (معلق) را عقب می‌اندازد. (۲) با توجه به این دو اصل روشن می‌شود که اعتقاد به بداء یک عقیده مسلم اسلامی است که، صرفنظر از تعبیر و اصطلاح خاص بداء، تمامی مذاهب و فرق اسلامی به مفهوم آن اعتقاد دارند. در خاتمه، برای آگاهی از اینکه چرا از این عقیده اسلامی با جمله «بدا لله» تعبیر شده است، دو نکته را متذکر می‌شویم: الف - در به کارگیری این کلمه، از پیامبر گرامی پیروی شده است. بخاری در صحیح خود نقل می‌کند که آن حضرت درباره سه نفر که مبتلا به بیماری پیسی، گری و نابینایی شده بودند، فرمود: «بدا لله عزّ وجلّ أن یتلّیهم». آنگاه سرگذشت آنان را از آنجا تا پایان مشروحاً بیان داشت و نشان داد که چگونه خداوند بر اثر کفران نعمت دو نفر از آنان سلامتی اولیه را از ایشان گرفته و گرفتار امراض پیشینشان ساخت. (۳) ب - این نوع استعمالات از باب مشاکله و سخن گفتن به لسان قوم است. در عرف معمول است که وقتی فردی تصمیمش تغییر می‌کند می‌گوید: «بدا لی» برای من بد رخ داد. پیشوایان دین نیز، از باب تکلم به لسان قوم، و

۱. الدر المنثور: ۳/۶۶. ۲. کافی، ۲/۴۷۰. ۳. صحیح بخاری: ۴/۱۷۲.

----- صفحه ۲۳۹

تفهیم مطلب به مخاطبین، این تعبیر را درباره خدای متعال به کار برده اند. در همین زمینه در خور ذکر است که در قرآن، کراراً به ذات اقدس الهی صفاتی چون مکر و کید و خدعه و نسیان نسبت داده شده است. در حالیکه مسلماً ساحت الهی از ارتکاب این گونه امور (به مفهوم و شکل رایج آنها در میان انسانها) منزّه است. با این وصف در قرآن به ذات اقدس الهی صفت مکر و کید و خدعه و نسیان نسبت داده شده است: ۱. (يَكِيدُونَ كَيْدًا \* وَ اَكِيدُ كَيْدًا) (طارق/۱۵-۱۶). ۲. (وَ مَكَرُوا مَكْرًا \* وَ مَكَرْنَا مَكْرًا) (نمل/۵۰). ۳. (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ) (نساء/۱۴۲). ۴. (نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) (توبه/۶۷). به هر روی، محققین شیعه درباره استعمال لفظ بداء، با توجه به امتناع دگرگونی در علم خدا تحقیقاتی بلندی دارند که مجال ذکر آنها در این مختصر نیست و ما طالبان تفصیل را به کتب یاد شده در زیر ارجاع می دهیم. (۱) اصل یکصد و بیست و نهم «رجعت» در لغت به معنی بازگشت است، و مقصود از آن در فرهنگ شیعه، بازگشت گروهی از امت اسلامی پس از ظهور حضرت مهدی - عجل الله فرجه الشریف - و قبل از برپایی قیامت به دنیاست. گواه روشن بر وجود رجعت، پیش از هر چیز قرآن کریم است که در آیه ۸۴ سوره نمل می فرماید:

۱. کتاب توحید شیخ صدوق، ص ۲۳۲-۲۳۶ تصحیح الاعتقاد شیخ مفید ۲۴، عدة الاصول: ۲/۲۹، کتاب الغیبه، ص ۲۶۲-۲۶۴، طبع نجف.

----- صفحه ۲۴۰

(وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ) (۱) و در آیه ۸۷ می فرماید: (وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أَتَوَةٍ دَاخِرِينَ). (۲) چنانکه می بینیم، آیات فوق از دو روز سخن گفته و «یوم» دوم را بر «یوم» نخست عطف نموده است. افزون بر این، در روز نخست، تنها از زنده شدن گروهی خاص سخن به میان آورده و در روز دوم از مرگ همه انسانها یاد کرده است. از ملاحظه مجموع این نکات درمی یابیم که روز نخست غیر از روز قیامت بوده و آن دو با هم فرق دارند. مجدداً یادآور می شویم آیه نخست از زنده شدن گروهی خاص - تکذیب کنندگان - سخن می گوید، و چنین روزی طبعاً نمی تواند روز رستاخیز باشد. زیرا در آن روز همه انسانها پس از نفخ صور زنده می شوند، چنانکه می فرماید: (إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا... وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا) (مریم/۹۳ و ۹۵): همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند با حال تسلیم به محضر خدای مهربان در می آیند... و همه آنان در روز قیامت تنها نزد او حاضر می گردند. نیز در آیه دیگر در وصف قیامت می فرماید: (وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا) (کهف/۴۷): آنان را برای حساب گرد می آوریم، و یک تن را هم رها نمی کنیم. نتیجه اینکه، از مقایسه دو آیه سوره نمل و اختلاف آنها در مضمون،

۱. روزی که از هر ملتی گروهی از آنان را که آیات ما را تکذیب می کردند زنده می کنیم و آنان بازداشت می شوند. ۲. روزی که در صور دمیده شود، همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند - مگر آن کس را که خدا بخواهد - به شدت می ترسند (از شدت ترس جان دهند آنگاه زنده شده) و همگان با ذلت نزد او حاضر می شوند.

----- صفحه ۲۴۱

باید گفت که جهان در انتظار دو روز است که در یکی تنها برخی از انسانها محشور می شوند و در دیگری همه انسانها. روایات شیعه، روز نخست را مربوط به پس از ظهور حضرت مهدی و قبل از رستاخیز می داند. آیه ای که با آن بر وقوع رجعت استدلال کردیم، هر چند در مورد رجعت گروه تبهکار است، ولی دایره رجعت فزون تر از این گروه خاص می باشد، زیرا گروهی از

صالحان را نیز در برمی گیرد، و روایات درباره بازگشت صالحان، فزون از حد است، و از طرف محققان کتاب های متعددی در مورد رجعت هر دو گروه نوشته شده است. و برای تفصیل به کتابهای ویژه در رجعت مراجعه شود. در هر حال بازگشت گروهی از صالحان و یا تبهکاران قبل از رستاخیز امر شگفت آوری نیست، زیرا در امتهای پیشین نیز گروهی پس از مرگ بار دیگر زنده شده و پس از مدتی برای بار دوم در گذشته اند. (۱) بازگشت گروهی به این جهان نه مخالف حکم عقل است، و نه معارض با نقل زیرا همان گونه که یادآور شدیم به صریح قرآن در امتهای پیشین چنین واقعه ای رخ داده، و این خود بهترین گواه بر امکان آن است. و این نیز که برخی پنداشته اند رجعت با تناسخ یکسان است، تصویری کاملاً بی پایه است، زیرا تناسخ آن است که نفس پس از مرگ بار دیگر حیات خویش را از نطفه آغاز کند و یا به بدن دیگری تعلق بگیرد. حال آنکه در رجعت هیچیک از این دو امر باطل وجود ندارد. حکم رجعت از این جهت بسان زنده شدن مردگان در امتهای پیشین، و معاد جسمانی در قیامت بوده و در حقیقت جلوه ای کوچکاز رستاخیز نهایی است که در آن همه انسانها بدون استثناء زنده می شوند. بحث گسترده درباره رجعت و تفصیل جزئیات آن در کتب تفسیر، حدیث و کلام شیعه آمده است. روایات شیعه در این باره در حدّ تواتر بوده و بیش از سی محدث در فزون تر از پنجاه کتاب آن را نقل کرده اند. (۲)

۱. احیاء گروهی از بنی اسرائیل، سوره بقره آیه های ۵۵-۵۶، احیاء مقتول بنی اسرائیل به وسیله بقره موسی سوره بقره آیه های ۷۲ و ۷۳، مرگ گروهی از مردم و زنده شدن آنها. بقره آیه ۲۴۳. احیاء عزیر پس از صد سال، بقره آیه ۲۵۹، احیاء مردگان با اعجاز حضرت مسیح، سوره آل عمران آیه ۴۹. ۲. بحار الأنوار: ۵۳/۱۳۶. صفحه ۲۴۲ اصل یکصد و سی ام (عدالت صحابه) صحابه و یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که در زمان حیات آن حضرت به او ایمان آورده و از محضر وی کسب معرفت کرده اند، نزد ما شیعیان از احترام خاصی برخوردارند، چه آنان که در جنگهای بدر و احد و احزاب و حنین شربت شهادت نوشیدند، و چه آنان که پس از درگذشت پیامبر در قید حیات باقی ماندند. همه اینان، از حیث آنکه به پیامبر ایمان آورده و در کنار او بوده اند، از احترام برخوردارند، و در جهان هیچ مسلمانی نیست که به صحابه پیامبر اکرم (از آن نظر که صحابه پیامبر بوده است) بدگویی کرده یا اظهار بی مهری نماید، و اگر چنین نسبتی به گروهی از مسلمانان بدهند نسبتی کاملاً بی اساس است. ولی در کنار این مسئله، مطلب دیگری وجود دارد که بایستی بدون هیچ تعصب یا حبّ و بغضی بدان رسیدگی کرد: آیا همه اصحاب، عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه بوده اند؟ یا آنکه حکم صحابه، از این نظر، حکم «تابعین» است که نمی توان همگی آنان را عادل و پارسا دانست؟ بدیهی است رؤیت پیامبر و مصاحبت با او، هرچند امری افتخار آمیز است، ولی برای هیچ انسانی مصونیت از گناه نمی آورد، و نمی توان به همه صحابه با یک نظر نگریست و همگی را عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه دانست، زیرا به شهادت قرآن، آنان در عین داشتن افتخار «صحابی بودن» - از حیث ایمان و نفاق، و اطاعت و عصیان در برابر خدا و رسول - به اصناف گوناگونی تقسیم شده اند که با توجه به این تقسیم بندی نمی توان همگان را یکسان اندیشید، و کلاً عادل و پرهیزگار دانست. شکی نیست که قرآن یاران پیامبر را در مواقع مختلف ستوده است. (۱)

۱. سوره توبه آیه ۱۰۰، سوره فتح آیه های ۱۸ و ۲۹، سوره حشر آیه ۸ و ۹.

----- صفحه ۲۴۳

فی المثل از بیعت کنندگان با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در جریان صلح حدیبیه اظهار رضایت کرده و می فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (فتح/۱۸). اما این ستایش، بیانگر رضایت خداوند از آنان در حال بیعت (إِذْ يُبَايِعُونَكَ) است، و دلالت بر تضمین صلاح و رستگاری همه آنان تا پایان عمر ندارد. لذا اگر فرد یا افرادی از آنان بعداً راه خلاف در پیش

گرفته باشند، مسلماً رضایت پیشین الهی، گواه بر پارسایی پیوسته و رستگاری ابدی آنان نخواهد بود، زیرا شأن و مقام این گروه که مورد رضایت خدا قرار گرفته اند بالاتر از پیامبر نیست که درباره او می فرماید: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (زمر/۶۵): اگر به خدا شرک ورزی قطعاً عمل تو باطل شده و از زیانکاران خواهی بود. این نوع آیات، بیانگر کمالی است که این افراد در آن حالت به دست آورده اند، و البته اگر تا پایان زندگی نیز آن کمال را پاس دارند، رستگار خواهند بود. بنا بر آنچه گفته شد، هرگاه دلایل قاطعی از قرآن و سنت و تاریخ بر انحراف فرد یا افرادی گواهی داد، نمی توان به استناد به این گونه ستایشها دلایل مزبور را رد کرد. از باب نمونه، قرآن کریم از برخی از صحابه به عنوان «فاسق» یاد می کند و می فرماید: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (حجرات/۶). در آیه دیگر نیز درباره وی می فرماید: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (سجده/۱۸). این فرد، به گواهی قطعی تاریخ، «ولید بن عقبه» از صحابه پیامبر بوده است، که در عین کسب دو فضیلت صحابی بودن و هجرت کردن، نتوانست اعتبار خود را حفظ کند و با جعل دروغ درباره طایفه بنی مطلق،

----- صفحه ۲۴۴

خداوند از وی به عنوان فاسق یاد کرد. (۱) با توجه به این آیه و نظایر آن (۲) و نیز ملاحظه احادیثی که در نکوهش برخی از صحابه در کتب حدیث (۳) وارد شده و همچنین مطالعه تاریخ زندگی برخی از آنان (۴)، نمی توان قاطعانه همه اصحاب پیامبر را که شماره آنان از یک صد هزار تن هم متجاوز است، عادل و پارسا دانست. آنچه که در اینجا مورد بحث و بررسی است همانا مسئله «عدالت همه صحابه» است، نه سب صحابه. متأسفانه برخی میان این دو مسئله فرقی نگذاشته و مخالفان در مسئله نخست را به مطلب دوم متهم می سازند. در خاتمه تأکید می کنیم که شیعه امامیه، احترام به مصاحبت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را مانع از داوری در افعال پاره ای از صحابه آن حضرت نمی داند و معتقد است که معاشرت با پیامبر به تنهایی نمی تواند سبب مصونیت از گناه تا پایان عمر باشد. اساس داوری شیعه را نیز در این باره، آیات قرآنی، احادیث صحیح، تاریخ قطعی و خرد تشکیل می دهد. اصل یکصد و سی و یکم

مهر ورزیدن و دوست داشتن پیامبر و خاندانش یکی از اصول اسلام است که قرآن و سنت بر آن تأکید دارند. قرآن کریم در این باره می فرماید: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ

۱. درباره دو آیه فوق به تفاسیر مراجعه شود. ۲. آل عمران/۱۵۳-۱۵۴. احزاب/۱۲، توبه/۴۵-۴۷. ۳. جامع الأصول، ج ۱۱، کتاب حوض، حدیث شماره ۷۹۷۲. ۴. صحیح بخاری، ج ۵، تفسیر سوره نور، ص ۱۱۸-۱۱۹.

----- صفحه ۲۴۵

فِي سَبِيلِهِ فَتَرْيَضُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) (توبه/۲۴): بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و بستگان شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و مسکن های مورد علاقه شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است، در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند، و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی کند. و در آیه دیگر می فرماید: (الَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (اعراف/۱۵۷): کسانی که به او ایمان آورده اند و او را تکریم کرده و کمک نموده اند و از نوری که بر وی فرود آمده پیروی کرده اند، رستگاراند. خدا در این آیه برای رستگاران چهار ویژگی می شمارد: ۱. ایمان به پیامبر: (آمَنُوا بِهِ). ۲. تعزیز و تکریم او: (عَزَّرُوهُ). ۳. یاری کردن او: (نَصَرُوهُ). ۴. پیروی از نوری (قرآن) که نازل شده است (وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ). با توجه به اینکه یاری کردن پیامبر در ویژگی سوم آمده است، قطعاً مراد از (عزروه) در ویژگی دوم همان تکریم و تعظیم پیامبر

است، و مسلماً، تکریم پیامبر مخصوص دوران حیات او نیست، همچنانکه ایمان به وی که در آیه وارد شده، چنین محدودیتی ندارد. درباره محبت به خاندان رسالت کافی است که قرآن آن را به صورت پاداش رسالت (البته به صورت پاداش نه پاداش واقعی) ذکر کرده

----- صفحه ۲۴۶ -----

ومی فرماید: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (شوری/۲۳): بگو من برای ادای رسالت خدا از شما پاداشی نمی طلبم، جز محبت و ورزیدن به بستگان و نزدیکانم. محبت و تکریم نسبت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نه تنها در قرآن آمده، بلکه در احادیث اسلامی نیز بر آن تأکید شده است، که دو نمونه آن را یادآور می شویم: ۱. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وُلْدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ». (۱): هرگز یک نفر از شما مؤمن واقعی نخواهد بود، مگر اینکه من برای او از فرزندانش و همه مردم محبوب تر باشم. ۲. در حدیث دیگر می فرماید: ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ ذَاقَ طَعْمَ الْإِيمَانِ: مَنْ كَانَ لَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَ لَنْ يُحْرَقَ بِالنَّارِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَرْتَدَّ عَنْ دِينِهِ، وَمَنْ كَانَ يُحِبُّ لِلَّهِ وَبِغَضِ اللَّهِ» (۲): سه چیز است که هر کس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است: ۱. آن کس که چیزی برای او از خدا و رسولش گرامی تر نباشد. ۲. آن کس که سوخته شدن در آتش برای او محبوب تر از خروج از دین باشد. ۳. آن کس که برای خدا، دوست یا دشمن بدارد. محبت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز در احادیث اسلامی مورد تأکید واقع شده است که برخی را یادآور می شویم: ۱. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ»

-----  
 ۱. کنز العمال: ج ۱، ح ۷۰ و ۷۲ و جامع الأصول: ج ۱، ص ۲۳۸. ۲. کنز العمال: ج ۱، ح ۷۰ و ۷۲ و جامع الأصول: ج ۱، ص ۲۳۸.

----- صفحه ۲۴۷ -----

و تَكُونَ عَتْرَتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عَتْرَتِهِ، وَيَكُونُ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ» (۱): مؤمن به شمار نمی رود بندهای مگر اینکه مرا بیش از خود دوست بدارد، و فرزندان مرا بیش از فرزندانش، و خاندان مرا فزون از خاندان خود، دوست بدارد. ۲. در حدیث دیگر در باره عترت خود می فرماید: «مَنْ أَحَبَّهُمْ أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَبْغَضَهُمْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ» (۲): هر کس آنها را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است. تا این جا با دلایل این اصل (مهر ورزیدن به پیامبر و عترتش) آشنا شدیم، اکنون سؤال می شود: ۱. سودی که امت از مهر ورزیدن به پیامبر و عترت او می برد چیست؟! ۲. شیوه مهر ورزی و تکریم نسبت به پیامبر و خاندان او چیست؟! درباره مطلب نخست یادآور می شویم: محبت به انسان با کمال و با فضیلت، خود نردبان صعود به سوی کمال است، هرگاه انسانی فردی را از صمیم دل دوست بدارد، کوشش می کند خود را با او همگون سازد و آنچه که مایه خرسندی او است انجام داده، و آنچه او را آزار می دهد ترک نماید. ناگفته پیداست وجود چنین روحیه ای در انسان مایه تحول بوده و سبب می شود که پیوسته راه اطاعت را در پیش گیرد و از گناه پرهیزد. کسانی که در زبان اظهار علاقه کرده ولی عملاً با محبوب خود مخالفت میورزند، فاقد محبت واقعی می باشند، امام صادق (علیه السلام) بر این موضوع با دو بیت استدلال کرد و فرمود:

-----  
 ۱. مناقب الامام امیر المؤمنین نکارش حافظ محمد بن سلیمان کوفی ج ۲ ح ۶۱۹ و ۷۰۰. و بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۱۳، علل الشرایع باب ۱۱۷ ح ۳. ۲. مناقب الامام امیر المؤمنین نکارش حافظ محمد بن سلیمان کوفی ج ۲ ح ۶۱۹ و ۷۰۰. و بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۱۳، علل الشرایع باب ۱۱۷ ح ۳.

----- صفحه ۲۴۸ تعصی الإله و أنت تُظهِرُ حَبَّه \*\*\* هذا لَعْمُرِي فِي الْفَعَالِ بَدِيعٌ لَوْ كَانَ حَبُّكَ صَادِقًا لِأَطَعْتَهُ

\*\*\* إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مَطِيعٌ (۱) «خدا را نافرمانی می کنی و اظهار دوستی می نمایی، به جانم سوگند، این کار شگفتی است اگر در ادعای خود راستگو بودی او را اطاعت می کردی، حَقًّا که مرید پیوسته مطیع محبوب خود می باشد». اکنون که برخی از ثمرات مهر ورزی به پیامبر و خاندان او روشن شد، باید به شیوه ابراز آن بپردازیم: مسلماً مقصود حب درونی بدون هیچ گونه بازتاب عملی نیست، بلکه مقصود مهری است که در گفتار و رفتار انسان بازتاب مناسبی داشته باشد. شکی نیست که یکی از بازتابهای محبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و خاندان او پیروی عملی از آنان است، چنان که اشاره شد، ولی سخن در دیگر بازتابهای این حالت درونی است، و اجمال آن این است که هر گفتار یا رفتاری که در نظر مردم نشانه محبت و وسیله گرامی داشت افراد به شمار می رود، مشمول این قاعده می باشد، مشروط بر اینکه، با عمل مشروع او راتکریم کند، نه با عمل حرام. بنا بر این، گرامی داشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و خاندان او در هر زمان - خصوصاً در سالروز ولادت یا وفات - یکی از شیوه های ابراز محبت و گرامی داشت مقام و منزلت آنان است و آیین بندی در روزهای ولادت و روشن کردن چراغ و برافراشتن پرچم و تشکیل مجلس برای ذکر فضایل و مناقب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) یا خاندان او، نشانه محبت به آنان و وسیله ابراز آن به شمار

۱. سفینه البحار: ۱/۱۹۹.

-----  
صفحه ۲۴۹

می رود و به این خاطر تجلیل پیامبر در ایام ولادت یک سنت مستمر، در میان مسلمانان بوده است. دیار بکری در کتاب «تاریخ الخميس» می نویسد: مسلمانان پیوسته ماه ولادت پیامبر را گرامی داشته و جشن می گیرند و اطعام می کنند و به فقرا صدقه می دهند، اظهار شادمانی می نمایند و سرگذشت ولادت او را بیان می کنند، چه بسا کراماتی برای آنان ظاهر می شود. عین این سخن را عالم دیگری به نام ابن حجر قسطلانی در کتاب خود آورده است. (۱) اصل یکصد و سی و دوم از بیان گذشته فلسفه سوگواری برای پیشوایان دینی روشن می گردد، زیرا هر نوع ترتیب مجلس برای ذکر مصائب و مشکلات آنان نوعی اظهار محبت و مهر ورزیدن است، اگر یعقوب سالیان درازی بر فقدان عزیزش یوسف گریه کرد و اشک ریخت (۲) ریشه آن، علاقه باطنی او به فرزندش بود، هرگاه علاقمندان به خاندان رسالت در پرتو مهری که به آنان دارند، در روزهای درگذشت آنان، اشک بریزند و گریه کنند، درحقیقت از یعقوب پیامبر پیروی کرده اند. اصولاً تشکیل مجلس برای فقدان عزیزان کاری است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را در جنگ احد پی ریزی کرد آنگاه که از گریه زنان انصار بر شهدای احد آگاه گشت، و به یاد عمومی بزرگوار خود افتاد و فرمود: «وَلَكِنَّ حَمْرَةَ لَا - بَوَاكِي لَه» (۳): ولی کسی بر حمزه گریه نمی کند». وقتی یاران پیامبر علاقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را به برپایی مجلس عزای عمومی خویش احساس کردند، به زنان خود

۱. المواهب اللدنیة، ج ۲۱، ص ۲۷، تاریخ الخميس، ج ۱، ص ۲۲۳. ۲. یوسف/ ۱۸۴. ۳. سیره ابن هشام: ۱/۹۹.

-----  
صفحه ۲۵۰

دستور دادند تا مجلسی برپا کرده و بر عمومی پیامبر سوگواری کنند. مجلس تشکیل شد، و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از ابراز عواطف آنان تقدیر، و در حق آنان دعا کرد، و فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ الْأَنْصَارَ»، سپس از سران انصار خواست به زنان دستور دهند تا به خانه های خود بازگردند. (۱) گذشته از این، سوگواری برای شهیدان راه حق، فلسفه دیگری نیز دارد و آن اینکه بزرگداشت یاد آنان مایه حفظ مکتب آنهاست، مکتبی که اساس آن را فداکاری در راه دین و تن ندادن به ذلت و خواری تشکیل می دهد. و منطق آنان این است که «مرگ سرخ به از زندگی ننگین است» و در هر عاشورای حسینی این منطق احیاء می گردد و ملت ها از

نهضت او، درس آموخته می آموزند. اصل یکصد و سی و سوم

خردمندان جهان در نگهداری آثار نیاکان خود کوشا بوده و آن را تحت عنوان «میراث فرهنگی» از گزند روزگار حفظ می کنند، و با صرف هزینه هایی، به عنوان آثار ملی و یا مفاخر گذشتگان از آن حراست می نمایند، زیرا آثار گذشتگان حلقه اتصال بین قدیم و جدید بوده و حرکت ملتها را در تبیین سیر ترقی و تعالی به روشنی ترسیم می کند. هرگاه آثار دیرینه، مربوط به پیامبران و اولیاء الهی باشد، گذشته از ویژگی یاد شده، در حفظ ایمان و عقیده مردم نسبت به آنها، تأثیر به سزایی دارد، و نابودی این آثار، پس از مدتی، روح شک و تردید را در پیروان آنها بوجود آورده و اصل موضوع را زیر سؤال می برد. مثلاً مردم مغرب زمین از هر نظر غربی بوده و آداب و رسوم غربی دارند، ولی در مذهب دست به سوی شرق دراز کرده و آیین مسیح را پذیرفته اند، و تا

۱. مدرک قبل، و مقریزی، امتاع الأسماع: ۱۱/۱۶۴.

----- صفحه ۲۵۱

مدتی این عقیده بر آنها حکومت می کرد، اما دگرگونی اوضاع، و بالا رفتن حس کنجکاوی در جوانان مغرب زمین، کم کم شک و تردید در اصل وجود مسیح (علیه السلام) در آنها پدید آورده تا آنجا که بر اثر نبودن اثر ملموس از مسیح، آن را اسطوره تاریخی می انگارند. در حالی که مسلمانان در این مورد سربلند و سرافرازند و در طول تاریخ، آثار به جا مانده از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) و فرزندان او را از گزند روزگار حفظ کرده اند، و مدعی هستند که شخصیتی الهی فزون از چهارده قرن قبل به مقام نبوت برگزیده شد، و با برنامه بسیار متری به اصلاح جامعه پرداخت و تحولی عمیق که هم اکنون مردم جهان از آن بهره مندند پدید آورد، و در وجود چنین فرد مصلح و انقلاب او هیچ گونه جای تردیدی وجود ندارد، زیرا زادگاه او، محل عبادت و نیایش او، نقطه ای که در آنجا به پیامبری برانگیخته شد، و نقاطی که در آنجا به سخنانی پرداخت، و مناطقی که در آنجا به دفاع شرافتمندانه دست زد، و سرا نجام نامه هایی که به شخصیت های بزرگ جهان آن روز نوشت، و صدها علائم و آثار او، همه و همه، به صورت دست نخورده و مشخص محفوظ و برای عالمیان محسوس و ملموس می باشد. روی این اصل، وظیفه تمام مسلمانان جهان این است که در حفظ این آثار بکوشند، و لوحه هایی بر آنها نصب کنند. این بیان می تواند اهمیت حفظ آثار را از نظر تفکر اجتماعی روشن سازد، اتفاقاً نصوص قرآنی و سیره مسلمانان نیز آن را تأیید می کنند، قرآن در برخی از آیات می فرماید: خدا در ترفیع خانه هایی که در آنجا خدا را صبح و شام تسبیح می گویند، اذن داده است، چنانکه می فرماید: (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُرذَرَ فِيهَا إِسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ \* رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ

----- صفحه ۲۵۲

وَالْأَبْصَارِ) (نور/۳۶-۳۷): در خانه هایی که ترفیع آن مورد اذن و خواست خداست، در آن خانه ها، صبح و شام مردانی خدا را تسبیح می گویند که بازرگانی و داد و ستد آنها را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکات باز نمی دارد، از روزی که در آن دلها و چشمها دگرگون می گردد، می ترسند. مسلماً مراد از (بیوت) وارد در آیه، مساجد نیست، زیرا در قرآن، بیوت در مقابل مساجد قرار گرفته است، به گواه آنکه «مسجد الحرام» غیر از «بیت الله الحرام» است، طبق روایات، مقصود از (بیوت)، خانه های پیامبران، خصوصاً بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و ذریه پاک اوست، سیوطی از ابوبکر نقل می کند وقتی این آیه بر پیامبر نازل شد، ما همگی در مسجد بودیم، مردی برخاست و گفت: این بیوت از آن کیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: خانه های پیامبران است. من برخاستم و گفتم: خانه علی و زهرا نیز جزء این بیوت است؟ در پاسخ فرمود: «نَعَمْ وَمِنْ أَفْاضِلِمَهَا»، آری از بهترین آنهاست. (۱) اکنون که روشن شد که مقصود از «بیوت» چیست به توضیح «ترفیع بیوت» می پردازیم. در این جا دو

احتمال وجود دارد: ۱. ترفیع: ساختن و برافراشتن بیوت، چنانکه در آیات دیگر «رفع» در همین معنا بکار رفته است، چنانکه می فرماید: (وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ) (بقره/۱۲۷): آنگاه که ابراهیم همراه اسماعیل، پایه های خانه کعبه را بالا می برد. ۲. ترفیع: حرمت نهادن و پاسداری از آن. بر اساس معنی نخست چون بیوت پیامبران قبلاً ساخته شده بود، مقصود ایجاد بیوت نیست بلکه منظور حفظ آنها از خرابی و ویرانی است، و بنابر معنی

۱. الدر المنثور: ج ۵، ص ۲۰۳.

----- صفحه ۲۵۳

دوم، مقصود، علاوه بر صیانت از خرابی، صیانت آنها از هر نوع آلودگی است که با حرمت آنها منافات دارد. بنابر این بر مسلمانان لازم است در تکریم و حراست بیوتی که به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) منسوب است، بکوشند و آن را یک نوع امر قُربی تلقی کنند. از آیه مربوط به اصحاب کهف آنگاه که نقطه اختفاء آنها کشف شد، استفاده می شود که دو گروه در کیفیت تکریم آنها با هم اختلاف داشتند. گروهی می گفتند برای تکریم باید روی قبر آنها بنای یادبود ساخته شود، و گروه دیگر می گفتند: باید بر روی قبر آنها مسجدی بنا شود، و قرآن هر دو را به لحن پذیرش نقل می کند، و اگر این دو رأی مخالف اصول اسلام بود آن را به لحن دیگر نقل می کرد، و یا به انتقاد از آن می پرداخت، آنجا که می فرماید: (إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَابُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَنْحِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا) (کهف/۲۱): آنان که از مدفن (اصحاب کهف) آگاه شدند در باره (چگونگی تکریم آنها) به نزاع برخاستند، گروهی گفتند: بنایی بر روی مدفن آنها بسازید، پروردگارشانه وضع آنان آگاه تر است، کسانی که بر گروه پیشین غلبه یافته بودند (مسیحیان که بر بت پرستان پیروز گشته بودند) گفتند: ما بر مدفن آنان مسجد می سازیم. این دو آیه (با توجه به سیره مستمره مسلمانان که از عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تا به امروز در حفظ این آثار کوشش کرده اند و بیوت مربوط به پیامبر و خاندان او را حراست و نگهداری نموده اند)، خود گواه روشن بر اسلامی بودن این اصل است، بنابر این تعمیر قبور پیامبران و ابنیه مربوط به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، و فرزندان پاکش (علیهم السلام)، و مسجد سازی بر روی قبور یا کنار آنها، بر این اصل اسلامی استوار است.

----- صفحه ۲۵۴ اصل یکصد و سی و چهارم

زیارت قبور مؤمنان، خصوصاً زیارت بستگان و آشنایان، یکی از اصول اسلامی است که برای خود آثار سازنده ای دارد، زیرا مشاهده وادی آرام قبرستان که چراغ زندگی انسانها در آنجا به خاموشی گراییده، دل و جان را تکان می دهد، و برای انسانهای عبرت آموز درس عبرت می شود، این گروه با خود می گویند: این زندگی موقت که پایان آن پنهان شدن در زیر خروارها خاک است ارزش تلاشهای ناروا را ندارد. و سرانجام این افراد در برنامه زندگی خود تجدید نظر می کنند و تحولی در روح و روان آنها پدید می آید، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیثی به این نکته اشاره کرده و می فرماید: «زُورُوا الْقُبُورَ فَانْهَأُوا تَذَكُّرُكُمْ الْآخِرَةِ» (۱): قبرها را زیارت کنید، زیرا یادآور سرای دیگر می باشد. گذشته از این، زیارت بزرگان دین، نوعی ترویج از دین و مقامات معنوی است، و توجه مردم به مدفن بزرگان، این فکر را تقویت می کند که معنویت آنان مایه این گرایش ها است، و گرنه صاحبان قدرت و مکنات ولی فاقد معنویت، زیر خاک خفته و کسی به آنها توجهی ندارد. رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آخرین روزهای عمر خود به قبرستان بقیع رفت و در باره اصحاب قبور، طلب آمرزش کرد و فرمود: پروردگام دستور داده است که به سرزمین بقیع بیایم و برای آنان طلب مغفرت کنم، آنگاه فرمود: هرگاه به زیارت آنان شتافتید بگویید: «السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنَّا وَالْمُسْتَأْخِرِينَ وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ» (۲): درود بر ساکنان این وادی از مؤمنان و مسلمانان، رحمت خدا



۱. سنن ابن ماجه، ج ۱، باب ما جاء في زيارة القبور، ص ۱۱۳. ۲. صحيح مسلم: ج ۳، باب ما يقال عند دخول القبور، ص ۶۴.

----- صفحه ۲۵۵ -----

برگذشتگان از ما، و بازماندگان و ما به خواست خدا به شما می پیوندیم. در کتابهای حدیثی، زیارت قبور اولیاء الهی و پیشوایان دین به صورت یک مستحب مؤکد آمده و پیوسته ائمه اهل بیت به زیارت رسول خدا، و دیگر امامان متقدم بر آنها می رفتند، و پیروان خود را بر انجام آن دعوت می نمودند. اصل یکصد و سی و پنجم

«غلو» در لغت به معنی تجاوز از حد است، قرآن در خطاب به اهل کتاب می فرماید: (یا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ) (نساء/۱۷۱): ای اهل کتاب (مقصود مسیحیان است) در دین خود از حد تجاوز نکنید و در باره خدا جز سخن حق نگویند». آنان را از این جهت از غلو نهی می کند که در حق حضرت مسیح از مرز حق تجاوز کرده و او را خدا یا فرزند خدا دانسته اند. پس از درگذشت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) گروههایی درباره آن حضرت و پیشوایان معصوم، از مرز حق تجاوز کرده و مقاماتی را برای آنان قائل شدند که از آن خداست. از این جهت آنان «غالی» یا «غالیان» نامیده شدند که از مرز حق تجاوز کردند. شیخ مفید می گوید: غالیان گروههایی هستند که به اسلام تظاهر نموده ولی برای امیر مؤمنان و پیشوایان از فرزندان او، الوهیت و نبوت ثابت نموده اند، و آنان را با صفاتی معرفی کرده اند که از مرز حقیقت فراتر است. (۱) علامه مجلسی می گوید: «غلو» در باره پیامبر و پیشوایان این است که آنها را خدا بنامیم یا در عبادت و پرستش شریک خدا بینگاریم، و یا آفرینش و

-----  
۱. تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.

----- صفحه ۲۵۶ -----

روزی را از آن آنها بدانیم، و یا معتقد شویم خدا در آنها حلول کرده است و یا بگویم آنان بدون الهام از جانب خدا از غیب آگاهند، و یا امامان را پیامبر بیندیشیم، یا تصور کنیم که شناخت و معرفت آنان، ما را از هر نوع عبادت خدا بی نیاز می سازد و تکالیف را از ما بر می دارد». (۱) امیر مؤمنان و فرزندان پاک او (علیهم السلام) پیوسته از غالیان دوری جسته و بر آنها لعنت فرستاده اند، ما در این جا به نقل یک حدیث بسنده می کنیم، امام صادق (علیه السلام) به پیروانش چنین دستور می دهد: «إِحْذَرُوا عَلَى شِبَابِكُمُ الْغُلَاةَ لَا يُفْسِدُوهُمْ فَإِنَّ الْغُلَاةَ شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ، يُصْعَرُونَ عِظْمَةَ اللَّهِ وَيَدْعُونَ الرَّبُّوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللَّهِ» (۲): بر جوانان خود از غالیان بترسید، مبادا باورهای دینی آنها را فاسد سازند، حقا که غالیان بدترین مردمند، کوشش می کنند از عظمت خدا بکاهند و برای بندگان خدا ربوبیت و کردگاری ثابت کنند». از این جهت تظاهر آنها به اسلام بی ارزش می باشد، و بزرگان اسلام آنها را کافر می دانند، یادآور می شویم که در عین اینکه باید از غلو پرهیز نمود ولی نباید هر نوع عقیده و اندیشه در باره پیامبران و اولیاء الهی را غلو اندیشید. و باید، مانند همه جا، حزم و احتیاط را از دست نداد، و با سنجش درست، عقاید را سنجید.

-----  
۱. بحار الأنوار: ۲۵/۳۶۴. ۲. مدرک قبل، ص ۲۶۵. صفحه ۲۵۷

### بخش دهم: حدیث، اجتهاد و فقه

بخش دهم

----- حدیث، اجتهاد و فقه ----- صفحه ۲۵۸

----- صفحه ۲۵۹ اصل یکصد و سی و ششم -----

شیعه امامیه، در عقاید و احکام، به احادیثی که به وسیله افراد ثقه و مورد اعتماد از رسول گرامی نقل شود عمل می کند، خواه این روایات در کتب حدیث شیعه باشد، و یا در کتب حدیث اهل سنت. از نیروی در کتب فقهی شیعه گاه به روایاتی نیز که از طریق راویان اهل سنت نقل شده استناد شده است (در تقسیم بندی حدیث به اقسام چهارگانه در علم درایه شیعه به این گونه احادیث «موتق» می گویند) و بنابر این آنچه که برخی از غرضوران به شیعه نسبت می دهند کاملاً بی اساس است. پایه فقه شیعه را کتاب، سنت، عقل و اجماع تشکیل می دهد، و سنت عبارت است از قول و فعل یا تقریر معصومین که در رأس آنان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار دارد. بنابر این، هرگاه حدیثی از طریق یک راوی موتق از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل شود و مشتمل بر قول و فعل یا تقریر آن حضرت باشد، از نظر شیعه معتبر است. مندرجات کتب فقه شیعه گواه روشن این مدعا بوده و به اعتباری، باید گفت که در این قسمت میان کتب حدیثی شیعه و اهل سنت فرقی نیست؛ کلامی اگر هست در تشخیص ثقه و درجه اعتبار راوی است.

----- صفحه ۲۶۰ اصل یکصد و سی و هفتم

احادیث و روایاتی که با سند صحیح از پیشوایان معصوم شیعه نقل می شود حجت شرعی است؛ باید به مضمون آنها عمل کرد و بر وفق آنها فتوا داد. ائمه اهل بیت (علیهم السلام) مجتهد و مفتی - به معنی رایج و اصطلاحی لفظ - نبوده و آنچه که نقل می کنند حقیقی است که از طرق مختلف زیر به آنها دست یافته اند: الف - نقل از رسول خدا پیشوایان معصوم (علیهم السلام) احادیث را (بدون واسطه، یا از طریق پدران بزرگوارشان) از رسول خدا اخذ کرده و برای دیگران نقل می کنند. این نوع روایات، که هر امامی آن را از امام پیشین ... تا برسد به رسول خدا نقل کرده است در احادیث شیعه امامیه فراوان است، و اگر این گونه احادیث اهل بیت (علیهم السلام) که سنداً متصل و منتهی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می باشد یکجا جمع شود مسند بزرگی را تشکیل می دهد که خود می تواند گنجینه عظیمی برای محدثان و فقیهان مسلمان باشد. زیرا روایاتی با چنین سند استوار، در جهان حدیث نظیر ندارد. به یک نمونه از این نوع احادیث، که گفته می شود نسخه ای از آن، به عنوان حدیث سلسله الذهب، از باب تبرک و تیمن، در خزانه سلسله ادب دوست و فرهنگ پرور «سامانیان» نگهداری می شده است، اشاره می کنیم: شیخ بزرگوار صدوق در کتاب توحید به واسطه دونفر از ابو الصلت هروی نقل می کند که می گوید: من با علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) همراه بودم که از نیشابور عبور می کرد. در این هنگام جمعی از محدثان نیشابور مانند محمد بن رافع، احمد بن حرب، یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه و جمعی از دوستان علم، زمام مرکب ایشان را گرفته و گفتند: تو را به حق پدران پاک

----- صفحه ۲۶۱

و مطهرت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی نقل کنی که از پدرت شنیده ای. حضرت در این حال سر خود را از کجاوه بیرون آورد و چنین گفت: «حدثنی اَبی العبد الصالح موسی بن جعفر (علیهما السلام) قال حدثنی اَبی الصادق جعفر بن محمد (علیهما السلام) قال حدثنی اَبی ابو جعفر محمد بن علی باقر علم الأنبياء (علیهما السلام) قال حدثنی اَبی علی بن الحسین سید العابدین (علیهما السلام) قال حدثنی اَبی سید شباب اهل الجنة الحسن (علیهما السلام) قال حدثنی اَبی علی بن اَبی طالب (علیهما السلام) سمعت النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) يقول سمعت جبرئیل يقول سمعت الله جل جلاله يقول: لا إله إلا الله حصني فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي». سپس زمانی که به راه افتاد، فریاد برآورد که: بشروطها و أنا من شروطها. (۱) ب - نقل از کتاب علی (علیه السلام)

امیر مؤمنان (علیه السلام) در تمام دوران بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) با ایشان همراه بود، و بدین جهت توفیق یافت که احادیث بسیاری از رسول خدا را در کتابی گرد آورد (در حقیقت، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) املا می کرد و علی (علیه

(السلام) می نوشت). خصوصیات این کتاب، که پس از شهادت امام در خانواده او باقی ماند، در احادیث ائمه اهل بیت بیان شده است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: طول این کتاب هفتاد ذراع بوده، و به املائی رسول خدا و خط علی بن ابی طالب نگارش یافته است و آنچه که مردم به آن نیازمندند در آن بیان شده است. (۲) گفتنی است که این کتاب پیوسته در خاندان علی (علیه السلام) دست به دست می گشت و امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) کراراً از آن حدیث نقل کرده و خود

۱. توحید شیخ صدوق، باب ۱، احادیث ۲۱، ۲۲، ۲۳. ۲. بحار الأنوار: ۱۸/۲۶-۶۶.

----- صفحه ۲۶۲

کتاب را نیز به یاران خویش ارائه می فرمودند و هم اکنون نیز بخشی از احادیث آن کتاب در مجامع حدیثی شیعه بالأخص در «وسائل الشیعه» در ابواب مختلف موجود است. ج - الهامات الهی

علوم ائمه اهل بیت (علیهم السلام) سرچشمه دیگری دارد که می توان از آن با عنوان «الهام» یاد کرد. الهام به پیامبران اختصاص نداشته و در طول تاریخ گروهی از شخصیت‌های والای الهی از آن بهره مند بوده اند. تاریخ، اشخاص متعددی سراغ می دهد که با اینکه پیامبر نبودند، اسراری از جهان غیب بر آنها الهام می شد و قرآن به برخی از آنها اشاره دارد. چنانکه درباره مصاحب موسی (خضر) که چند صباحی او را آموزش داد، چنین می فرماید: (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا) (کهف/۶۵): او مورد رحمت خاص ما قرار داشته و از خزانه علم خویش به وی دانشی ویژه عطا کرده بودیم. نیز درباره یکی از کارگزاران سلیمان (آصف بن برخیا) یاد آور می شود: (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) (نمل/۴۰): آن کس که دانشی از کتاب نزد او بود چنین گفت.... این افراد علم خود را از طریق عادی نیاموخته بلکه به تعبیر قرآن دارای «علم لدنی» بوده اند: (عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا). بنابر این نبی بودن، مانع از آن نیست که برخی از انسانهای والا طرف الهام الهی قرار گیرند. در احادیث اسلامی که فریقین نقل کرده اند این گونه افراد را «محدث» می گویند، یعنی کسانی که بدون اینکه پیامبر باشند فرشتگان با آنها سخن می گویند. بخاری در صحیح خود از پیامبر نقل می کند که فرمود: (لَقَدْ كَانَ فِيْمَنْ

----- صفحه ۲۶۳

كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ يُكَلِّمُونَ مَنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاء...» (۱): قبل از شما در بنی اسرائیل کسانی بودند که (فرشتگان) با آنها سخن می گفتند، بدون اینکه پیامبر باشند. بر این اساس، ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز که مرجع امت در تبیین معارف الهی و احکام دینی می باشند، برخی از سؤالات را که پاسخ آن در احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یا کتاب علی (علیه السلام) وجود نداشت از طریق الهام و آموزش غیبی پاسخ می دادند. (۲) اصل یکصد و سی و هشتم

احادیث رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) مانند قرآن از اعتبار خاصی برخوردار است و سنت پیامبر، همچون کتاب خدا، از مدارک عقیدتی و فقهی مسلمانان به شمار می آید. پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، گروهی از مسلمانان زیر فشار دستگاههای حکومتی وقت، از نوشتن احادیث نبوی سرباز زدند ولی خوشبختانه پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آنی از نگارش حدیث غفلت نکرده و پس از رحلت آن حضرت به ضبط حدیث پرداختند. در اصل پیشین یاد آور شدیم که بخشی از احادیث ائمه اهل بیت (علیهم السلام) از خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گرفته شده است. در طول تاریخ، تربیت یافتگان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) مجموعه های حدیثی بزرگی نوشته اند که در کتب رجال از آنها یاد شده است. بویژه در قرن چهارم و پنجم هجری، با استفاده از کتبی که در زمان خود ائمه (علیهم السلام) و توسط

۱. صحیح بخاری: ۱۴۹/۲. ۲. درباره محدث و حدود آن به کتاب ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: ۶/۹۹ و غیره مراجعه

شود.

----- صفحه ۲۶۴

شاگردان آنان تألیف شده بود، کتابهای حدیثی جامعی تدوین یافت که هم اکنون محور عقاید و احکام شیعه به شمار می رود و ما ذیلاً به اسامی این کتب و مؤلفان آنها اشاره می کنیم: ۱. کافی، نگارش محمد بن یعقوب کلینی (متوفای ۳۲۹) در هشت جلد. ۲. من لا یحضره الفقیه، نگارش محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق (۳۰۶-۳۸۱) در چهار جلد. ۳. تهذیب، نگارش محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی (۳۸۵-۴۶۰) در ده جلد. ۴. استبصار، نگارش مؤلف پیشین، در چهار جلد. اینها دومین سری از جوامع حدیثی است که شیعه در طول تاریخ بر تکاپوی خویش، تا قرن چهارم و پنجم تنظیم کرده است، و چنانکه اشاره شد در عصر خود ائمه یعنی قرن دوم و سوم، جوامعی به نام جوامع اولیه به ضمیمه «اصول چهارصدگانه» تألیف یافته بود که مندرجات همانها به جوامع دوم منتقل گشته است. از آنجا که علم حدیث پیوسته مورد توجه شیعه قرار دارد، در قرن یازدهم و دوازدهم نیز جوامع دیگری تنظیم و تألیف شده است که بحار الأنوار (تألیف محمد باقر مجلسی)، وسائل الشیعه (محمد حسن حرّ عاملی) و وافی (محمد محسن فیض کاشانی) در میان آنها شهرتی بسزا دارند. بدیهی است که شیعه به هر حدیثی عمل نمی کند، و در حوزه عقاید اخبار آحاد و یا مخالف قرآن و سنت قطعی حجت نیست. همچنین وجود روایت در کتب حدیث، لزوماً دلیل بر اعتقاد مؤلف آن نمی باشد، بلکه احادیث از نظر این علمای شیعه به انواع مختلف صحیح، حسن، موثق و

----- صفحه ۲۶۵

ضعیف تقسیم می شود که هریک احکام و اعتبار خاص خود را دارد و تفصیل آن در علم درایه بیان شده است. اصل یکصد و سی و نهم

در بخش گذشته به مدارک فقه شیعه (که ادله چهارگانه کتاب و سنت و عقل و اجماع است) اشاره کردیم. استنباط احکام شرعی از این ادله با شرایط ویژه ای که در علم اصول بیان شده است، اجتهاد نامیده می شود. شریعت اسلام، از آنجا که آخرین شریعت آسمانی بوده و دیگر پس از آن شریعتی نخواهد آمد، بایستی پاسخگوی تمام نیازهای بشری در قلمرو زندگی فردی و اجتماعی وی باشد. مسلمانان عصر پیامبر نیز، با همین ارتکاز و برداشت از کمال و جامعیت اسلام، بود که سیره پیامبر را راهنمای عمل خویش شمرده و در جمیع شئون زندگی چشم به امر و نهی خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) داشتند. از طرف دیگر می دانیم حوادث و رخدادها به آنچه که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وجود داشت منحصر نبوده، و تحولات روزگار پیوسته حادثه های نوی می آفریند که طبعاً هر یک برای خود حکم شرعی خاصی را می طلبد. با توجه به این دو مطلب، باز بودن باب اجتهاد به روی فقها در طول تاریخ، جنبه یک امر ضروری را پیدا می کند. آیا امکان دارد که اسلام، این آئین کامل و جامع الهی، نسبت به حوادث نوظهور ساکت باشد و بشریت را در سرپیچهای تند و نوبنوی تاریخ، سرگشته و بلا تکلیف بگذارد؟! همگی می دانیم که علمای علم اصول، اجتهاد را به دو قسم «اجتهاد مطلق» و «اجتهاد در مذهب خاص» تقسیم می کنند. مثلاً هرگاه فردی در چهار چوب مسلک فقهی ابوحنیفه اجتهاد کند یعنی سعی کند که نظر او را در

----- صفحه ۲۶۶

مورد مسئله ای به دست آورد، این عمل وی را اجتهاد در مذهب می نامند و ولی هرگاه مجتهد به مسلک فرد معینی در فقه مقید نبوده و سعی خود را معطوف به فهم حکم خدا از ادله شرعی سازد (خواه با مسلکی موافق باشد یا مخالف) به آن اجتهاد مطلق می گویند. متأسفانه از سال ۶۶۵ هجری باب اجتهاد مطلق به روی علمای اهل سنت بسته شد (۱) و اجتهاد در چارچوب مذاهب فقهی معینی محصور ماند که مسلماً خود نوعی قید و بند بر دست و پای استنباط حقیقیانه و آزادانه از احکام الهی است. فقهای شیعه، بر مبنای کتاب و سنت و اجماع و عقل اجتهاد کرده و کوشش آنها برای درک حقایق و معارف دینی قیدی جز پیروی از ادله شرعیه

ندارد. از نیروست که علمای این مذهب در پرتو این اجتهاد زنده و مستمر، فقهی جامع و سازگار با نیازهای گوناگون و متحول بشری پدید آورده و گنجینه علمی عظیمی را فراهم ساخته اند. آنچه که به فقه زنده و زاینده تشیع کمک کرده این است که این آئین تقلید ابتدایی از مجتهد میت را ممنوع دانسته و حکم به تقلید از مجتهد حی می کند که نبض جامعه و زمان را در دست دارد. فقه شیعه در بسیاری از مسایل با آرای فقیهان دیگر مذاهب موافق بوده و مطالعه کتاب «الخلافا» شیخ طوسی گواه روشن این مطلب است، چون کمتر فرعی است که فقه شیعه با رأی یکی از فقهای چهارگانه و یا فقهای قبل از آنها هماهنگ نباشد. در عین حال این مذهب در یک رشته از فروع، رأی خاصی دارد که به برخی از آنها در چند اصل زیر اشاره می کنیم. زیرا گاه تصور می شود که این فروع ویژه، دلیلی مشروع ندارد و یا بر خلاف کتاب و سنت است، در حالیکه جریان بر عکس است.

۱. مقریزی، الخطط: ۲/۳۴۴.

----- صفحه ۲۶۷ اصل یکصد و چهل

سنت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) توسط گروهی از صحابه آن حضرت، برای نسلهای آینده ضبط و نقل شده است، و گفتار او مانند کردار و تقریرش حجت الهی است که باید از آن پیروی کرد. بنابر این اگر یک فرد صحابی سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را نقل کند، هرگاه روایت حائز شرایط حجیت باشد، همگان آن را پذیرفته و طبق آن عمل می شود. و همچنین هرگاه فرد صحابی لغت قرآن را معنا کرده و یا حوادث مربوط به عصر رسالت و غیره را نقل کند، گفتار او با توجه به شرط یاد شده، پذیرفته است. ولی هرگاه صحابی رأی و استنباط خود را از آیه و یا سنت یادآور شود، و یا گفتاری از او نقل شود و روشن نباشد که آیا سنت رسول خدا را نقل می کند، یا رأی و اجتهاد خویش را، در چنین صورت حجت نخواهد بود، زیرا رأی مجتهد برای مجتهدان دیگر حجیت ندارد. از این جهت در عمل به قول صحابی باید میان رأی و اجتهاد او با نقل سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرق نهاد. و شیعه امامیه در صورتی به قول صحابی عمل می کند که سنت پیامبر را نقل نماید. اصل یکصد و چهل و یکم

بر هر مسلمانی لازم است در مسایلی که اعتقاد به آنها لازم است، تحصیل یقین کند. و در این مورد پیروی از دیگران بدون آنکه برای خود او یقین حاصل شود، جایز نیست، و از آنجا که اصول و کلیات مسایل اعتقادی محدود بوده و از نظر عقل هر یک دلیل روشنی دارد، تحصیل یقین در اصول عقاید برای افراد آسان خواهد بود در حالی که فروع و احکام فقهی دایره ای گسترده دارد، و علم به آنها در گرو مقدمات بسیاری است که غالب افراد قادر

----- صفحه ۲۶۸

به تحصیل آن نیستند، از این روی افراد مزبور، به حکم فطرت و سیره خردمندان، باید به عالمان و مجتهدان در احکام شریعت رجوع کنند و از این طریق به تکالیف دینی خود عمل نمایند. اصولاً انسان، یک فاعل علمی است و کارهای خود را بر پایه علم استوار می سازد، هرگاه خود به علم دست یافت، چه بهتر، و در غیر این صورت از علم دیگران کمک می گیرد. در این جا باید توجه کرد که تقلید از مجتهد جامع شرایط شاخه ای از رجوع به متخصص است و ارتباطی به تقلیدهای بی اساس که سرچشمه آن تعصبات نژادی و قومی و مانند آن است، ندارد. برخی از احکام فقهی مورد اختلاف

آیین اسلام ترکیبی از «عقیده» و «شریعت» (یا «هستی شناسی»، و «بایدها و نبایدها») است که از آن با تعبیر اصول و فروع دین نیز یاد می شود. در مباحث گذشته، طی یک رشته اصول با عقاید شیعه به طور مستدل آشنا شدیم. همچنین نظریه شیعه درباره اعتبار احادیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت (علیهم السلام) بیان گردید. اکنون لازم است به طور موجز به روش فقهی شیعه نیز اشاره نموده و برخی از مسائل فقهی را که این گروه درباره آن نظر خاصی دارد یادآور شویم. اصل یکصد و چهل و دوم

همگی می دانیم که وضو یکی از مقدمات نماز است. در سوره مبارکه مائده می خوانیم: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) (مائده/۶): ای افراد با ایمان هرگاه برای نماز بپا خاستید صورت و دستهای

----- صفحه ۲۶۹

خود را تا آرنج بشوید و سر و پاها را تا کعبین مسح کنید. در جمله نخست (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ) لفظ «ایدی» به کار رفته که جمع «ید» است و از آنجا که اولاً کلمه ید در زبان عربی استعمالات مختلفی داشته و گاه صرفاً به انگشتان دست، گاه به انگشتان تا مچ، گاه به انگشتان تا آرنج، و بالأخره گاه به کل دست از سر انگشتان تا کتف اطلاق می شود، و ثانیاً مقدار واجب شستن دست در وضو فاصله میان مرفق تا سر انگشتان است، لذا قرآن لفظ (إِلَى الْمَرَافِقِ) را به کار برده تا مقدار واجب را بیان نماید. بنابراین، کلمه «الی» در (إِلَى الْمَرَافِقِ) بیانگر مقدار «مغسول» به است، نه «کیفیت» غسل و شستوی دست (که مثلاً از بالا به پایین صورت گیرد یا از پایین به بالا)، بلکه کیفیت شستشو مربوط به عرف و عادت مردم است که معمولاً هنگام نظافت از بالا به پایین می شویند. فی المثل اگر پزشک دستور دهد پای بیمار را تا زانو بشوید، پای وی را از بالا به پایین می شویند، نه بالعکس. از نیروی شیعه امامیه معتقد است که در هنگام وضو صورت و دستها را بایستی از بالا به پایین شست و خلاف آن را صحیح نمی داند. مطلب دیگر، مسئله مسح پاها در وضو است. فقه شیعه می گوید باید پاها را، مسح کرد، نه غسل و دلیل وی نیز به صورت موجز این است که ظاهر آیه ششم سوره مائده حاکی از آن است که انسان نماز گزار به هنگام وضو دو وظیفه دارد: یکی شستن (در مورد صورت و دست) و دیگری مسح (در مورد سر و پاها). این مطلب از تقارن و مقایسه دو جمله زیر روشن می شود: ۱. (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ) ۲. (وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ). چنانچه ما این دو جمله را به فرد عرب زبانی که ذهن او مسبوق به

----- صفحه ۲۷۰

مشرب فقهی خاصی نباشد ارائه کنیم، بی تردید خواهد گفت که طبق این آیه وظیفه ما نسبت به صورت و دست، شستن و نسبت به سر و پاها، مسح است. از نظر قواعد ادبی، لفظ (أَرْجُلَكُمْ) باید عطف بر کلمه (رُءُوسِكُمْ) باشد که نتیجه آن همان مسح پاهاست، و نمی توان آن را بر جمله پیشین (وَأَيْدِيَكُمْ) عطف کرد که نتیجه آن شستن پاها می باشد. زیرا لازمه این امر آن است که میان معطوف (وَأَرْجُلَكُمْ) و معطوف علیه (وَأَيْدِيَكُمْ) جمله معترضه (فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ) قرار گیرد، که از نظر قواعد عربی صحیح نیست و مایه اشتباه در مقصود می باشد. ضمناً در این قسمت (مسح کردن پاها) فرقی میان قرائت جزّ و قرائت نصب وجود ندارد و بر مبنای هر دو قرائت، کلمه (أَرْجُلَكُمْ) عطف بر کلمه (رُءُوسِكُمْ) است و با این تفاوت که اگر بر ظاهر آن عطف شود مجرور، و اگر بر محل آن عطف شود منصوب خواهد بود. روایات متواتر از ائمه اهل بیت حاکی است که وضو از دو چیز تشکیل یافته است: غَسْلَتَانِ وَ مَسْحَتَانِ و امام باقر (علیه السلام) در حدیثی ضمن توضیح وضوی رسول خدا نقل می کند که آن حضرت بر پاهای خود مسح کشید. در خور ذکر است که نه تنها ائمه اهل بیت در هنگام وضو بر پاها مسح می کشیدند، بلکه گروهی از صحابه و تابعین نیز بر این رأی بودند، ولی بعدها به عللی نزد عدّه ای از مسلمانان سنت مسح تبدیل به غسل گردید که مشروح آن در کتب فقهی آمده است.

----- صفحه ۲۷۱ اصل یکصد و چهل و سوم

شیعه معتقد است که در حال نماز باید بر زمین یا آنچه که از آن می روید (مشروط به آنکه خوردنی یا پوشیدنی نباشد) سجده کرد و سجده بر غیر این دو در حال اختیار صحیح نیست. در حدیثی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده و اهل سنت نیز آن را نقل کرده اند، به این مطلب تصریح شده است: «وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا» (۱). کلمه «طهور» که ناظر

به تیمم است، نشان می‌دهد که مقصود از «ارض» زمین طبیعی است که از سنگ و خاک و مانند آن دو تشکیل می‌شود. امام صادق (علیه السلام) نیز می‌فرماید: «السُّجُودُ لَا يَجُوزُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ أَوْ عَلَى مَا أُتْبِتَتِ الْأَرْضُ إِلَّا مَا أُكِلَ أَوْ لُبِسَ». (۲) سیره مسلمانان در عصر رسول گرامی سجده بر زمین مسجد بود که از سنگریزه‌ها مفروش شده بود. آنان هنگام گرمی هوا که سجده بر سنگهای داغ مشکل بود، سنگریزه‌ها را به دست می‌گرفتند تا خنک شود و به هنگام نماز بر آن سجده کنند. جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید: من نماز ظهر را با پیامبر می‌گزاردم زمستی از سنگریزه در دست گرفته و آنها را دست به دست می‌کردم تا خنک شود و به هنگام نماز بر آن سجده کنم. (۳) پیامبر به یکی از صحابه، که از خاکمال شدن پیشانی دوری جسته بود، دستور داد و گفت: «تَرَبَّ وَجْهَكَ»: صورت خود را خاکمال کن. (۴) همچنین اگر احیاناً برخی از افراد بر گوشه عمامه خود سجده می‌کردند، پیامبر آن را از

۱. صحیح بخاری: ۱/۹۱، کتاب تیمم، حدیث ۲.۲. وسائل، ج ۳، باب ۱، از ابواب «ما یسجد علیه» حدیث یکم، ص ۵۹۱. ۳. مسند احمد: ۳/۳۲۷، حدیث جابر، سنن بیهقی: ۱/۴۳۹. ۴. کنز العمال: ۷/۴۶۵، شماره حدیث ۱۹۸۱۰.

-----  
صفحه ۲۷۲

زیر پیشانی آنها می‌کشید. (۱) این احادیث، همگی گواه آن است که در عصر رسول گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، وظیفه مسلمانان ابتدا سجده بر سنگ و خاک بوده و آنان هرگز بر فرش و لباس و گوشه عمامه سجده نمی‌کردند. ولی بعدها وحی الهی به پیامبر ابلاغ کرد که بر حصیر و بوریا نیز می‌توان سجده کرد، و روایات بسیاری از سجده پیامبر بر حصیر و بوریا حکایت می‌کند. (۲) البته در مواقع عذر، گاه برخی از صحابه بر لباس خود سجده می‌کردند، چنانکه انس بن مالک می‌گوید: ما با پیامبر نماز می‌خواندیم. هر گاه یکی از ما از گذاردن پیشانی بر زمین معذور بود بر گوشه عمامه یا لباس خود سجده می‌کرد. (۳) بر این اساس، شیعه امامیه پیوسته بدین اصل معتقد بوده و صرفاً بر زمین و یا روییدنیهای غیر مأكول و غیر ملبوس آن، مانند حصیر و بوریا، سجده می‌کند و اگر اصرار دارد که حتی الامکان بر خاک و سنگ یا حصیر و مانند آن سجده کند به پاس این ادله است. وانگهی بهتر این است که مساجد در بلاد اسلامی به گونه‌ای باشد که پیروان همه مذاهب بتوانند به وظایف خود عمل نمایند. در پایان از ذکر نکته‌ای ناگزیریم، و آن اینکه سنگ و خاک «مسجودٌ علیه» است و نه «مسجودٌ له» (بر آن سجده می‌شود نه آن سجده نمی‌شود). گاه به غلط تصور می‌شود که شیعه برای سنگ سجده می‌کند! در حالیکه او،

۱. سنن بیهقی: ۲/۱۰۵. ۲. مسند احمد: ۶/۱۷۹، ۳۰۹، ۳۳۱، ۳۷۷، ۲/۱۹۲-۱۹۸. ۳. صحیح بخاری: ۱/۱۰۱، صحیح مسلم: ۱/۱۰۹.

-----  
صفحه ۲۷۳

بسان همه مسلمانان، تنها برای خدا سجده کرده و به عنوان اظهار خضوع و تذلل در پیشگاه الهی، پیشانی به خاک می‌ساید و در دل می‌گوید: «أین التراب و ربّ الأرباب». اصل یکصد و چهل و چهارم بر هر مسلمانی لازم است در شبانه روز پنج بار نماز بگذارد که اوقات شرعی آنها در قرآن و سنت بیان شده است: از ظهر تا غروب وقت نماز ظهر و عصر است از مغرب تا نیمه شب وقت نماز مغرب و عشاء و از طلوع فجر تا طلوع آفتاب نیز وقت نماز صبح. شیعه معتقد است از ظهر تا غروب وقت مشترک دو نماز است، جز اینکه به مقدار چهار رکعت از اول وقت، مخصوص نماز ظهر و به مقدار چهار رکعت از آخر وقت، مخصوص نماز عصر می‌باشد. بنابر این، غیر از دو وقت اختصاصی مذکور، انسان می‌تواند هر دو نماز را در فاصله مزبور هر وقت خواست انجام دهد و از وقت فضیلت آن صرف نظر کند هر چند بهتر آن است که آن دو را از هم جدا کند و هر یک را در وقت فضیلت خود که بعداً بیان می‌شود انجام دهد. (۱) امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «إذا زالت الشمس دَخَلَ الْوَقْتَانِ الظُّهْرُ وَالْعَصْرُ وَإِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ دَخَلَ الْوَقْتَانِ الْمَغْرِبُ وَالْعِشَاءُ الْآخِرَةُ» (۲): آنگاه که خورشید به وسط آسمان

رسید وقت انجام دادن نماز ظهر و عصر فرا می رسد و آنگاه که خورشید غروب کرد هنگام انجام نماز مغرب و عشاء خواهد بود.

۱. وقت فضیلت ظهر از اول زوال شمس تا وقتی است که سایه شاخص به اندازه خود شاخص باشد. وقت فضیلت عصر نیز وقتی است که سایه شاخص دو برابر مقدار خود شاخص باشد. ۲. وسائل الشیعه: ج ۳، أبواب مواقیت، باب ۴، روایت ۱. ————— صفحه ۲۷۴ امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ جَمِيعاً إِلَّا أَنْ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ، ثُمَّ أَنْتَ فِي وَقْتِ مَنَهُمَا جَمِيعاً حَتَّى تَغِيبَ الشَّمْسُ» (۱): هنگامی که خورشید به حد زوال رسید وقت نماز ظهر و عصر فرا می رسد، جز آنکه نماز ظهر قبل از نماز عصر انجام می گیرد. آنگاه تو آزادی که آن دو را در هر وقتی خواستی بخوانی تا زمانی که خورشید غروب کند. امام باقر (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حکایت می کند که آن حضرت نماز ظهر و عصر را بدون هیچ عذر و علتی با هم به جای آورد. (۲) اصولاً - جواز جمع میان دو نماز در برخی از موارد، مورد اتفاق همه فقهای اسلام قرار دارد. در عرفه و مزدلفه همه فقها جمع میان نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشاء را جایز می دانند، همچنانکه گروه زیادی از فقهای اهل سنت جمع بین دو نماز را در سفر مجاز می شمرند. تمایز شیعه از دیگران آن است که گام فراتر نهاده و با استناد به ادله فوق (در عین قبول افضلیت انجام نمازها در وقت فضیلت خویش) جمع میان دو نماز را مطلقاً جایز می داند. حکمت این امر نیز، همان گونه که در احادیث بیان شده است، تسهیل امر بر مسلمانان است، و خود پیامبر گرامی در موارد زیادی بدون عذر (مانند سفر، بیماری و غیره) بین دو نماز جمع می کرده تا کار را برای امت آسان سازد، که هر کس بخواهد بین نمازها جمع کند و هر کس بخواهد آنها را جدا از یکدیگر انجام دهد. مسلم در صحیح خود نقل می کند که «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعاً وَالْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ جَمِيعاً فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا سَفَرٍ» (۳): رسول خدا نماز ظهر و عصر و نیز نماز مغرب و عشاء را با هم به جای آوردند، بدون اینکه

۱. وسائل الشیعه: ج ۳، أبواب مواقیت، باب ۴، روایت ۴ و ۶. ۲. وسائل الشیعه: ج ۳، أبواب مواقیت، باب ۴، روایت ۴ و ۶. ۳. صحیح مسلم: ۲/۱۵۱، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر.

----- صفحه ۲۷۵

خوفی از دشمن داشته و یا در سفر باشند. در برخی از روایات به حکمت این عمل اشاره شده است، چنانکه در یک روایت می خوانیم «جَمَعَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَبَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ صَنَعْتُ هَذَا لِئَلَّا تَحْرَجَ أُمَّتِي» (۱): پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء را با هم به جای آورد. علت این امر از ایشان سؤال شد، فرمود: چنین کردم تا امتم به رنج و سختی نیفتند. روایاتی که درباره اقدام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جمع بین دو نماز، در صحاح و مسانید وارد شده، متجاوز از بیست و یک روایت است که بخشی از آنها مربوط به سفر، و بخش دیگر در غیر سفر و مرض و وقت بارانی است. در برخی از آنها به حکمت جمع میان نمازها، که همان آسان شدن امر بر مسلمانان می باشد، اشاره شده است و فقهای شیعه از همین تسهیل استفاده کرده جمع بین دو نماز را مطلقاً جایز شمرده اند. کیفیت جمع نیز به همان نحوی است که همه مسلمانان در عرفه و مزدلفه یا در سفر جمع می کنند. گاهی تصور می شود مقصود از جمع این است که نماز اول را در آخرین وقت (فضیلت) آن (مثلاً هنگام رسیدن سایه شاخص به اندازه خود)، و نماز دوم را در اولین وقت عصر بخواند. با این کار، فرد نمازگزار در حقیقت هر دو نماز را در وقت خود خوانده است، گرچه یکی در پایان وقت و دیگری در آغاز آن انجام گرفته است. این پندار با ظاهر روایات مخالف است. زیرا همان طور که گفته شد، کیفیت جمع میان دو نماز همان است که همه مسلمانان در عرفه و مزدلفه انجام می دهند، بدین گونه که در عرفه هر دو نماز را در وقت ظهر، و در مزدلفه



۱. شرح زرقانی بر موطأ مالک، ج ۱، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر و السفر، ص ۲۹۴.

-----  
صفحه ۲۷۶

هر دو را در وقت عشاء می خوانند. بنابراین، جمعی که در لسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده است باید ناظر به چنین جمعی باشد، نه جمعی که یکی از نمازها در آخر وقت و دیگری در اول وقت صورت پذیرد. گذشته از این، در برخی از روایات حکمت جمع بین دو نماز، توسعه و تسهیل بر امت معرفی شده است، و در برخی دیگر رفع حرج / و این امر، در صورتی تحقق می پذیرد که دست نمازگزار در جمع صلاتین باز باشد، یعنی بتواند نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشاء را (در دایره وقت واسع آنها) در هر زمان که خواست بخواند تا رفع حرج گردد. علاوه، بر اساس این نوع تفسیر از جمع، باید گفت که پیامبر چیز جدیدی نیاورده، زیرا یک چنین جمعی، قبل از عمل پیامبر نیز جایز بود و هر مسلمانی می توانست ظهر را در آخر وقت و عصر را نیز در نخستین وقت آن به جا آورد. فقهای شیعه درباره جمع میان دو نماز و ادله آن، رساله های گسترده ای دارند که علاقمندان می توانند به آن رجوع نمایند. اصل یکصد و چهل و پنجم

فقه شیعه بر اساس رهنمودهای کتاب و سنت، قائل به صحت دو نوع ازدواج است: «ازدواج دائم» که نیاز به توضیح ندارد، و «ازدواج موقت» یا «متعّه» که کیفیت آن به شرح زیر است: زن و مردی که هیچ مانع شرعی (از نسب و رضاع و غیره) بر سر راه ازدواج آنان وجود ندارد پس از تعیین مهریه، برای مدتی معین با یکدیگر پیوند زناشویی برقرار می سازند و پس از انقضای مدت بدون اجرای صیغه طلاق از یکدیگر جدا می شوند. ضمناً چنانچه فرزندی از آن دو متولد شد، فرزند شرعی آنان بوده و از هر دو ارث می برد. زن نیز پس از انقضای مدت باید عده شرعی

-----  
صفحه ۲۷۷

نگهدارد، و اگر حملی داشته باشد باید تا تولد نوزاد صبر کرده و از ازدواج با شخص دیگر خودداری ورزد. ازدواج موقت ماهیتاً با ازدواج دائم یکی بوده و کلیه احکامی که بردومی جاری است براولی نیز مترتب است. تفاوت مهمی که بین این دو ازدواج وجود دارد در دو مطلب زیر خلاصه می شود: ۱. تعیین مدت در ازدواج موقت / ۲. عدم وجوب پرداخت نفقه در آن. چنانچه از این دو مطلب بگذریم تفاوتهای دیگر آنچنان جزئی است که چندان فاصله ای ایجاد نمی کند. از آنجا که اسلام، آیین خاتم و جامع است، برای حل مشکل بحرانهای جنسی چنین طرحی را تجویز کرده است. جوانی را در نظر بگیریم که در خارج از کشور مشغول تحصیل یا کار است و توانایی ازدواج دائم را ندارد. در این صورت تکلیف او چیست؟ پیدا است که جوان مزبور بایستی یکی از سه راه زیر را برگزیند: الف - خویشتن داری و محروم ساختن خود از تمتع جنسی / ب - ایجاد رابطه نامشروع با زنان فاسد و بیمار / ج - استفاده از ازدواج موقت با زنی پاکدامن، تحت شرایط خاصی که در عین رفع مشکل، هزینه ای برای او ایجاد نکند. پیدا است که در مثال فوق، راه چهارمی وجود ندارد که جوان یاد شده از آن بهره گیرد (البته این به آن معنا نیست که ازدواج موقت، مخصوص چنین شرایطی است، ولی در عین حال چنین مواردی می تواند حاکی از حکمت تشریح این حکم باشد).

-----  
صفحه ۲۷۸  
ضمناً باید توجه داشت که فقهای دیگر مذاهب نیز نوعی از ازدواج دائمی را تأیید می کنند که واقعیت آن همان ازدواج موقت است، و آن این است که زن و مردی به صورت دائم با هم ازدواج می کنند ولی یکی از آنان یا هر دو می دانند که بایستی پس از مدتی به صورت طلاق از هم جدا شوند. تجویز چنین ازدواجی درست تجویز ازدواج موقت است و فقط در نام با آن فرق دارد. کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، حاکی از مشروعیت ازدواج موقت (متعّه) است. قرآن کریم می فرماید: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ فَرِيضَةً) (نساء/۲۴): هرگاه عقد تمتعی با زنان برقرار کردید، مهریه آنان را بپردازید. اکثریت قریب به اتفاق مفسران، نزول این آیه را مربوط به ازدواج موقت دانسته اند. اصولاً در این مطلب که در

اسلام چنین ازدواجی تشریح شده، جای هیچ تردیدی نیست، اگر اختلافی باشد درباره منسوخ شدن یا نشدن است. روایات فریقین حاکی است که این حکم منسوخ نشده و تنها به جهاتی در عصر خلیفه دوم از اجرای این حکم جلوگیری شده است. از قضا سخن خلیفه نیز حاکی از جواز و رواج متعه در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده و می‌رساند که در این منع جز رأی شخصی وی، جهت دیگری در کار نبوده است. زیرا وی چنین گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ ثَلَاثُ كُنَّ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا أَنَهُي عَنْهُنَّ وَأُحْرَمَهُنَّ وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِنَّ وَهِيَ مَتَعَةُ النِّسَاءِ وَ مَتَعَةُ الْحَجِّ وَ حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» (۱): ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا معمول بود که من از آنها نهی می‌کنم و هر کس را که مرتکب آنها گردد مورد عقاب و کیفر قرار می‌دهم. آن سه چیز عبارت است از متعه زنان، متعه حج، و حی علی خیر العمل. شگفت اینجاست که نهی خلیفه درباره مورد نخست و مورد اخیر تاکنون به قوت خود باقی مانده، ولی متعه حج - برخلاف نظر خلیفه - مورد

۱. شرح تجرید قوشجی، مبحث امامت، ص ۴۶۴، و غیره.

----- صفحه ۲۷۹

عمل همه مسلمانان قرار دارد! (مقصود از متعه حج آن است که زائر خانه خدا میان عمره و اعمال حج از حال احرام بیرون آید، و محرمات احرام بر او حلال شود). گواه روشن بر این مطلب که پیامبر از متعه نهی نکرده، این است که بخاری از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گوید: «آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، ما هم با رسول خدا به آن عمل نمودیم. هرگز آیه ای در تحریم آن نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد تا در گذشت. آنگاه فردی به رأی خویش درباره آن سخن گفت» (مقصود تحریم متعه توسط خلیفه دوم است). (۱) اصل یکصد و چهل و ششم

نماز گزاردن به صورت دست بسته (قبض یا تکفیر)، در فقه امامیه بدعت و حرام است. امیر مؤمنان می‌فرماید: «لَا يَجْمَعُ الْمَسْلُومُ يَدَيْهِ فِي صَلَاتِهِ وَهُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ يُشَبِّهُ بِأَهْلِ الْكُفْرِ مِنَ الْمَجُوسِ» (۲): نماز گزار دستهای خود را در حالیکه در برابر خدا ایستاده است روی هم قرار ندهد که با این عمل، شیوه مجوسیان کافر را حکایت می‌کند. ابوحمید ساعدی، صحابی بزرگ، برای گروهی از صحابه که در میان آنان ابو هریره دوسی، سهل ساعدی، ابو اسید ساعدی، ابو قتاده، حارث بن ربیع و محمد بن مسلمه نیز حضور داشتند، کیفیت انجام نماز را از رسول خدا حکایت کرد و نیز از مستحبات ریز و درشت آن نام برد، ولی از چنین

۱. نزلت آیه المتعه فی کتاب الله فعملنا بها مع رسول الله و لم ينزل قرآن يحرمها و لم ينه عنها حتى مات، قال رجل برأيه ما شاء (صحيح بخاری: ۶/۲۷، بخش تفسیر، ذیل آیه ۱۹۶ از سوره بقره). ۲. وسائل الشیعه، ج ۴، باب ۱۵ از ابواب قواطع نماز، حدیث ۷.

----- صفحه ۲۸۰

عملی (دست روی دست نهادن در نماز) سخن به میان نیاورد. (۱) بدیهی است اگر شیوه پیامبر ولو احياناً چنین بود، او یادآور می‌شد، و یا حاضران تذکر می‌دادند. مشابه حدیث ساعدی، از زبان امام صادق (علیه السلام) به وسیله حماد بن عیسی نیز در کتابهای حدیثی ما نقل شده است. (۲) از حدیث سهل بن سعد استفاده می‌شود که دست بسته نماز خواندن، بعد از پیامبر به وجود آمده است، زیرا می‌گوید: «كَانَ النَّاسُ يُؤْمَرُونَ»: به مردم دستور می‌دادند. چه، اگر این کار دستور پیامبر بود، آن را به پیامبر نسبت می‌داد. (۳) اصل یکصد و چهل و هفتم

صلاة «تراویح» به پیروی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) از مستحبات مؤکد است. فقه شیعه می‌گوید: مستحب است انسان در مجموع شبهای ماه رمضان هزار رکعت نماز بگزارد. ولی برگزاری این نمازها به جماعت، بدعت است و باید به صورت فردی در مسجد و بیشتر در خانه برگزار شود. زید بن ثابت از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل می‌کند که نماز گزاردن مرد در

خانه افضل از نماز گزاردن او در مسجد است، مگر نماز واجب که مستحب است آن را در مسجد بخواند. (۴) امام باقر (علیه السلام) می فرماید: نمازهای مستحبی را نمی توان با جماعت خواند، و هر نوع بدعت در دین مایه گمراهی بوده و عاقبت آن آتش است. (۵)

۱. بیهقی، سنن: ۲/۷۲، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ابو داود سنن: ۱/۱۹۴، باب افتتاح الصلاة، حدیث ۷۳۰، ۷۳۶، ترمذی، سنن: ۲/۹۸، باب صفة الصلاة. ۲. وسائل الشیعة: ۴، باب ۱ از ابواب افعال الصلاة، حدیث ۳۸۱. فتح الباری: ۲/۲۲۴ و سنن بیهقی: ۲/۲۸. ۴. طوسی: خلاف، کتاب صلاة، مسئله ۲۶۸. ۵. صدوق، خصال: ۲/۱۵۲.

----- صفحه ۲۸۱ امام رضا (علیه السلام) نیز در رساله خود که پیرامون عقاید و اعمال یک فرد مسلمان نگاشته، یاد آور شده است که نماز مستحب را نمی توان به جماعت خواند، و این کار بدعت است. (۱) از بررسی تاریخچه برگزاری نماز تراویح به صورت جماعت، که در میان اهل سنت متداول است، روشن می شود که اجتهاد به رأی، به این عمل مشروعیت بخشیده، تا آنجا که آن را بدعت حسنه نامیده است. در این مورد طالبین می توانند به مدارک یاد شده در پاورقی مراجعه نمایند. (۲) اصل یکصد و چهل و هشتم

همه فقهاء اسلام معتقدند که تمام غنایم جنگی میان جهادگران تقسیم می شود، مگر یک پنجم آن که باید در موارد خاصی مصرف شود که در آیه کریمه قرآن وارد شده است چنانکه می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...) (انفال/۴۱): بدانید آنچه را که به غنیمت می گیرید، یک پنجم آن، از آن خدا و رسول او، و خویشاوندان وی، و یتیمان و تهی دستان و در راه ماندگان است.... تفاوتی که فقیهان شیعه با دیگر فقهاء دارند این است که گروه دوم خمس را منحصر به غنیمت جنگی دانسته و در غیر آن قایل به چنین فریضه ای نیستند. و دلیل آنان این است که این آیه در مورد غنیمت جنگی وارد شده است.

۱. صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۴. ۲. قسطلانی، ارشاد الساری: ۳/۲۲۶، عینی، عمدة القاری ۱۱۰/۱۲۶، شاطبی، الاعتصام: ۲/۲۹۱.

----- صفحه ۲۸۲ ولی این مطلب از دو نظر صحیح نیست. اولاً: در لغت عرب به هر چیزی که انسان به آن دست یابد، غنیمت گفته می شود، و اختصاص به غنیمت جنگی ندارد، چنانکه ابن منظور می گوید: «الغنم الفوز بالشیء من غیر مشقة» (۱): غنیمت، دست یافتن به چیزی است بدون مشقت. گذشته از این قرآن نیز آن را در نعمت های بهشتی بکار برده می فرماید: (فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ) (نساء/۹۴): نزد خدا پادشاهای بزرگی است. اصولاً «غنیمت» در برابر «گرامت» است، هرگاه انسانی بدون بهره گیری از چیزی محکوم به پرداخت مبلغی شود، نام آن گرامت، و آنگاه که نفعی به دست آورد، غنیمت نام دارد. بنا بر این، تخصیص آیه به غنایم جنگی دلیلی ندارد و نزول آیه در غنایم جنگی «بدر» دلیل بر اختصاص نیست، و قانون تخمیس در آمدها قانون کلی است و مورد نزول آیه مخصص نیست. و ثانیاً: در برخی از روایات وارد شده است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) پرداخت خمس را از هر نوع درآمد واجب کرده است. آنگاه که گروهی از قبیله عبدالقیس حضور او رسیدند و گفتند: میان ما و شما، مشرکان حایل و مانع اند، و ما فقط در ماههای حرام (که امنیت برقرار است) می توانیم نزد شما بیاییم، دستوراتی را که در سایه عمل به آن وارد بهشت گردیم و دیگران را نیز به آن دعوت کنیم، بیان فرما، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: شما را به ایمان فرمان می دهم، آنگاه در تفسیر ایمان فرمود: «شهادة أن لا إله إلا الله، وإقام الصلاة، وإيتاء

۱. لسان العرب، کلمه غَنَم. قریب به این معناست کلام ابن اثیر در النهایة، و کلام فیروز آبادی در قاموس اللغه.

----- صفحه ۲۸۳ -----

الزكاة، وتعطوا الخمس من المَعْنَم» (۱): شهادت بر یگانگی خدا، و برپاداشتن نماز، و پرداختن زکات و اینکه یک پنجم درآمدها را پردازید. مسلماً غنیمت در این حدیث درآمدهای غیر جنگی است، زیرا می‌گویند: ما در نقطه ای هستیم که دسترسی به پیامبر نداریم، یعنی از ترس مشرکان نمی‌توانیم به مدینه بیاییم، این گونه افراد که در محاصره مشرکان بودند توانایی جهاد با مشرکان را نداشتند تا خمس آن را پردازند. علاوه بر این روایات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بر لزوم پرداخت خمس از هر گونه درآمد تصریح کرده و نقطه ابهامی باقی نگذاشته است. (۲) اینها یک رشته از فروع فقهی است که شیعه درباره آنها نظر و رویه ای خاص را برگزیده است. البته اختلاف شیعه با دیگران در مسئله فروع منحصر به موارد یاد شده نیست، و فی المثل در ابواب خمس، وصیت و ارث (۳) نیز اختلاف نظر وجود دارد، ولی گذشته از اشتراک شیعه با دیگران در کلیات احکام، تدریس فقه به صورت تطبیقی و بویژه توجه به آرا و نظریات مستدل خاندان وحی (علیهم السلام)، می‌تواند از همین مقدار فاصله اهل سنت با شیعیان نیز بکاهد. اصل یکصد و چهل و نهم

تمدن اسلامی مرهون تلاشهای بی وقفه امت اسلامی است. آنان با

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵۰. ۲. وسایل الشیعه، ج ۶، کتاب خمس، باب اول. ۳. وصیت به وارث از نظر شیعه نافذ است ولی از نظر اهل سنت نافذ نیست. عول و تعصیب در احکام ارث در فقه شیعه باطل و مشکل در آن دو مورد، از طریق دیگری حل می‌شود که مشروح آن در کتابهای فقهی آمده است.

----- صفحه ۲۸۴ -----

داشتن ملیتهای گوناگون در سایه ایمان و عقیده، در اسلام و خدمت به آن ذوب شدند و همه تلاش خود را در مسیر پیشبرد اهداف عالی اسلام بکار گرفتند، و در نتیجه تمدنی را پایه گذاری کردند که هم اکنون جامعه بشری مرهون آن تمدن درخشان است. در این میان، شیعه در برافراشتن بنای شکوهمند تمدن اسلامی نقش مؤثری داشته است، کافی است در این جا کتابهای مربوط به علوم و تمدن اسلامی را ورق بزنیم که همه جا نام دانشمندان شیعه می‌درخشد. در ادبیات و علوم ادبی، کافی است که پایه گذار آن امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بوده و ادامه دهنده راه او شاگردش ابوالأسود دؤلی، و پس از آن شخصیت های شیعی که غالباً در عراق می‌زیستند، مانند: مازنی (متوفای ۲۴۸)، ابن سکیت (متوفای ۲۴۴) ابو اسحاق نحوی (از یاران امام کاظم (علیه السلام))، خلیل بن احمد فراهی مؤلف کتاب «العین» (متوفای ۱۷۰)، ابن درید مؤلف «الجمهره» (متوفای ۳۲۱) و صاحب بن عباد، مؤلف کتاب «المحیط» (متوفای ۳۸۶)، آنان و صدها ادیب شیعی که هر یک در عصر خود استوانه لغت و نحو و صرف و یا شعر و عروض بودند. در علم تفسیر، اولین مفسر پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) امیر مؤمنان (علیه السلام) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و پس از آنان عبد الله بن عباس (متوفای ۶۸) و دیگر شاگردان آنان بوده‌اند. و در طول چهارده قرن، صدها تفسیر بر قرآن به صورت های مختلف نوشته‌اند و ما سیر تاریخی تفسیر نگاری شیعه را در مقدمه «تبیان» شیخ طوسی به تفصیل نگاهشته ایم. در علم حدیث، شیعه بر دیگر فرق اسلامی تقدم داشته و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را، روزی که نوشتن حدیث در عصر خلفا ممنوع بود، با نوشتن و مذاکره، حفظ کردند. در این باره می‌توان از «عبد الله بن ابی رافع»،

----- صفحه ۲۸۵ -----

«ربیع بن سمیع» و «علی بن ابی رافع» از یاران امام علی (علیه السلام) و سپس شخصیتهایی از شاگردان امام سجاد و حضرت صادق و باقر (علیهم السلام) یاد کرد. رُشد حدیث در عصر حضرت صادق (علیه السلام) به جایی رسید که حسن بن علی الوشاء می‌گوید: و من در مسجد کوفه نهصد محدث را دیدم که همگان می‌گفتند: حدیثی جعفر بن محمد (علیهما السلام). (۱) در قلمرو فقه، در

مکتب پیشوایان اهل بیت (علیهم السلام) مجتهدان برجسته ای تربیت شده اند مانند: ابان بن تغلب (متوفای ۱۴۱)، زراره بن اعین (متوفای ۱۵۰)، محمد بن مسلم (متوفای ۱۵۰)، صفوان بن یحیی بجلي مؤلف سی کتاب (متوفای ۲۱۰هـ) و صدها مجتهد توانا و محقق مانند شیخ مفید، وسید مرتضی و شیخ طوسی و ابن ادریس و محقق حلّی و علامه حلّی که آثار گرانبهایی از خود به یادگار نهاده اند. شیعه نه تنها در این علوم تلاشگر و خدمتگزار بوده، بلکه در دیگر علوم مانند تاریخ و مغازی، رجال و درایه، شعر و ادب نیز خدمات شایانی را به جهان اسلام عرضه کرده است که ذکر نام واسامی آنان در این مختصر نمی گنجد. آنچه گفته شد مربوط به علوم نقلی است، ولی در علوم عقلی مانند کلام و فلسفه بر تمام مذاهب، تقدم داشته اند، زیرا شیعه بیش از تمام فرقه های اسلامی به عقل بها داده است. و با الهام از گفتارهای امیر مؤمنان و فرزندان معصوم او (علیهم السلام) در تبیین عقاید اسلامی بیش از حد کوشش کرده، و متکلمان عالیقدر و فلاسفه بزرگ به جهان اسلام تحویل داده است، و کلام شیعی یکی از پر بارترین مکاتب کلام اسلامی است که علاوه بر کتاب و سنت

۱. نجاشی، شماره ۷۹.

----- صفحه ۲۸۶

از عقل و خرد به نحو شایسته بهره می گیرد. یکی از پایه های تمدن علمی، شناخت عالم طبیعت و قوانین آن است، و در عصر حضرت صادق (علیه السلام) شاگرد نامدار او جابر بن حیان در علوم طبیعی به پایه ای رسید که او را امروز پدر علم شیمی می نامند. و در تدوین علوم جغرافیا، احمد بن ابی یعقوب، معروف به یعقوبی (متوفای ۲۹۰) نخستین جغرافی دانی است که کشور پهناور اسلامی را زیر پا نهاد و کتابی به نام «البلدان» نگاشت. این تلاش همه جانبه توسط دانشمندان شیعه از قرن نخست هجری تا به امروز ادامه داشته و در این راه حوزه ها و مدارس و دانشگاههای فراوانی تأسیس کرده اند که پیوسته در راه علم و دانش خدمتگزار بشریت بوده است. آنچه گفته شد اشاره ای گذرا به نقش شیعه در علم و تمدن اسلامی بود، برای آگاهی بیشتر به کتابهای مربوط به این موضوع رجوع فرمایید. (۱) اصل یکصد و پنجاهم

شیعه امامیه، اختلاف در فروع را مانع از اخوت اسلامی و وحدت صفوف مسلمین در برابر استعمار نمی داند و همچنین معتقد است که با برگزاری مناظرات و مذاکرات علمی در محیط آرام، می توان به بسیاری از مشکلات و اختلافات فکری و فقهی (که احیاناً مانع اتحاد و همبستگی سیاسی مسلمین جلوه می کند) خاتمه بخشید. اصولاً اختلاف در سلیق و افکار، غریزی بشر بوده و بستن باب نقاش و مذاکره علمی بر روی

۱. فهرست ابن ندیم، رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی، تأسیس الشیعه، الذریعه إلى تصانیف الشیعه، أعیان الشیعه، و جلد ششم از بحوث فی الملل والنحل و کتب دیگر.

----- صفحه ۲۸۷

اندیشمندان، مایه مرگ علم و دانش، و میرایی تفکر و اندیشه است. از نیروی بزرگان ما در تمام اعصار کوشیده اند که با طرح مباحث علمی و عقیدتی به روشن ساختن حقایق پردازند و عملاً نیز از هر نوع اتحاد و همدلی مسلمین بر ضد دشمنان قسم خورده اسلام همواره استقبال کرده اند. و شعار همه متفکران و مصلحان شیعه این است که: «بُنی الإسلام علی دعائین: کلمة التوحید، وتوحید الکلمة». اسلام بر دو پایه استوار گردیده است: ۱. یکتاگرایی و یکتاپرستی ۲. اتحاد و همبستگی. \*\*\* پروردگارا، پرچم اسلام را در سرتاسر جهان به اهتزاز در آور! تفرقه افکنان را که به سود استعمارگران عمل می کنند نابود فرما! و بر توانایی و قدرتمندی مسلمانان در برابر مشرکان و منافقان و خودباختگان بیفزا، و ما را به راه راست هدایت فرما! بَمَنک و کرمک

## کتابنامه

## کتابنامه

- پس از قرآن مجید. ۱. ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری زابن حجر قسطلانی، احمد بن محمد (م ۹۲۳هـ)، ج ۸، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست بی تا. ۲. الاعتصام زشاطبی، ابو اسحاق ابراهیم بن موسی غرناطی (م ۷۹۰هـ) دار الفکر. ۳. اعتقادات زصدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، چاپخانه آفتاب، تهران، ۱۳۷۱هـ. ۴. الإلهیات زسبحانی، جعفر، ج ۲، الدار الإسلامیة، بیروت، ۱۴۱۰هـ/۱۹۸۹م. ۵. امالی زصدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، مؤسسه الأعلمی بیروت، ۱۴۰۰هـ. ۶. الإمامة و السياسة زابن قتیبه، عبد الله بن مسلم (م ۲۷۶هـ)، ج ۲، المكتبة التجارية الكبرى، قاهره، افسست بی تا. ۷. اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات زمفید، محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳هـ)، مكتبه حقیقت، تبریز، ۱۳۷۱هـ.
- صفحه ۲۹۲ انیس الاعلام زفخر الإسلام، محمد صادق اورموی (م ۱۳۲۷هـ)، ج ۲، تهران (سنگی)، افسست بی تا.
۹. بحار الأنوار زمجلسی، محمد باقر (م ۱۱۱۱هـ)، ج ۱۱۰، مؤسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳هـ. ۱۰. تاریخ بغداد زخطیب بغدادی، احمد بن علی (م ۴۶۳هـ)، ج ۱۴، المكتبة السلفية، مدینه منوره، افسست بی تا. ۱۱. تاریخ الخلفا زسیوطی، عبد الرحمن بن أبی بکر، (م ۹۱۱هـ)، دار الجیل، بیروت، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م. ۱۲. تاریخ الرسل و الملوك زطبری، محمد بن جریر، ابی جعفر، (م ۱۰هـ)، ج ۱۳، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۷هـ/۱۹۸۷هـ. ۱۳. تفسیر القرآن العظیم زابن کثیر، اسماعیل، ایبالفداء، (م ۷۷۴هـ)، ج ۷، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۳هـ/۱۹۸۳م. ۱۴. تمدن اسلام و عرب زگوستاولوبون، ترجمه فارسی سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپخانه علمی، تهران، ۱۳۳۴ش.
۱۵. تنزیه الأنبياء زسیدمرتضی علم الهدی (۳۵۵-۴۳۶)، چاپ تبریز، سنگی ۱۲۹۰هـ. ۱۶. التوحید زصدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی، (م ۸۱هـ)، مكتبة الصدوق، تهران، ۱۳۸۷هـ. ۱۷. تهذیب الأصول زسبحانی، جعفر، ج ۲، مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۰۵هـ/۱۳۶۳ش.
- صفحه ۲۹۳ ۱۸. جامع الأصول فی احادیث الرسول زابن اثیر جزری (م ۶۰۶هـ)، ج ۱۱، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۳هـ/۱۹۸۳م. ۱۹. جامع البیان فی تفسیر القرآن زطبری، محمد بن جریر (أبیجعفر) (م ۱۰هـ)، ج ۳۰، دار المعرفه، بیروت، ۱۴۰۰هـ/۱۹۸۰م. ۲۰. الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة زصدر الدین الشیرازی (م ۱۰۵۰هـ)، ج ۹، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۱م. ۲۱. حلیة الأولیاء زابی نعیم اصفهانی، احمد بن عبد الله (م ۴۳۰هـ)، ج ۱۰، دار الكتاب العربی، بیروت، ۱۳۸۷هـ/۱۹۶۷م. ۲۲. خصائص الإمام امیر المؤمنین علی (علیه السلام ز) نسائی، احمد بن شعیب (م ۳۰۳هـ)، تحقیق و نشر محمد باقر محمودی، ۱۴۰۳هـ / ۱۹۸۳م. ۲۳. الخصائص الكبرى زسیوطی، عبد الرحمن بن أبی بکر، (م ۹۱۱هـ). ۲۴. الخصال زصدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، منشورات جامعه مدرّسین، قم، ۱۴۰۳هـ/۱۳۶۲ش. ۲۵. الخلاص زالطوسی، محمد بن الحسن شیخ الطائفة (م ۴۶۰هـ)، ج ۶، مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۱۶هـ. ۲۶. الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور زسیوطی، عبد الرحمن بن أبی بکر
- صفحه ۲۹۴ (م ۹۱۱هـ)، ج ۸، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۳هـ/۱۹۸۳م. ۲۷. رجال النجاشی زنجاشی، احمد بن علی (م ۴۵۰هـ)، ج ۲، دار الأضواء، بیروت، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م. ۲۸. روح المعانی فی تفسیر القرآن ز... آلوسی، محمود بغدادی (م ۱۲۷۰هـ)، ج ۲۲، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست بی تا. ۲۹. سنن ابن ماجه زابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی (م ۲۷۵هـ)، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۵هـ/۱۹۷۵م. ۳۰. سنن بیهقی زبیهقی، احمد بن حسین بن علی (م ۴۵۸هـ)، ج ۱۰، افسست دار صادر، بیروت، ۱۳۴۴هـ. ۳۱. سنن ترمذی زترمذی، محمد بن عیسی (م ۲۹۷هـ)، ج ۵، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست بی تا. ۳۲. سنن

دارمی، دارمی، عبد الله بن بهرام (م ۲۵۵هـ)، ۲ ج، دار الفکر، بیروت، افسست بی تا. ۳۳. السنّة / احمد بن حنبل (م ۲۴۱هـ)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۵هـ / ۱۹۸۵م. ۳۴. السیرة النبویة / ابن هشام، عبد الملک بن ایوب حمیری (م ۲۱۳ یا ۲۱۸هـ)، ۴ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست بی تا. ۳۵. شرح الأصول الخمسة / عبد الجبار بن احمد (م ۴۱۵هـ)، مکتبه وهیبه، قاهره، ۱۴۰۸هـ / ۱۹۸۸م.

----- صفحه ۲۹۵ ۳۶. شرح تجرید / قوشجی، علی بن محمد، علاء الدین (م ۸۷۹هـ)، چاپ سنگی، تبریز، ۱۳۰۷هـ. ۳۷. شرح الزرقانی علی موطأ مالک زرقانی، محمد بن عبد الباقي (م ۱۱۲۲هـ)، ۴ ج، طبع عبد الحمید احمد حنفی، قاهره، افسست بی تا. ۳۸. شرح عقائد صدوق (تصحیح الاعتقاد / مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳هـ)، مکتبه حقیقت، تبریز، ۱۳۷۱هـ. ۳۹. شرح المقاصد / تفتازانی، عمر اسعد الدین (م ۷۹۲هـ)، چاپ بوسنوی، استانبول، ۱۳۰۵هـ. ۴۰. الشفاء / ابن سینا، حسین بن عبد الله، ابو علی (م ۴۲۷هـ)، شیخ الرئيس، انتشارات بیدار، قم، افسست بی تا. ۴۱. صحیح بخاری / بخاری، محمد بن اسماعیل (م ۲۵۶هـ)، ۹ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۰هـ. ۴۲. صحیح مسلم / مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری (م ۲۶۱هـ)، ۸ ج، دار الجیل، بیروت، افسست بی تا. ۴۳. الصواعق المحرقة / ابن حجر هیثمی مکی، شهاب الدین احمد (م ۹۷۴هـ)، مکتبه القاهرة، قاهره، ۱۳۸۵هـ. ۴۴. عمدة القاری شرح صحیح البخاری / عینی، محمود بن احمد، بدر الدین (م ۸۵۵هـ)، ۲۲ ج، دار الفکر، بیروت، افسست بی تا. ۴۵. عیون اخبار الرضا (علیه السلام / صدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن

----- صفحه ۲۹۶ بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، مؤسسه الأعلمی، بیروت، ۱۴۰۴هـ. ۴۶. الغدير / امینی، عبد الحسین احمد (م ۱۳۹۰هـ)، ۱۱ ج، دار الکتب العربی، بیروت، ۱۳۸۷هـ. ۴۷. فتح الباری بشرح صحیح البخاری / عسقلانی، احمد بن حجر (م ۸۵۲هـ)، ۱۳ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۲هـ. ۴۸. فتح القدير / شوکانی، محمد بن علی صنعانی (م ۱۲۵۰هـ)، دار المعرفة، بیروت، افسست بی تا. ۴۹. فجر الإسلام / احمد امین مصری (م ۱۳۷۳هـ). ۵۰. فرق الشیعة / نوبختی، حسن بن موسی (م ۱۰هـ)، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۰۴هـ / ۱۹۸۴م. ۵۱. الکافی / کلینی، محمد بن یعقوب (م ۲۹هـ)، (اصول کافی)، ۲ ج، دار صعب - دار التعارف، بیروت، ۱۴۰۱هـ. ۵۲. کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة / إبریلی، علی بن عیسی (م ۶۹۲هـ)، دار الاضواء، بیروت، ۱۴۰۵هـ. ۵۳. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد / علامه حلی، حسن بن مطهر (۶۴۸-۷۲۶)، مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۱۳هـ. ۵۴. کفایة الأثر / خزّاز قمی، علی بن محمد (م قرن ۴هـ)، منشورات بیدار، قم، ۱۴۰۱هـ.

----- صفحه ۲۹۷ ۵۵. کمال الدین و تمام النعمه / صدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۰۵هـ. ۵۶. کنز العمال فی سنن الأقوال والأعمال / متقی هندی، علی بن حسام الدین (م ۹۷۵هـ)، ۱۶ ج، مکتبه التراث الإسلامی، حلب، افسست بی تا. ۵۷. مجمع البیان / طبرسی، فضل بن حسن (م ۵۴۸هـ)، ۵ ج، المکتبه العلمیة الإسلامیة، تهران، افسست بی تا. ۵۸. محاسن التأویل / قاسمی، جمال الدین محمد (م ۱۳۳۲هـ)، ۱۷ ج، دار الفکر، بیروت، ۱۳۹۸هـ / ۱۹۷۸م. ۵۹. المستدرک علی الصحیحین / حاکم نیشابوری، حافظ أبی عبد الله (م ۴۰۵هـ)، ۴ ج، دار المعرفة، بیروت، افسست بی تا. ۶۰. مسند احمد / احمد بن حنبل (م ۲۴۱هـ)، ۴ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست بی تا. ۶۱. معانی الأخبار / صدوق، محمد بن علی بن الحسین (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، دار المعرفة، بیروت، ۱۳۹۹هـ / ۱۹۷۹م. ۶۲. مفاتیح الغیب (تفسیر کبیر رازی / رازی، فخر الدین (م ۶۰۶هـ)، دار الکتب العلمیة، تهران، افسست بی تا. ۶۳. المفردات فی غریب القرآن / رازب اصفهانی، حسین بن محمد (م ۵۰۲هـ)، المکتبه المرتضویة، تهران، ۱۳۳۲ش.

----- صفحه ۲۹۸ ۶۴. مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلّین / اشعری، ابوالحسن، علی بن اسماعیل (م ۲۴هـ)، دار النشر فرانزشتایز، ویسباون، افسست بی تا. ۶۵. مقایس اللغة / ابن فارس، احمد بن زکریا (م ۹۵هـ)، ۶ ج، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره، افسست بی تا. ۶۶. المملو النحل / شهرستانی، عبد الکریم (م ۵۴۸هـ)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۰هـ / ۱۹۹۰م. ۶۷. المنار فی تفسیر القرآن / رشید رضا (م ۱۳۵۴هـ)، ۱۲ ج، دار المنار، قاهره، ۱۳۷۳هـ. ۶۸. مناقب / خوارزمی، موفق بن احمد بن محمد مکی (م ۵۴۸هـ)،

مؤسسه النشر الإسلامی، قم، ۱۴۱۱هـ. ۶۹. من لا یحضره الفقیه؛ صدوق، محمد بن علی بن الحسین، (ابن بابویه) قمی (م ۸۱هـ)، ۴ج، دارالتعارف، بیروت، ۱۴۱۱هـ/ ۱۹۹۰م. ۷۰. المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار (خطط مقریزیة) مقریزی، تقی الدین (م ۸۴۵هـ)، ۲ج، دار صادر، بیروت، افسست بی تا. ۷۱. میزان الاعتدال؛ ذهبی، محمد بن احمد، شمس الدین (م ۷۴۸هـ)، ۴ج، دارالمعرفه، بیروت، افسست بی تا. ۷۲. میزان فی تفسیر القرآن؛ طباطبائی، سید محمد حسین، ۲۰ج، مؤسسه الأعلمی، بیروت، ۱۳۹۳هـ/ ۱۹۷۳م.

----- صفحه ۲۹۹ ۷۳. نهج البلاغه؛ رضی، ابو الحسن محمد (م ۴۰۶هـ)، ضبط وفهرست الدكتور صبحی الصالح، بیروت، ۱۳۸۷هـ/ تهران ۱۳۹۵م. ۷۴. وحی محمدی؛ منشی المنار رشید رضا (م ۱۳۵۴هـ). ۷۵. وسائل الشیعه؛ حرّعاملی، محمد بن حسن (م ۱۱۰۴هـ)، ۲۰ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳هـ / ۱۹۸۳م. ۷۶. ینایع المودّه؛ قندوزی، بابا خواجه حسینی (م ۱۳۰۳هـ)، مطبعه اختر، استانبول، ۱۳۰۱هـ.